بسم اللہ الرحمن الرحیم

جواہر فریدی

فوٹو سٹیٹ قلمی نسخہ از مخزونہ حضرۃ میاں
علی محمد صاحب خاں رحمۃ اللہ علیہ

پاکپتن شریف

۱۲۰۹ سنہ ہجری

جواب [illegible]

1

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمدی که منشیان بارگاه الوهیت با فصیح لسان و حسن مقال سرائیند
هر ملکی را سزد که دست کائنات بعنصر مربوبیت خود و توحید او بر زبان
کشاده اند نقطه در ذات کائنات زبان بر کشاده اند ابتدای نکته
توحید یک یک بر ذات و بر صفات تو دارد و لایتی آیات کن فکان
ز سما گیر تا سمک و تحفه تحیات نامیات و صلوة سامیات روضه متبرکه
که حضرتی رسد که بحکم منطوق نص آل من سلک طریقی هر که بشرف این نسبت معنوی
معزز آمد تاج کرامت بر فرقش نهادند و وثیقه نجات بدست آوردند محمد کاز نابد هرچه
هست بار الٰهی نام او نقش است محمدی عزیز کابروی هر دو سرای است ذکی
که خاک درش نیست خاک بر سر او [illegible] بعضیان کسی در کمر و تکیه دارد چنین
ستید بینش رو [illegible] نعت لیسند [illegible] السلام علیک الصلوة ای نبی الورا درود
ملک بر روان تو باد بر اصحاب در پی روان تو باد نخستین ابوبکر پیر
مرید عمر [illegible] خردمند عثمان شب زنده دار چهارم علی شاه دلدل
سوار اندری کار [illegible] در خلافت بر بکر دم زنم بخلاف [illegible] فاروق ام
نطق [illegible] نه در نشستن عثمان چو رافضی بدگوی نه در خلافت حیدر چو خوارجی
احمق [illegible] سر بر دو نقص خواهم شکافت [illegible] دل خوارج ملعون کفیده چون [illegible]
[illegible] خدا ما بحق نبی [illegible] که برقرار ایمان کنی خاتم [illegible] و عونم رد کنی در قبول [illegible] من و
دست و دامان آل رسول [illegible] و بر آل عظام و بر اصحاب کرام [illegible] که نص اکرمو اولادی
و اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم [illegible] مبنی از آن [illegible] است گمان برآمد کان نوع

بشر لعبد الانبیاء والمرسلین معظم و مکرم و راه یافتگان و هدایت بخشان
طریق مستقیم اند الذین علیهم السلام اند و بحضرت عالمتاب نبوی جات مطهرا
و جهات المرتضین که کریمه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
دلالت دارد بر صفائی طویت و خلوص نیت ایشان رضوان الله علیهم اجمعین
اما بعد میگوید فقیر حقیر خاکپای درویشان علی اصغر ابن شیخ مودود ابن
شیخ محمد چشتی بهدالوی ثم فتحپوری که چون بحکم دنوی العجم صعوبات بهم میان
مردم ارباب علم بمالات بسیار بود خصوصاً در فرزندان حضرت قطب العالم
بندگی حضرت گنجشکر قدس الله سره العزیز که بکثرت اولاد آدم تا ذریات لیک
کفت ما غلت بعضی که بتکلف خود را در سلک اولاد آنحضرت منسلک ساختند
امر کمال نظام این سلسله علیه گشته از مناسب چنان دید که بر طبق این نص قال الله
تعالی انا خلقناکم من نفس واحدة فجعلناکم شعوبا و قبائل لتعا
رفوا بجهت حفظ مراتب جنس از ناجنس طبقات اصول و فروع از ابتدا از آن
حضرت الی یومنا هذا طائفه بشریه خود موافق آنچه از ملفوظ و غیره از لفظ
مبارک بندگی حضرت نتیجة المشائخ والاولیاء شیخ محمد ابن شیخ ابراهیم ادهم ابن
شیخ فیض الله ابن بندگی حضرت شیخ تاج الدین محمود قدس الله سره العزیز که بشرف
سجاده مشرف اند و از زبان خود شنیده اند و ذکر خلفای اعظم آنحضرت
و بیان بعضی از احوال و ذکر اولیاء بندگی حضرت شیخ زین بخش ابدالی
الوی از اولاد بندگی حضرت گنجشکر و بیان عرسهای سلسله و بیان انتساب
واله کاتب الحروف بسلسله آن بزرگواران و بیان اولاد حضرت شیخ محمد
سعد حاجی که پسر عم حضرت گنجشکر قدس الله سره العزیز و بیان بعضی از
اولاد حضرت خواجه انصاری المعروف بشیخ الاسلام قدس الله سره العزیز

و بیان

و بیان بعضی قوم که بنسل آنحضرت در پاکپتن سکونت دارند و در تحریر آورد
تا هر کس از اولاد آن در پیوند آن انتساب با کفو خود در غلط نیفتند و یکی نه
خویش از یکدیگر ممتاز آید و چون این سلسله کبری در معنی فرع و منشعب از اصل
شجره طیبه حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام گشته از آن است لازم نمود که جهت تبرک
و استنزال رحمت که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة پاره از ذکر نسبت و حسب و نسبت
و ازدواج مطهرات و اولاد و ولادت و وفات حضرت رسالت پناه صلعم
و ذکر خلفاء الراشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و ذکر بعضی از تابعین
آنحضرت رضی الله عنهم اجمعین المقدار که تقریب و گنجائش مقام اقتضای آن
کند منقول از کتاب معتبره سیر و ملفوظ و غیره مثل روضة الاحباب
و روضة الشهداء و تذکرة الاولیاء و نفحات و راحت القلوب و خیر المجالس
و سراج الهدی و اسرار الاولیاء و سیر الاولیاء و سیر العارفین و جامع
العلوم و فوائد السالکین و گلشن اولیاء و غیره در صدر این کتاب آورد
تا فائده تام و توفیق امید از خواننده این کتاب که مسمی است بکتاب جواهر فریدی
آنست که بر خطای این قلیل البضاعت ذیل صفح و عفو انداخته و بدعای خیر
یاد آورد و زبده آنکه این کتاب بتاریخ سیوم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و سی و سه در عهد
خلافت پناه نور الدین محمد جهانگیر بادشاه با تمام رسید و منه العصمة و مشتمل
گشت بر پنج ابواب باب اول در بیان نسبت و حیله و حسب و ازدواج مطهرات
و اولاد و ولادت و وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و آله و سلم
و ذکر خلفاء الراشدین رضی الله عنهم اجمعین و درین باب شش فصل است
فصل اول در بیان نسبت و حیله و حسب و ازدواج مطهرات و اولاد و ولادت و وفات
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فصل دوم در بیان نسبت و حیله و حسب و ازدواج و اولاد و ولادت

حضرت ابوبکر رضی الله عنه | افضل بعد الانبیاء

وفات و مدت خلافت امیر المؤمنین و امام المرسلین و امام العادلین
حضرت عمر رضی الله عنه فصل سیوم در بیان نسبت و حلیه و حسب و ازدواج و
اولاد و وفات و مدت خلافت امیر المؤمنین و امام الاکرمین حضرت عثمان
ابن عفان رضی الله عنه فصل چهارم در بیان نسبت و حلیه و حسب و ازدواج و اولاد و ولادت
وفات و مدت خلافت امیر المؤمنین و امام المستجمعین اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و نیز درین فصل ذکر ولادت و شهادت
و اولاد حضرت امیر المؤمنین امام حسن و حسین رضی الله عنهما درج کرده شده است
فصل پنجم در بیان نسبت و حسب و اولاد و تاریخ وفات حضرت
امام اعظم کوفی ابن ثابت رضی الله تعالی عنهما و ذکر نسبت صاحبی حضرت
ایشان حضرت امام محمد و حضرت امام ابو یوسف القاضی رضی الله عنهما و ذکر
در بیان نسبت و تاریخ وفات امام شافعی رضی الله عنه و ذکر در بیان نسبت
و تاریخ وفات حضرت امام مالک رضی الله عنه باب دوم در بیان نسبت بعض از احوال
حضرت سراج المحققین برهان عاشقین قطب الاقطاب خواجه معین
الدین حسن سنجری قدس سره العزیز و تعداد فرزندانی که از صلب آنحضرت
در جلوه ظهور آمدند حضرت خواجه قطب الملة والدین حضرت خواجه قطب
الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز در بیان نسبت و حسب و ازدواج
و اولاد و ولادت و تاریخ وفات حضرت شیخ فرید الحق والشرع والدین
گنجشکر قدس الله سره العزیز و در ذکر خلفاء عظام حضرت ایشان و ذکر
در بیان حسب و اولاد حضرت شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقیقی آنحضرت
قدس الله سره و درین باب دوازده فصل است فصل اول
در بیان نسبت و بعض از احوال حضرت خواجه معین الدین قدس سره

۵

و تعداد فرزندان آنحضرت فصل دوم در بیان نسبت بعض از احوال
حضرت خواجه قطب الدین قدس الله سره فصل سوم در بیان نسبت و
سلسله و حسب و زوجات و اولاد و ولادت و تاریخ وفات و ذکر خلفاء
حضرت قطب العالم شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله سره و ازواجهم فصل
چهارم در بیان نسبت و حسب ازدواج و اولاد حضرت شیخ بدر الدین
سلیمان صاحب سجاده ابن حضرت گنجشکر قدس الله سرهما
فصل پنجم در بیان نسبت و حسب و اولاد حضرت شیخ شهاب الدین ابن حضرت
گنجشکر قدس الله سرهما فصل ششم در بیان نسبت و حسب و اولاد تاریخ
حضرت شیخ نظام الدین ابن حضرت گنجشکر قدس الله سرهما فصل هفتم
در بیان نسبت و حسب و اولاد حضرت شیخ یعقوب ابن حضرت گنجشکر
قدس الله سرهما فصل هشتم در بیان ذکر شیخ عبد الله ابن حضرت
گنجشکر قدس الله سرهما فصل نهم در بیان دختران حضرت گنجشکر قدس الله
سره العزیز مسماة بی بی فاطمه و بی بی شریفه و بی بی مستوره و بیان
اولاد ایشان فصل دهم در بیان حسب و نسبت و اولاد و بندگی حضرت قطب
اولیاء و سید السادات مولانا بدر الدین اسحاق قدس سره العزیز
فصل یازدهم در بیان حسب و اولاد و وفات بندگی حضرت شیخ نجیب الدین
متوکل قدس الله سره العزیز فصل دوازدهم در بیان حسب و ازدواج و اولاد
و تاریخ وفات حضرت قطب العالم سراج المحققین برهان العاشقین
حضرت شیخ زین الحق والهدی والدین قدس الله سره العزیز
درین باب شش فصل است فصل اول در بیان نسبت و حسب
و ازدواج و اولاد و تاریخ وفات بندگی حضرت شیخ زین

قدس الله سره العزیز فصل دوم فصل در بیان اولاد حضرت شیخ جهان
شاه ابن حضرت شیخ زین قدس الله سرهما که بشرف سجاده حضرت
مشرف بودند فصل سوم در بیان اولاد حضرت شیخ سلطان شاه ابن
قدس الله سره العزیز فصل چهارم در بیان اولاد حضرت شیخ برهان الدین
ابن حضرت شیخ زین قدس الله سره سرهما العزیز فصل پنجم در بیان
اولاد حضرت شیخ معز الدین ابن حضرت شیخ زین قدس الله سرهما
العزیز فصل ششم در بیان اولاد حضرت شیخ تاج الدین ابن حضرت
شیخ زین قدس الله سرهما العزیز باب چهارم در بیان تذکره عمر شمار
حضرت رسالت پناه صلعم و بعضی پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
و خلفاء الراشدین رضی الله عنهم اجمعین و بعضی اصحاب کبار و دیگر
کاتب الحروف و بیان انتساب والا کاتب الحروف بسلسلهای علیه
چشتیه اهل البهشت قدس الله سره العزیز و ارحمهم و درین باب مشتملبر
پنج فصل است فصل اول در بیان در بیان انتساب والا کاتب الحروف
بسلسله علیه چشت اهل بهشت که از جهت پیر دستگیر خود بندگی حضرت قدوة المحققین
برهان العاشقین قطب العالم حاجی الحرمین الشریفین شیخ تاج الدین
محمود است قدس سره سجاده نشین حضرت گنجشکر قدس الله سره
العزیز فصل دوم در بیان انتساب والا کاتب الحروف بسلسله علیه
چشت اهل بهشت که از طرف ابا است و تا حضرت شیخ زین رسیده
بحضرت گنجشکر رسد فصل سوم در بیان انتساب والا کاتب الحروف
بسلسله علیه قادریه که از جهت مرشد بزرگوار خود بندگی حضرت
شیخ محبوب طائف المعروف بشیخ مودود ابن شیخ محمود الچشتی

ملوای

[illegible]

ملوای است و بیان بعضی از اشتغال فصل چهارم در بیان انتساب والا
کاتب الحروف بسلسله علیه شطاریه و از اجازت نامه سلسله حضرت شیخ
بدیع الدین عرف شاه مدار قدس سره العزیز که از جهت مرشد بزرگوار خود سید
السادات بندگی حضرت میران سید پیر حسینی ساکن محمدآباد ا
پنجم در بیان اولاد حضرت شیخ سعد حاجی که عم زاده حضرت گنجشکر قدس
الله سرهما و بیان حسب اولاد حضرت شیخ علیه انصاری المعروف بشیخ
الاسلام قدس الله سره العزیز و درین باب سه فصل است فصل اول
در بیان اولاد حضرت شیخ سعد حاجی قدس الله سره العزیز عمزاده
حضرت گنجشکر قدس الله سره العزیز فصل دوم در بیان حسب و اولاد حضرت
شیخ عبدالله انصاری المعروف بشیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
فصل سوم در بیان بعضی قوم که پیشش در حضرت قطب العالم شیخ فرید
الدین گنجشکر کرده اند یک بیتی متوطن بردند باب اول در بیان نسب و حسب
و حسب ازدواج مطهرات و اولاد و ولادت و وفات حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم و ذکر حضرت خلفاء الراشدین و ذکر بعضی از
تابعین رضی الله عنهم اجمعین و این مشتملبر شش فصل است فصل اول
در بیان نسبت و حسب و حید ازدواج و اولاد و ولادت و وفات
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بدانکه در سیر کازرونی در روضه
الاحباب مسطور است که جمهور اهل سیر و تواریخ و علم انساب بیشتر از عدنان
و اسماعیل علیه السلام بر عدد اشخاص مختلف الاقوال اند آنچه در میان
عدنان و اسماعیل علیه الصلوة والسلام شش عدد گفته که با
تا چهل عدد هم گفته اند و همچنین در میان اسمعیل تا آدم علیه السلام

نزدیک کسی گذارش کرده کم و بیش هم گفته اند اما بر نشر انست که ثابت
انها متفق اند و حدیث سرور ابرار علیه الصلاة والسلام نقلت
من اصلاب طیبة فی الارحام طاهره تمسک میدارند و شمار اسما
در روضة الاحباب تا آدم علیه السلام برین نمط مسطور است
محمد صلی الله علیه و سلم ابن عبدالله ابن عبدالمطلب ابن هاشم ابن
عبدالمناف ابن قصی ابن کلاب ابن مره ابن کعب ابن
ابن لوی ابن غالب ابن فهر ابن مالک ابن نظر ابن کنانه ابن
خزیمه ابن مدرکه ابن الیاس ابن مضر ابن نزار الکنی ابن معد الکنی
ابن عدنان ابن اد ابن ادد ابن برد ابن اسح ابن همیسع ابن نابت
ابن نبت ابن المصیح ابن حمیل ابن قیدار ابن قیاس ابن حضرت
اسماعیل پیغمبر ... ابن ... خلیل الله علیه السلام ابن آذر بت تراش
ابن تارخ ابن ساروغ ابن ارفخشد ابن سام ابن حضرت نوح
پیغمبر ... ابن ملک ابن متوشلخ ابن اخنوخ و هو حضرت ... الله
ابن یرد ابن مهلائیل ابن قینان ابن انوش ابن حضرت
... ابن حضرت آدم ... دیگر مادر پیغمبر علیه السلام از سیر کار
روزگار گذشته میشود ... آمنه بنت وهب ابن عبدالمناف
بن زهره بن کلاب بن مره بود و زهره زنی است که نسب
لوی باز خوانده اند و در آنی تانیث قائم مقام تذکیر شده و مادر آمنه
بره بنت عبدالعزی ابن عثمان بن عبدالدار ابن قصی بن کلاب
است و مادر وی بره بنت عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب
بنی لوی است و مادر وی قیله بنت حارث و مادر وی دختر ثعلبه

نی

بن حارث بن تمیم بن سعد است و مادر وی عاتکه بنت عاجزه بنت
حطیط بن جشم بن ثقیف است و مادر وی لیلی بنت عوف است
و نام مادر وهب بن عبدمناف که جد رسول صلی الله علیه و سلم است قبل
بنت ابی قیله است و قولی آنست که نگره بنت و حزین غالب
بن حارث بن ملکان است و مادر وی سلمی بنت لوی بن غالب
بن فهر بن مالک است ملکان است و مادر وی سلمی و مادر وی مادر به
بنت کوب است و مادر وی بنت قیس بن ربیعه است و مادر حزین
غالب سلافه بنت وهب ابن البکیر است و مادر وی بنت عبس است
و مادر عبدمناف حمل بنت مالک است و مادر وی زهره بن کلاب ام قصی
فاطمه بنت سعد بن سیل بوده و حزین غالب که یاد کرده شد ابوکبشه است
که قریش نسبت حضرت صلعم بوی باز خوانده و او ترک بت پرستی کرده
بود بخلاف قریش شعری یمانی پرستیدند و میگفت شعری در آسمان
به پهنا سیر میکند و هیچ کوکب این سیر ندارد چون حضرت رسالت پناه
صلعم بخلاف قریش بوده دعوی حق میکرد او را ابن ابی کبشه میگفتند
محمد بن ثابت گفته که بالصدق از جدات حضرت رسالت پناه صلعم
نوشته ام که هیچکدام به سفاح و طریق ناپسندیده زمان جاهلیه ملوث نشده اما
ار پاک بودند ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا
صلعم فرموده که از آدم تا مادر خود که بوجود آمدم بر لشت نکاح
تولد کردم و سفاح دران میان نبود ذکر در بیان اوصاف و شمایل
سید عالم صلی الله علیه و سلم در روضه الاحباب آورده است که
منقسم میشود بدو قسم صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق الرداء است

البیان صفت صوری وی که مبین اند کیفیت و شکل و هیئات و اعضای شریف
و جوارح او ست اصحاب حدیث و ارباب سیر و خبر در کتب معتبره چنین
آورده اند که خلق آنحضرت معتدل بود و تمام اعضا و جوارح او در آن بود در
کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش ربعه بود نه دراز و نه کوتاه و مع ذالک با هر
بلند قامتی که در رفتی یک شبر گردن از او بلندتر نمودی و هرگاه در مجلسی نشستی
از اهل آن مجلس بزرگتر بودی سر انور بزرگتر نمودی و موی وی خوش سیاه
اما جعد بغایت و سبط نه بنهایت بود گیسوی مشکین بود گاهی نهفته
گوش بود گاهی برتر آن و گاهی بالا بر دوشش می رسید و احیانا چهار گیسو
بافته میگذاشت جبین مبینش گشاده و ابروان کمان کشانش پیوسته
می نمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن رگی که در حین غضب ممتلی
و ظاهر گردیدی چشمان مبارکش در عین حسن سیاهی آن بغایت
سیاه و سفیدیش بغایت سفید بود و در سفیدی و سیاهی
آن رگها سرخ می نمود بادام چشم بود و قوت باصره اش بمرتبه که در
تاریکی چنان میدید که در روشنائی چنین سعد بینیش از استخوان
روی مرتفع بود بینی آن سرور از خود بینی طولی و ارتفاعی فی الجمله
داشت مر آنرا انوری که بود گردش بر آمده و هر که از روی
تامل در وی نظر می بند اشتی که اسم است یعنی استخوانش بغایت
سفید و براق و اطراف آن نیز او باریک و میان دندانهایش
گشاده در حین تکلم گویا نور از آن بیرون می آید و روی آن
منور و مدور چون ماه شب چهارده می درخشید و رنگ روی
او بغایت سفید نبود بلکه اندک و حمرتی داشت لیکن گونه بدنش

سفید

سفید و نورانی چنانکه گویا آنرا از نقره ریخته بود و بدنی ملس مبارکش
انبوه گردنش آزادش بلند و در غایت صفا چنانکه گویا گردن ابریقی
صورتیکه بود در زر نقره میان دو دوش او از یکدیگر دور کامل و خاتمش
جلیل و سینه مبارکش هموار و یکسان از سینه با سکینه اش
تا ناف خطی باریک از مو کشیده و باقی اجزای سینه و شکمش مو نبودی
ساعد و منکب و اعالی سینه اش بموی درشت سرهای استخوان
اعضائش بزرگ و گوشت بدن مبارکش مائل لطیف کشیده متماسک
بود و از غایت نرمی از حریر و نرم تر از حریر ساقهای آنحضرت خالی
از دقتی بود آنحضرت را دست و پایش درشت و غلیظ و عقب پای
ما قبش کم گوشت زیر قدمش برداشته از زمین و بر آن متصل بود
ولیکن و پای زیرینش املس و نرم بی تکسر و شقاق نمی شد
چنانکه آب بر آن نمی ایستاده و حاصل سخن آنکه جمیع اعضای و جوارح
آنحضرت تمام خلقت و متناسب بود و اوصاف او میگفت لا قبله و لا بعده
مثله ندیدم پیش از وی و بعد از وی مانند او و از جابر بن سمره رضی الله عنهما
مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم پیغمبر را صلعم حله سرخ پوشیده
در جعفی بسیار بالنور آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه می دیدم
هر که در نظر من از ماه احسن می نمود از ابو هریره پرسیدند گفت ندیدم
من هیچ چیز را احسن از رسول خدا صلی الله علیه و سلم گویا آفتاب بود
و در وجه مبارک او و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت گفته لو رایته
رایت الشمس طالعة و ابن عباس رضی الله عنهما گفت پیغمبر صلعم

هرگز در برابر آفتاب نه ایستاده الا که بر نور آفتاب غلبه کردد
و هرگز در پیش چراغی نشست الا که نور او بر نور چراغ غلبه کرد مهر
نبوة در میان دو شانه و بروایتی بر سر شانه چپ داشت و از
گوشت پاره بود مقدار مشتی بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر از آنی
آنکه خاتم نبوه مثل تفاحه بود و بروایتی شعرات مجتمعات بود
و در روایتی آنکه بر آن که نوشته بود و ترجمه فانک منصور لکن
این دو روایت ضعیف است عرق مطهرش نهایت خوشبوی
بنا بر بن سمره رضی الله عنها میگوید پیغامبر صلعم دست مبارک
خود بر سینه من مالید از دست او رایحه خوش شنیدم گویا از طبل عطار
بر آورده بود و اثل بن حجره رضی الله عنهما گوید مصافحه کردم با رسول الله
خدا صلعم و بعد ازان تا سه روز چون دست من عرق میکرد خوشتر بوی
مشک ازان میشنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلو آبی پیش
آن سرور بردند ازان دلو آب نوشید پس آب دهن مبارک درآن
دلو انداخت و در چاه ریختند بعد ازان بوی مشک ازان چاه
می آمد نقلست از ام سلیم مادر انس که عرق آنحضرت جمع کرد
و با قدری بوی خوش مخلوط میساخت از همه طیبها اطیب
بود و نیز از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت مردی دختری
را عروسی میساخت در تجهیز وی با آن سرور استعانت کرد
آنجا چیزی حاضر نبود که با آن مرد بدهد فرمود تا شیشه بیاورد و قدری
عرق خود در ان شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا این مطیب

کرد

شود و چون آن دختر با آن خوشبو میساخت همه اهل مدینه بوی آن خوش
میشنیدند بر آنجا نه را بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک رضی
الله عنه روایت کند که چون رسول خدا صلعم در کوچه از کوچهای مدینه
بگذشتی مردم بوی مشک میشنیدند و میدانستند که آنحضرت گذشته
عبارت از خلق و منشی از تجلی نفس کریم او فضائل و نجابت است
از روایل آنکه آن سرور در کمال خلق بمرتبه رسیده بود که حق تعالی
در قران مجید باو این خطاب فرمود که وانک لعلی خلق
عظیم علما گویند خلق ویرا عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق
در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام انبیا را ذکر کرد و بر
ایشان ثنا گفته که اولئک الذین آتیناهم الکتب
والحکمة والنبوة بعد ازان مصطفی را امر کرده باتباع سیرت
و طریق ایشان که اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده و هر یک از ایشان مخصوص بوده اند بخصلت حسنه
نوح بشکر و ابراهیم بحلم و موسی باخلاص و اسماعیل بصدق
وعده و یعقوب بعدل و ایوب بصبر و داود باعتذار
و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون آنحضرت مامور بود باقتدا
بایشان خلق هر یک را فرا گرفته پس در وی مکارم اخلاق اولیا
مجتمع بوده باشد و خبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر
باین است ابو بکر واسطی رضی الله عنه گوید خلق عظیم لانه جاد
بالکونین عن الحق از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند
که خلق پیغمبر صلی الله علیه و سلم چگونه بود در جواب او گفت
که خلق او قران معلوم میشود که عمل میفرمود حسن خلق آن سرور

مرتبه بود که هر گز هیچکس را از زمره یاران و خدمتکاران نمی آزرد انس بن
مالک رضی الله عنه گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر و حضر
و هر چه کردم نفرمود که چرا کردی و هر چه نکردم نفرمود که چرا نکردی یعنی
اگر در سرانجام خدمت قصوری واقع شد بر روی من نیاورد و مراد آنست
نه تفریط و افراط در مامورات و منهیات و عائشه صدیقه رضی الله عنها
گوید نبود هیچ احدی نیکو خوی تر از رسول خدا صلعم هیچکس ویرا نخواندی
الا آنکه در جواب او گفتی لبیک و با یاران در همه احوال موافق بودی
اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت نمودندی
نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز با ایشان
موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند میخندیدند
و او تبسم میفرمود گویند روزی پیغمبر بخانه خود درآمد و مردم با وی بودند چنانکه
خانه مملو شد و جریر بن عبد الله بجلی رضی عنه جائی نماند که بنشیند
در بیرون خانه بر روی زمین بنشست حضرت از آن امر واقف شد
ردای مبارک خود را به پیچید و بجانب جریر انداخت و فرمود بر این نشین
جریر آنرا برداشت و بر روی خود مالید و بوسید از عائشه صدیقه پرسیدند
که رسول صلعم در خانه خود بچه دستور عمل می نمود در جواب گفت آنحضرت
در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس سلوک میکند
و بکارهای خانه قیام مینمود جاروب میکرد [illegible] میدوخت
و نعلین را وصل میکرد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید
و خادم را در کارها مدد مینمود و چیزی مینمود بضاعت خود را از
بازار خود میداشت و بخادمی آورد و حسین بن علی رضی

الله عنهما

الله عنهما روایت کرده گفت از پدر خود پرسیدم که پیغمبر صلعم چون بخانه درآمدی
چه نوع عمل نمودی در جواب گفت که چون آنحضرت بخانه درآمدی اوقات دخول
خود را سه قسم نمودی قسمی را از طاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف
ساختی و قسمی در تفقد اهل و عیال خود میگذرانیدی و قسمی بجهت مهمات خاص
خود میگذاشت و قسمی بجهت اصلاح حال امت مشغول میشد و خواص و اهل
فضائل را بجد در راه میداد و ایشان را به تحفه در اسرار و هدایا علوم محظوظ
میشدند و میگفت باید که آنکس که بوسیله ایشان عوام از آن اسرار
که در مجلس من ظاهر است غائبان را برسانند و با یاران میفرمود حاجت
کسی که خود استطاعت و قدرت رسانیدن آن ندارد که شما بمن رسانید
[illegible] هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران
از آن حضرت بیرون رفتند در حالی که طالب علم او خبر بودند و بیرون نمی
آمدند مگر آنکه استفاده علوم و آداب از وی کرده بودند و دیگران را
دلالت مینمودند بر آن علم و ادب حسین بن علی کرم الله وجهه گوید
رضی الله عنهما پرسیدم از پدر خود که زمانی بیرون در خانه بود احوال او
چه نوع بودی گفت زبان خود را از مالایعنی نگاه داشتی و خاطر همه
را تالیف فرمودی و ایشان را متفرق نساختی و کریم هر قوم را گرامی داشتی
و بر آن قوم را بر ایشان تفویض نمودی و از مردم خود را
نگاه داشتی بی آنکه انبساط و طلاقت وجه خود را با ایشان طی
کردی و تفقد اصحاب بجا آوردی و از حال ایشان تفحص
بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از حق در نگذاشتی بهترین
مردم پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی که

که نیکوخوای او مسلمانان را بیشتر بودی و مرتبه کسی نزد او بیشتر و از او عظیم‌تر
که نیکوخوای او مواسات و معاونت مردم بیشتر نمودی حسین رضی الله عنه
گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ مجلس برنخاستی و در هیچ مجلس
ننشستی مگر بیاد خدای تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس باز
منتهی شدی بنشستی و یاران را بآن طریقه امر فرمودی و هر یکی از همنشینان
خود را نصیب روی بدادی و گرامی داشتی چنانچه گمان بردی که هیچکس نزد
آنحضرت ازوی گرامی‌تر نیست هر که بآن حضرت مجالست یا مفاوضه نمودی
در نشستن صبر فرمودی تا او ترک مجالست یا مفاوضه نمودی و هر کس برای حاجتی
ازوی سؤال کردی البته حاجت او برآوردی یا بسخنی خوش باو گفتی
مباسطت و خلق او کیمیای تمام مردم داشت و شفقت او به نسبت با مردم بمرتبه بود
که گویا پدر همه است و همه در اجزاء خویش او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت
بود آوازها در آن مجلس او بنبودی و اشاعت فلتات یعنی سقطات و ذلات
اگر کسی از اهل مجلس واقع شدی نمودندی بلکه اخفا کردندی یاران در مجلس او
در مقام عدل بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و محافظت
غریب و ارباب حاجت کردندی مرویست که زهد آنحضرت بمرتبه بود که
تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات باو ننمود و از دنیا بیرون رفت
و زرهی از او نزد یهودی مرهون بود و دست از متاع از نان جو سیر نشد و از روز
آنکه در روز متاع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خانهای مطهره یکماه آتش
افروخته نمیشود و بآب و خرما میگذرانیدند و گاه بودی که حضرت شب گرسنه بخواب
رفتی و روز دیگر روزه دار بودی و اگر خواستی حق تعالی چندان زر بدو دادی
که در خاطر احدی خطور نکردی و مرویست که جبرائیل به نزد او آمد و گفت

بدرستی

بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوه
ها را طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا که روی سر خود دراز زمانی در پیش انداخت
آنگاه گفت ای جبرائیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له و یجمعها من
لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیث دیگر وارد
شده که فرمود مرا با دنیا چکار مثل من و دنیا همچون مثل سواریست که در تابستان
گرم بدرختی رسد که آنرا ظلی باشد در سایه خوش باشد فرود آید و زمانی در سایه آن درخت
نماند آنگاه سوار شد و در رفتن گرداند تواضع آنحضرت بمثابه بود که در مجلس زانوهای خود
را از زانوی همنشین خود نمی‌گذرانید و بر کسی پا دراز نکردی و در سلام بر کسی
ابتدا نمودی و بعد مصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز نکردی و جایی
بر کسی تنگ نکردی نشستی و کسی که بروی در آمدی او را تعظیم و اکرام نمودی که برد
ساده خود زیر او انداختی و اصحاب را بکنیت ذکر کردی و با حسب اسما خواندی
و قطع سخن هیچکس نکردی و چون کسی به نزد او رفتی و حاجتی از شخص داشتی اگر در
نماز بودی تخفیف کردی و حاجت او را برآوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود
لا تطروني كما اطرت النصارى عيسى ابن مريم فانما انا عبد
الله ورسوله و حدیث دیگر میفرماید لا تخيروني على موسى و فرمود
من قال انا خير من يونس بن متى فقد كذب انس بن مالك رضی
الله عنه گوید زنی از طریقی از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد و گفت یا رسول
الله بدرستی که مرا بتو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهای مدینه که میخواهی بنشین
تا بنشینم و همه ترا کفایت کنم و کنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست وی را میگرفت
و هر جا که میخواست میبرد و از عائشه تواضع منقولست که بر روی زمین تکیه
میکرد و بخوابید میرفت و دعوة بنده نان خریده برای اجابت میفرمود و میگفت

نوویعت الی کراع اللحی بحبت ولو ابدی الی دراع لقبلت و کلاه برد
که او را بنان جو درشکسته و بیه نتن دعوة میکرد فزاجابت میفرمود در جود
کرم و سخا و مروت بغائی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان
گوسفندوی داد که دره پرشد بود که هرگز هیچ سائلی را از درگاه خود محروم نکرد او ندید
آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که محمد
عطائی میدهد که خوف فقر بعد از آن نیست و کرمند در روز حنین چندان مال مردم
بخشید که حیران ماندند و سبب السلام بعضی از صنادید قریش آن شد و باخود اندیشیدند
که عطائی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند و درتنگ باشد بالکه خدا ذی تعالی
او را بهمه حال فرو نگذارد روزی یا بدیده به شوست به پیوسته که مردی نزد حضرت
آمد و چیزی خواست لاجواب فرمود حالا در دست چیزی ندارم و لیکن هر چه
میخواهی بخر و بهای آن بمن حواله کن که چون مرا چیزی بدید شد از قبل تو بدهم
نائم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله این طریقه چرا
بوی دادی و حال آنکه حق تعالی ترا تکلیف مالایطاق نکرده حضرت را
این سخن نا خوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله انفق و لا تخش
من ذی العرش اقلالا آنسرور متبسم شد و آثار سرور در بشره وی ظاهر
گشت فرمود باین طریقه مرا امر کردند و منقولست که زنی صد هزار
درهم نزد حضرت آورد همه را بر روی حصیر ریخت و بر مردم قسمت
کرد و چون برخاست یکدرم در آنجا نمانده بود و نعم ما قیل. هرچه آید
بدست بدادی و پس از آن لعوین جو دان کیست کش از فقر عار نیست
و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بیت را انشاد کرده
کراغ لی و اناکل شیء مرسالته فیعطی و اماکل شیء ذنب فیغفر الکاه
کذا

گفت هکذا کان رسول الله صلی الله علیه و سلم و آله وسلم و حلم پیغمبر صلعم تا حدی
بود که هر چند از اقارب در جانب او ایذا میکشید تحمل میفرمود و در صدد انتقام
نمی آمد بلکه در ازاء آن دعای خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید از عبد
الرحمان ابن ابی سری رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلعم حلیم ترین
مردمان و صابرترین ایشان بود در کظم غیظ بیشتر از همه میکرد و انس بن
مالک رضی الله عنه روایت میکند که روزی با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودیم
ناگاه دیدیم که حضرت بردی نجرانی ردای خود ساخته تشریف در آورد ز
عقب وی اعرابی در آمد و ردای او را بگرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت
آنحضرت بسینه اعرابی خورد و حاشیه برد در سینه آنسرور تاثیر کرد حضرت دید
و تبسمی فرمود گفت یا شاناک اعرابی گفت تا مرا از مال که نزد تست
چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند
که جفای خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیده دل وی ناظر حق بوده بمطالعه
جمال حق میبرد و ... آنکه جان در روی او خندد چه تنند گر ز رنش روی خلقش
چه گزند و آنکه جان بر سر دیده بر چشم او که خورد غم از ذلک در چشم او وفا بر
وعده خود را لازم میشمرد و هرگز خلف وعده از وی بتحقق نشد گویند پیش
از بعثت چیزی بمردی از فروخته بود و چیزی از بهای آن پیش آنمردم مانده
و آن حضرت وعده کرده که تو در همین محل توقف کن تا تمه بها را بیارم
برفت و فراموش کرد روز سیوم بیادش آمد آن تتمه سرانجام کرده بهمان موضع
شتافت حضرت فرمود ای جوان ما را در مشقت انگندی بگذار و عده تو من
از آن روز باز در این موضع استاده ام بود و در شجاعت و دلاوری کس با آنحضرت
نرسید انس بن مالک رضی الله عنه گوید کان رسول الله علیه و آله وسلم

احسن الناس و از اشجع الناس و افصح الناس و از علی بن ابی طالب
مرویست که گفت روز جنگ ما ملتجی بحضرت میشدیم و وی از همه اقرب
بود بدشمنان و عمران بن حصین روایت کند که هر گاه در معارکه جمعی از
اعدا رسیدی اول کسی که بآن جمع دست برد نمودی وی بودی و در غزوه
حنین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد
و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و بعضی نوشته که شبی خبر
بمدینه آوردند که جماعتی از اعدای خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت
مدینه می آیند فزعی در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر حمائل کرده بر اسپ
برهنه که از آن ابوطلحه بود سوار شد و بر اهل مدینه سبقت گرفته بیرون رفت
و بعد از آن که تحقیق کرد که خبر اصلی نداشت مراجعت فرمود با یاران که از
عقب آنحضرت بیرون می آمدند تیز بود که مترسید که هیچ باکی نیست و در
شان اسپ ابوطلحه فرمود انا لنجری و اسبح المجری و آنحضرت در حیا
بمرتبه بود که راوی در وصف حیای آنحضرت گفته کان رسول الله صلی
الله علیه و سلم اشد حیاء من عذراء فی خدرها و از غایت
حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغیر پیدا شدی و
لیکن بمواجهه با وی چیزی نگفتی و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بر وی اثر صفرتی بود
متغیر شد و چون بیرون رفت فرمود چه شود اگر او را امر کنند تا این زردی را
از خود بشوید و سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلعم مردی گشته که دل
وی بر خلایق مهربان و سینه وی منشرح و از خوف حق لباسها دائم گریان و طویل الحزن
و عظیم الرجل و دائم الذکر و قلیل اللغو و لین الجانب کریم و وفادار و کاتم السر و امین
السماء و الارض و حلیم بردبار و مهربان و مهمان دوست کریم و حلیم و قائم بامر خدا
لنگر گدا بود

بود و کان رسول الله صلعم صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل حامدا ضحاکا تریبا
راغبا فی الخیرات متضرعا رفیقا زاهدا فی الشبهات اهله غریبا و کان لطیفا
الهما لطیف الغلظة جمیل العشرة دلیل الدلالة حبیب الفقراء طبیب الاغنیاء
تقی الاتقیاء لبیب الاولیاء بزرگان را تعظیم کردی از جهت وقار الشان و خرد
الشان دلتمت را شکر گفتی و اگر چه اندک بودی و بر فقرا مهربان بودی و کم
گوی و با وقار و هیبت و کم خنده و بسیار تبسم و گشاده و تازه روی و شیرین
سخن و خوش ترنم و سخی النفس و اندک شنید و دیر در خشم شدی و زود با عشیره
آشتی زرین عقل و پاکیزه گوی و قلیل الملال و خلایق را چاره جوی و عفیف
النفس و مجتنب از شبه و حلیم و لطیف طبع و تبلیغ کننده سلام و ذات گرامی منبع
جمیع صفات حمیده و از سمات ذمیمه نفاست در برابر مهدر شدند مزین و عیب
جوی و تسکین دل و غربا بردار نبود و دشنام دهنده و سبک و حریص و جمع
کننده مال بخیل و متاع خیر و مکار و حکام مکتار و طماع و نمام و اکول و کسلان
و دروغ گو و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و غدار و عذار
و جزع کننده و فخر آورده و متکبر و متحیر و همار و غماز و گنج نهنده و ذخیره نهند
و محتکر و مدح کننده و فخر آرنده نبود و هیچ عادت بر نگشت صلوات الله و سلامه
علیه و ذکر در بیان عبادات آن سرور صلعم در روضة الاحباب آورده است بدان
وفقنی الله و ایاک که طوائف علما را اختلاف است در آن پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در موردیکه پیش از نبوت بچه کیفیت عبادت میفرمود بعضی بر آنند که عبادت
وی فکر بود و بعضی بر آنند که ذکر بوده و نیز اختلافست که حضرت
بکدام شریعت عمل نموده شریعت موسی یا عیسی یا ابراهیم یا ابوالبشر نوح یا ابوالبشر آدم
یا جمیع شرائع من قبل همه گفته اند و دلائل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبین

شده و امابعد از ظهور شهوت قول آنکه آنچه از شکها از شرع بعضی بوده اجتناب
فرموده و قول آنکه مقتضی آنکه به ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بالطریقة ابراهیم
عمل مینمود ارجح انست که شریعت عمل بوده در عبادت حق انجام جهدی کامل
داشتند و چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز آنست و آن موقوف بر طهارت
است آنست ان مینماید که افتتاح عبادت انسر و ربه بیان وضو و مقدمات
آن واقع شود بصحت پیوسته که پیغامبر صلعم چون خواستی که برای قضای
حاجت معد بوده برآمدی انگشتری را از انگشت مبارک بیرون آوردی
در پای چپ پیش نهاده در آمدی فرمودی اللهم انی اعوذ بک من
الخبث والخبائث و چون بیرون آمدی پای راست پیش نهادی و گفتی
غفرانک اگر در صحرائی بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را ندیدی
یا به دیواری یا به درختی خود را مستور ساختی و در زمین نرم با آن
اهتمام اشتغال نمودی و اگر زمین صلب بودی آنچنان نیزه که همراه
داشتی زمین را نرم میساختی تا ترشح بول باد باز نگردد و در زمین
نزدیک نشستی جامه را از خود بر نداشتی و استنجا به سنگ و آب نمودی و
در حین در آمدن مقرر بود تا سنگها از استنجا و آب معد مهیا داشتندی
و در غالب اوقات برای هر نماز وضو میساختند از حیا تا یک وضو گذارد
و بیش از دو نماز سوا اگر کردی و در باب مبالغه بسیار داشتی قولا
و فعلا در مضمضه و استنشاق کردی هرگز وضو بغیر مضمضه و استنشاق نکردی
و در کیفیت عمل حضرت باین دو سنت روایات وارد شده که گاه
که مضمضه و استنشاق کردی یکبار گاه بسه غرفه و در هر سه
صورت به وصل نمودی یا نیم غرفه مضمضه و نیمی استنشاق صرف کردی

احادیث

احادیث وصل صحیح است در غیبتی و در روایتی مضعف است که بکثرت فصل کردی
مضمضه و استنشاق که به دست راست و استنشاق به دست چپ میکرد و اکثر اوقات
اعضا وضو را سه بار یا دو بار شستی و به سر مسح کردی یکبار و اگر گاهی مسح
بعضی از سر کفایت نمودی و تکیه بر عمامه فرمودی و مسح باطن گوش با انگشت
سبابه و ظاهر آن با انگشت ابهام کردی و در مسح کردن حدیث صحیح وارد
شده و تخلیل لحیه و گاهی تخلیل اصابع میفرمود و اگر انگشتری در انگشت
بودی متحرک ساختی و در اول وضو بسم الله و در آخر آن کلمه شهادت
و اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی
من عبادک الصالحین سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله
الا انت وحدک لا شریک لک و استغفرک و اتوب الیک میفرمود و اللهم
اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در احادیث ضعیف واقع
شده که در شستن هر اعضائی دعا خواندی و آب وضو که بر دست و روی
ریختی تکرار نادر و در روایت صحیح است که اعضاء وضو را بچیزی خشک
نمیکرد و اگر چیزی بجهت آن کار حاضر میشدند نمیگرفت و آب ریزان گاهی
می و آب غسل آب بر دست راست بر دست چپ میریختی و هر دو دست را شستی بعد
از آن عضو شامل غسل یا جائی بود و از اسراف در آب وضو و غسل نهی فرمود
و در حین غسل آب فرمودی آنگاه دست بر زمین یا به دیواری بمالید
و نشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی و دست بار بشستی و آب بر
ریختی و سائر جسد مبارک شستی و از آن موضع دور شدی و قدم مبارک غسل
فرمودی و در سفر و حضر مسح موزه کردی و مدت مسح در سفر سه شبانه روز و در
حضر یک شبانه روز تعیین نموده و صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیدی ادر

مسح و غسل هیچ تکلف نبود بلکه اگر موزه بر شرائط مسح پوشیده بود
مسح کردی و الا پایها را بشستی و خاصه برای مسح موزه پوشیدی و اگر آب
نبودی و شرائط تیمم متحقق شدی تیمم نمودی بر دو کف را بر زمین زدی
و بر رو و بر دو دست بمالید و بصحت رسیده که بر دو نوبت برای تیمم
بر زمین زدی و دستها را تا مرفق مسح کرده باشد و در غاشیه شرائط
صحت نماز مانند استقبال قبله ستر عورت با قصاء الغایة نه میفرمود و گاهی در
یک جامه نماز بگذارد در ما طرفها را از بالای کتف گذرانید بر دوش آنحضرت
و وقت نمازها فرائضیه بمسجد برفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظه مقصود
در طول و تخفیف بتقدیم و چون بمسجد در می آید پای راست را پیش می نهاد
و میگفت اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان
الرجیم و در روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت بسم الله و الحمد لله
اللهم اغفر لی و ارحمنی و افتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز بر خاستی
دستها را تا دوش و گاهی تا برابر هر دو گوش بر داشتی و انگشتان
دست راست مبارک را نشر فرمودی و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی و
تلفظ بنیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده و بعد تکبیر الاحرام دست
راست را بر روی دست چپ نهادی و آنگاه دعای استفتاح خواندی و آن بر
چند وجه صحیح روایت از اول وجهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی مطلبی
رحمة الله علیه نهیت و دوم سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک
و لا اله غیرک و آن اختیار امام اعظم است رح و شش روایت دیگر است و تفصیل
و تحقیق الفاظ آن از کتب حدیث باید نمود و بعد از استفتاح اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب قرائت فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی و گاه

بر داین سبب علما را اختلاف افتاده و بعد از فاتحه آمین گفتی در نماز جهری
بجهر و در سری بسر و مقتدیان نیز بموافقت حضرت آمین میگفتند و در نماز
دو سکته رعایت میفرمود یکی میان تکبیر و قرائت و دوم میان قرائت فاتحه
سوره و در روایتی هست که میان قراءة و رکوع نیز سکته بنمائیت لطیفه
میکرد و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار شصت آیه تا صد
آنگاه سورة روم و گاه سوره قاف بخواندی و احیانا در نماز صبح خفیف
فرمودی بجهتی که بعد از قرائت فاتحه اذا زلزلت الارض خواندی
در سفر گاهی القرائت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز
جمعه الم سجده در رکعت اول و هل اتی سوره دهر در رکعت دوم
خواندی و نماز پیشین را گاهی تطویل کردی و گاه در رکعت اول بمقدار الم
سجده و در ثانیه سبح اسم یا سوره البروج یا و اللیل یا انشقت یا و السماء
و الطارق و امثال آن بخواندی نماز عصر را بمقدار نیم ظهر گذاردی
و گاه از این سبکتر بودی و نماز شام را احیانا طویل فرمودی بجهتی
که سوره اعراف در دو رکعت اول خواندی و الصافات و گاه حم سجده
دخان و گاه و الطور و گاه مرسلات و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه
و التین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل در آن نماز خواندی و نماز
خفتن را قریب نماز عصر گذاردی و گاه سوره و التین خواندی و حکایت
پیوسته که حضرت را رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم
خود میکند و در نماز خفتن سوره البقره میخواند بسیار در غضب شد فرمود بدرستی
که بعضی از شما تنفیر کننده مردم اند هر کس که امامت میکند باید که نماز را سبک
گذارد زیرا که در میان ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت میباشند و

انکه با معاذ نگفت افتان انت یا معاذ سه نوبت فرمود و منع و زجر کرد
و نخواندن مثل والشمس واللیل و سبح اسم واللیل امر فرمود و در نماز وتر گاهی سه رکعت
گذاردی و در رکعت اول سبح اسم و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در رکعت
سیوم اخلاص و معوذتین خواندی و در نماز جمعه سورة جمعه و منافقون یا گاهی در رکعتی
میخواند و گاه سبح اسم و هل اتیک حدیث الغاشیه قرائت میخواند یا
و در نماز عید سورة ق و اقتربت میخواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی و غاشیه
میخواند و در غالب اوقات سوره را تمام خواندی و گاه با و اول سورة الکهف کردی
و نیت تطویل رکعت اول بر ثانیه نمودی و قرائت نیز ترتیب و ترتیل و تجوید
فرمودی و وقف بر آخر هر آیه کردی و مد صوت نمودی و چون از قرائت فارغ
شدی تکبیر گفتی و دستها را برآوردی و بر رکوع رفتی و هر دو کف دست زانوها را
بگرفتی و آرنجها را از پهلو دور ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت
برداشتی نه فروتر نه بلندتر و سه بار در رکوع بگفتی سبحان ربی العظیم و گاه با آن
ضم کردی سبحانک اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و گاهی
در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة والروح و در رکوع نماز تهجد
گفتی اللهم لک رکعت و بک امنت و علیک توکلت و لک اسلمت
خشع لک سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی و چون سر از رکوع بر داشتی
دستها را برآوردی و بگفتی سمع الله لمن حمده و راست بایستادی و گاه بگفتی
ربنا لک الحمد و گاه گفتی اللهم ربنا و لک الحمد و غالبا این رکن را طویل فرمودی
بمقدار رکوع و ادعیه که درین رکن خواندی در کتب حدیث مصرح است و چون
بسجود رفتی دستها بر نداشتی و زانوها را اول بر زمین نهادی پس دستها
آنگاه پیشانی و بینی و بر پیچ دستار هرگز سجده نکردی و گاه پیشانی را

برخاک گاه

برخاک و گاه بر طین و گاه بر سجاده حصیر و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی
و دستها را از پهلوها دور ساختی و برابر دوش بر زمین نهادی و انگشتان را
رکوع گشاده و در سجده فراهم آوردی و در هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی
گفتی و بارها زیاده از ان فرمودی و چون سر از سجده اول برداشتی بمقدار آنکه در سجود
مکث کرده بودی بین السجدتین نشستی و گفتی رب اغفر لی رب اغفر لی
و دیگر ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل
آنها را از کتب حدیث طلب کرده باید کرد و بعد از سجده دوم برخاستی تا بر زمین
نشستی و این نشستن را فقها جلسه استراحت گویند و در مذهب امام شافعی
رحمة الله علیه مستحب است و نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه
مستحب نیست و محمول است بر آنکه آنحضرت بجهت کبر سن بنشستن محتاج
بوده و چون بر رکعت دویم برخاستی و بتوقف بقرائت مشغول شدی و چون
برای تشهد بنشستی پای راست را نصب کردی و دست راست بر ران
راست نهادی و عقد پنجاه و سه با انگشتان بگرفتی و در تشهد اول تخفیف نمودی
و چون برخاستی هر دو دست بر داشتی و تکبیر گفتی و تعوذ آهسته گفتی و
غالبا در رکعت سیوم و چهارم بر قرائت فاتحه اقتصار بودی و احیانا تا سوره
مختصر بخواندی و در تشهد آخر پای چپ زیر پای راست در آوردی و مقعد
بر زمین بچسپانیدی و در نماز صبح گاه قنوت میخواندی و گاه ترک میکردی و در
ظهر و عصر آهسته میخواندی و احیانا مقتدیان آیتی می شنوانید و در نماز التفات
بجانب یمین و یسار نمی نمود و در باب التفات میفرمود و هو اختلاس

یختلسه الشیطان من الصلاة العبد و میگفت ایاکم و الالتفات فی الصلوة

فانها مهلکة والکان للابد افضی الی الفقر و آنچه در سنن و ترمذی از ابن رضی الله
عنهما روایت میکند دو رکعت پیغمبر صلعم بگوشه چشم نظر بجانب یمین و یسار میکرد
و نزد محققان محدثه بصحت پیوسته و در هر دو رکعت تشهد میفرستاد
و بعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد روایات
مختلفه وارد شده است و هر یک از ائمه بنا بر ارای روایتی اختیار کرده اند
و این کتاب گنجائی تحقیق و تفصیل آنها ندارد و چون بعد از تشهد از
ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم و رحمة الله و التفات بجانب
راست کردی چنانچه ماعی که بر یمین وی بود دیدندی رخساره وی یا بدیدندی
و از جانب یمین طریقه سلام بازداری و بعد از سلام سه بار گفتی
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس گفتی
اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذوالجلال و الاکرام و بصحت
پیوسته که در عقب هر نماز گفتی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر
اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد
و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده است و گاه بترک بعضی از نماز بازیادی برای
ازان سرمد بطریق سهو بجا آورده و سجده بعد از سلام و قبل از سلام
هر دو نوع از آنحضرت مروی گشته اول مختار حنفیه است و دوم مختار شافعی
است و نماز تطوع میگذاردی و در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح بنشستن
و دو رکعت بعد از ان فرض شام و دو رکعت بعد از فرض عشا و دو رکعت
دائم میگذارد و نماز تهجد را مداومت نمود اگر از فوت تهجد را با وتر یازده
رکعت دائم میگذارد و گاه سیزده رکعت میگذارد و در این نماز قرائت

ارکو

رکوع و سجود و دعوات طویل مینمود گاه سورة البقره و آل عمران و نسا و
مائده و انعام در نماز شب میخواند و گاه آن نماز بیک آیه اکتفا مینمود
و مکرر میخواند و آیه این نوع بود که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان
تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر بسبیل نذرت تهجد از آنحضرت
فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت گذاردی
و در نماز شب گاه بجهر و گاه بسر میخواند و آخر بران قرار یافت و نماز
در اول شب و در نیمه شب و در آخر شب میگذارد اما اکثر وتر در آخر شب بودی
و میفرمود اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا گاهی یا هفت و گاهی پنج و گاهی
یک رکعت میگذارد و در روایتی ضعیف است و گاهی با سه رکعت
بیک سلام میگذارد و بصحت رسیده که پیغامبر صلی علیه و سلم
در نماز وتر دعای قنوت میخواند اما بعضی از یاران را امر میفرمود و صحابه بعد از آن
حضرت میخواندند و به ثبوت پیوسته که نماز وتر را در سفر بر راحله میگذارد و بعد از
وتر سه نوبت میگفت سبحان الملک القدوس و در آخر آواز بلند میکشید و در روایتی
در آخر این زیاده میکرد که رب الملائکة و الروح و نماز چاشت گاهی میگذارد و گاهی
ترک میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گذارده آنچه در روایات
صحیحه وارد شده این است و در بعضی از کتب مروی گشته که گاهی دوازده گذارده
و اکثر نوافل را و سنن را در خانه میگذارد و میفرمود فاضلترین نماز مرد آنست
که در خانه خود گذارد الا نماز فرض و گاهی نعمت تجدد گشتی یا بلیه مندفع
شدی سجده شکر خداوند را سبحانه و تعالی بجا آوردی و نوبتی مردی نغاشی
کریه المنظر الحقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجده شکر کرد و در باب
دویم گذشت که خبر قتل ابوجهل لعین با آنحضرت رسانیدند شکر تقدیم

رسانید و گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجده
شکر کرد و علی مرتضی کرم الله وجهه ذوالثدیه را که از جمله روسای خوارج بود چون
در میان کشتگان بدید سجده شکر گزارانید و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقداری
معین از قرآن قرائت میفرمود قرائت مبین مفسر حرف حرف چو ترتیل و تجوید و خشوع
و تدبیر و تامل تمام در معانی آیات مینمود و بر اواخر آیات وقف میکرد
و حرف مد را تمام میکشید و در اول قرائت استعاذه میفرمود و در جمیع احیانی قرآن
خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت چیزی
مانع آنحضرت نبودی از قرائت قرآن و گاه گاه در قرائت قرآن تغنی
فرمودی و ترجیع کردی چنانچه حفاظ خوش آواز میخوانند و روز فتح مکه سوره
فتح را سواره نیز ترجیع خواندی و میفرمودی ما اذن الله لشیء ما اذن للنبی
بالتغنی بالقرآن و مراد تغنی است که بی تکلف بود و آنچه از سر تکلف
و تعلیم بود ممنوع است که بتکلف بود و آنچه در ختم قرآن در کشمیر از سر شب تا روز
نمیکرد و قرآن را از دیگران استماع مینمود و آب از چشمان مبارک میریخت و تنها
سوره الم سجده و تبارک و سورهائی که سبحان و یسبح و سبح در اوائل آن واقع
است میخواند و سجده تلاوت را ترک نمیکرد و چون بآیه سجده رسیدی تکبیر گفتی
و بسجود رفتی و میگفت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله
و قوته و گاه بود که غیر این دعای دیگر میخواند و مروی است که چون سر از سجده
برداشتی تکبیر گفته با تشهد خوانده با سلام داده باشد و آیات و سوره و ادعیه
و اذکار از آن حضرت بصحت پیوسته که در عقب نمازها در صباح و مسا در از
امور مهمه و سائر اوقات و احوال خوانده و بیان امر فرموده و آنرا از باب
و خواص بیان نموده و این کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد اگر حق تعالی

در عمر

در عمر مهلتی بخشد ان شاء الله تعالی کتابی در آن باب نوشته شود که عموم مسلمانان
بآن منتفع گردند و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که در سفر نماز فرض
اقتصار فرمود و سنتها را در غالب اوقات ترک میکردی و نماز چهار رکعتی را
مگر سنت صبح بود و ترک آن را ترک نمیکرد و نماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی
و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نه پیوسته و آنچه از عائشه صدیقه رضی
الله عنها مرویست که گفت آنحضرت هم قصر و هم اتمام فرموده اسناد آن
خالی از ضعف نیست والله اعلم و روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین
و بعد از مغرب گذارد و در بعض از روایات وارد شده که وقتی الله
الله اکثار ابواب که از گنبد آسمان از آن گشتی دو رکعت نماز بگذاردی و از عمر
رضی الله عنه بصحت نه پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز سنت در سفر نمیگذارد
محمول است بر آنکه وی اطلاع بر گذاردن حضرت نیافته والله اعلم و نماز چهار
رکعت را پیوسته قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نه پیوسته
و آنچه از عائشه رضی الله عنها مرویست که گفت آنحضرت هم قصر و هم اتمام در سفر فرموده
اسناد آن خالی از ضعف نیست والله اعلم و نماز نفل بر بالای مرکب میگذارد
و از هر جانب که متوجه میشد اگر چه بر صوب قبله نبودی و در حال رکوع و سجود
ایما کردی و در حدیث وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب
را بجانب قبله میگردانید و باقی اجزای نماز را بهر طرفی که متوجه بودی مرکب
بر پشت میگذارد و مرویست که گاهی بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض
گزارد و یاران سواره اقتدا کردند و نماز گزاردند و عادت آنحضرت آن
بود که از منزل اگر پیش از زوال آفتاب کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر میفرمود
و چون فرود می آمدند با نماز دیگر جمع میکرد و اگر بعد از زوال کوچ میکردند گاهی

نماز پیشین را تنها میگذارد و گاهی عصر را تقدیم نموده با پیشین جمع میکرد
و در مغرب و عشاء بهمین طریق عمل می‌نمود در باد و وقت نزد و از جمیع آنحضرت
مرویست آنشده و در روز جمعه را تعظیم می‌نمود و انواع عبادت در آن روز بجای آورد
و تنظیف بتقدیم رسانید و نیل و دو جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدند
تنها بسجده تشریف آوردی و صبح حاجتی و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون
بمسجد در آمدی یا حاضر آنرا اسلام کردی و چون بر منبر آمدی دیگر بار سلام کردی
و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردن کردی و چون فارغ شدی آنحضرت
فصیحه خطبه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خدا تعالی و شهادتین و امر مؤمنان بتوبه
و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیای فانی و اعتبار
آن ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعاء مؤمنین و مؤمنات بخواندی
و میان دو خطبه جلسه خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا عصای
اعتماد میکرد و بر شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر ساخته شود و بعد
از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثنای خطبه
مردمان را به نزدیک شدن با امام و سکوت در حین قرائت خطبه امر میکرد
و تحقیق نرسیده که پیغامبر صلعم پیش از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گزاردی
باشد و لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه بازگشتی چهار رکعت نماز گزاردی
و اگر در مسجد گزاردی زیاده جز دو رکعت نمودی فاما فرمود که در روز
جمعه ساعتی اجابت اندکیست که بنده هرچه از حق تعالی در آن ساعت حاجت
از خدا بخواهد از او نیا بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت
مخصوص بزمان رسول الله صلعم نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت الا
و در تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آن حضرت به ثبوت پیوسته

ودلیل

علامت را زیاده قول است و در تعیین آن بعضی از ائمه برآنند که از اقوال
است یکی آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام
شدن نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت غروب آفتاب و از این
دو قول ثانی ارجح است و جمعی دیگر میگویند که احتمال دارد که ساعت جمعه را اثر
باشد در ایام جمعات و آن ساعت که حضرت تعیین فرموده یک جمعه
آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضای نماز و جمعه
دیگر از زمان اقامت نماز است تا زمان سلام از نماز جمعه و دیگر بعد از نماز
است تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعت که در احادیث صحیحه واقع شده
فاما آنچه گفته که ساعات اجابت مبهم است و در جمیع روز جمعه تا دوام شخص
مراقبت آن متواتر شود و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه شب قدر گفته‌اند ضعیف
است و محلی ندارد زیرا که تعیین آن از احادیث صحیحه ثابت است والله اعلم
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل غزوه ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان
و حدیبیه نماز خوف گزارده و هر نوع بنوعی و تحقیق از کتب حدیث و فقه معلوم
میشود و نماز عید در مصلی بیرون مدینه گزاردی و نوبتی بواسطه باران بیرون
نتوانستی رفت در مسجد نماز گزارد و بهترین جامها که داشت در روز عید پوشیده
و گاهی برد مخطط بخطوط سرخ که بسبب میفرمود و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون
رود چند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام
مراجعت و در عید قربان چیزی نمیخورد یا از نماز باز گشتی و قربانی کردی و از
برای عید غسل کردی و پیاده بمصلی میرفت و همه نیزه پیش پیش او میبردند
و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی در برابر روی وی آن نیم
نیزه را نصب میکردند چه مصلی در آن زمان صحرای بود دیوار و محرابی

و خوابی نه رتبت و بر ری نماز نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعه
بود بلکه چون بمصلی می رسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اول هفت
تکبیر بپایه تکلیف و میان هر تکبیر ساعتی لطیف خاموش میبود و ذکری غیر
مخصوص در میان تکبیرات هیچ مروی نشده و چون از سجده رکعت دوم
برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از ان

و عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز

این حدیث روایت کرده و سجود را بطول وصف نموده و در حدیث دیگر این زیادتی
هست که چون گرفته شدن آفتاب را دیدید ماه را ببینید خدا را بخوانید و تکبیر گوئید و نماز
گزارید و تصدق بجا آرید آنگاه فرموده است که یا امة محمد والله که هیچ احدی غیورتر از خدا
که اگر آنچه من میدانم شما میدانید هر آینه که خنده کم و گریه بسیار کنید و در تتمه آنکه ابن عباس رضی
الله عنه روایت کند هر آینه که خنده کم کنید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز
کسوف گزارد و مشتمل بر شش رکوع و چهار سجده و سیم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه روایت کند که
حضرت نماز کسوف گزارد و دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره گوید که آفتاب در
عهد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرفت و در نماز ایستاده و دستها را برداشت و تکبیر و تحمید
می نمود تا آفتاب منجلی شد آنگاه دو سوره بخواند و دو رکعت نماز گزارد و نماز خسوف هم گزارد
و در آن نماز قرائة بجهر کرده بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عیادت بیمار نیز فرمود و یاران را
بر آن امر تحریص کرده و چون بر بیمار در آمدی لا بأس طهور ان شاء الله گاه فرمودی کفارت
و طهور بر بالین او بنشستی و از وی پرسیدی که خود را چون می یابی و چه چیز طلب داری اگر آنچه بیمار طلبیدی
و مضر نبودی فرمودی تا اورا بدهند و دست راست بر جسد مریض می نهادی و میفرمود اذهب البأس
رب الناس و اشف و انت الشافی لا شفاء الا شفاءک شفاء لا یغادر سقما و اگر کسی را زخمی
و جراحتی بودی انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله تربة ارضنا

الو

بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا و در ایام عیادت مقرر بود و میگفت چون کسی
بیمار مسلمانی را عیادت کند در بستان بهشت بود تا بنشیند و چون
بنشیند رحمت خدای تعالی فرود آید و غرق رحمت شود اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته صلوات
فرستند بر وی و در او استغفار کنند تا شب و اگر شبانگاه بود هفتاد هزار فرشته صلوات فرستند
تا صباح و در همه بیماریها پرسش مقرر بود زید بن ارقم رضی الله عنه گوید که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مرا از برای درد چشم عیادت نمود و چون در مرض اهل بیت
مشاهده میکرد آخرت را بیاد او بسیار آوردی و وصیت مقرر بود و بگفت لقنوا موتاکم
لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و از عادات جاهلیت مثل نوحه گری
و جامه پاره کردن و بر روی زدن و با دندان نهی و زجر تمام کردی و بشکر
کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن برضا و قضا
و تسلیم امر فرمودی و نوحه گریستن و راز اندوه و خوف الم منع نکردی و در
تجهیز و تکفین و غسل و تنظیف و تطییب و تکفین میت تعجیل نمودی و معمول بود که
میت را سه بار و پنج بار یا زیاده بحسب مقتضا از رای غسال بشویند و در غسل
آخر قدری کافور بکار برند و شهید را نشویند و جوشن و سلاح از وی دور
کنند که در ایام قیامت بدینسان ایشان مبعوث خواهند شد و اگر کفن مختصر بودی
میفرمود تا سر را بپوشانید و قدری گیاه بر بالا نهند و در جامهای سفید کفن
کردی و بدان فرمودی و نماز بر میت حاضر و غائب و مرد و زن و طفل
و بالغ بچهار تکبیر و گاه به پنج و گاه به شش تکبیر میگذارد و چون شروع در نماز کردی
بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دعا کردی برای میت و استغفار نمود
و در رفع دستها از برای همه تکبیر بر نداشتی و گویند آخر نماز جنازه که گزارد چهار
تکبیر گفت و از این جهت جمهور علما اختیار این طریقه کرده اند و از ابن عباس

رضی الله عنه مرویست که چون ملائکه بر آدم علیه السلام از نماز جنازه بیرون آمدی
وگاه بیک سلام اکتفا کردی و چون نماز جنازه از آنحضرت فوت شدی بر قبر میت
گذاردی و چون از نماز فارغ شدی پیاده همراه جنازه در پیش آن می رفتی و پا بر
بر زمین نهادی نشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه اگر نیکوکار
است به نیکی میرسانیدش و اگر بدکار است شریست که از گردن خود دور میکنید
و مرویست که حضرت جنازه سعد بن معاذ را بین العمودین برداشته
و در چهار وارد شده که حضرت فرموده هر کس در پی جنازه رود و بردارد آنرا
شمار بتحقیق که حق آنرا گذارده و در حق زکوة و صدقاست هم رعایت حال اصحاب
فرموده و زکوة در چهار صنف از اموال فقرا و هم که در میان خلق بیشتر متداولست
و بان احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف اول چهارپایان از شتر و گاو و گوسفند
دوم نقد و سیم زرع و شمار چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد و بحد نصاب
رسیده که پیغامبر از زکوة مال را بعث شده باشد از اغنیا بر حسب قواعد شریعت
زکوة میگرفت و بمستحقان میرسانید و شتران صدقه را بدست خود داغ میکرد و غالباً
گوشت نیکو را داغ میفرمود و اگر کسی زکوة مال را پیش حضرت آوردی دعا خیر از
در شان او تقدیم میرسانید و عمال نقشبندی و اطراف میفرستاد تا زکوة مال میگرفتند و بمستحقان آنجا
صرف میکردند و اگر خیری زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف میرسانید و صدقه تطوع بسیار
دوست میداشت و آن حضرت [illegible] میفرمود و فطرانه پیش از نماز عید بمساکین میداد و جمیع یاران را بآن تعلیق امر میکرد
و در باب اعتاق اهتمام تمام داشت و فضیلت آنرا بیان میفرمود و غلامان و کنیزکان بسیار آزاد کرده فاما
اعتاق غلامان بیشتر آنان عفو واقع شده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روزه رمضان شروع نمیکرد
مگر آنکه خود ماه را دیدی یا گواهی عدل از رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام گردانیدی اگر در
شب سیم ماه نمودی و در آخر شعبان خطبه بخواند و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی نجابت بزرگ سایه بر سر

مسلمانان انداخت ماهی مبارک که در آن ماه شبی هست که بهتر است از هزار ماه که در آن این شب نباشد
حق تعالی روزه آنماه را فریضه گردانید و قیام شب آنرا سنت ساخت هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر
کند چنان کند که ادای هفتاد فریضه در غیر این ماه کرده و هر کس در آن ماه رمضان ماه
صبر است و ثواب صبر آن بهشت است و ماه جوانمردی و مواسات است و ماه که روزی
مومنان درین ماه زیاده میشود هر کس که درین ماه روزه داری را طعام دهد که بآن
روزه بگشاید سبب غفران گناهان وی شود و رقبه وی از آتش دوزخ آزاد گردد
و او را مثل اجر آن صائم باشد بی آنکه از اجرای چیزی کم شود صحابه گفتند همه ما
را آنچندان طعام که روزه داری بان روزه بگشاید فرمود حق تعالی این ثواب را
بکسی میدهد که چندان شیر بروزه دار دهد که بخشد یا یک خرما یا شربت آبی بوی
دهد و هر کس که روزه دار را سیر گرداند خدای تعالی او را از حوض کوثر
شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت در آید و آن ماهیست که اول
آن رحمت است میانش مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و هر کس که از مملوک
خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی وی را بیامرزد و از آتش دوزخ آزادی دهد و در
صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان در آید درهای آسمان رحمت در
ای بهشت میگشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را در سلاسل میکنند و آنحضرت احیاناً در
ماه رمضان وصال فرموده یعنی شب افطار نکرده بروز دیگر بروزه رفتی و امت را از وصال
نهی میکرد و میفرموده است کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و چون غروب
تحقق میگشت در افطار تعجیل مینمود و یاران را بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی
میفرماید احب عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بگذارد بچند رطب
خرما گر نبودی بآب روزه میگشاد و یاران را بآن طریقه ارشاد مینمود و در حین
افطار این دعا میخواند اللهم لک صمت و بک آمنت و علی رزقک افطرت

و گاه میفرمود الحمد لله الذی ذهب الظماء وابتلت العروق وثبت الاجر
ان شاء الله تعالی و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار وافطر
عندکم الصائمون وصلت علیکم الملائکة و بر تسحیر مواظبت میکرد و تاخیر دران
ملوک میداشت و امت را بان میفرمود و میگفت تسحروا فان فی السحور
برکة و میگفت فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب اکله سحور است
و عرباض بن ساریه رضی الله عنه گوید که بطعام سحور تناول میفرمود مرا بان دعوت
کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت
و میفرمود من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله فی حاجة فی ان یدع طعامه
و شرابه و در حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و سرمه
میکشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید ولیکن در مضمضه و استنشاق
مبالغه نمیکرد و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد و احیانا تا بعد
از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر در ماه رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی
و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر ساختی و در روزه تطوع میداشت
عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم چندان روزه
میداشت که ما گمان می بردیم که دیگر روزه افطار نخواهد کرد و چندان افطار
میکرد که میگفتیم که دیگر روزه نخواهد رفت و ندیدیم او را که هیچ ماه تمام روزه
داشته باشد الا ماه رمضان و هیچ ماه بیشتر از شعبان روزه نداشته
پیوسته اکثر شعبان در روزه بودی و روز عاشوره البته روزه داشتی و روز
عرفه اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و در روز دوشنبه
و پنجشنبه بسیار روزه میداشت و میگفت این دو روز روز عرض اعمال است
و دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه
و یکشنبه

و یکشنبه روزه میگرفت و در باقی سه روز بروزه نبود و ایام بیض روزه
میداشت و روز جمعه کم بودی که افطار کردی و مقرر است که روز پنجشنبه یا شنبه
را بان ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم روزه جمعه تنها و گاهی از ماه شنبه
و یکشنبه ها روزه میگرفت و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و روزه شش شوال
و عشر ذوالحجه تحریص میفرموده باشند گاه بود که بخانه درآمدی و پرسیدی که هیچ
خوردنی هست اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی پس من امروز روزه دارم
و نیت روزه کردی و در بعضی اوقات نفل روزه تطوع کرده بودی
و روز را تمام ساختی و در عشر اخیر رمضان اعتکاف میفرمود و در عبادات
و طاعات و زنده داشتن شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار
میکرد و با خلق کمتر اختلاط می نمود و در عشر اول سیاشد بر اعتکاف دران
عشر مواظبت میفرمود و چون اراده اعتکاف نماز بامداد گذاردی و در
معتکف در آمدی معتکف آنحضرت خیمه بود و در مسجد گاهی و در وقت
اعتکاف سر مبارک از مسجد بحجره عائشه درآوردی تا وی را موی
انسرور را شانه کردی و از بهر حاجت هر گز خرستی شب بدین آنحضرت مسجد
برفت و بدانکه پیغامبر صلی الله علیه یک نوبت حج و عمره گذارده و بود
که انرا حجة الوداع گویند و چهار عمره گذارده عمره حدیبیه که مشرکان مانع
شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت از
حنین واقع شده و عمره حج گذارده و پیش از بعثت چند حج
دیگر بطریق که قریش میگذارده اند گذارده و عدد آن محفوظ نیست
والله اعلم ذکر در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و شرط اعمال هر یک از روضة الاحباب مرویست از آنحضرت که فرموده

که من هیچ زن نخواستم و هیچ یک از دختران خود را بزنی بمردی ندادم الا آنکه
جبرائیل امر از نزد پروردگار من فرمان آورد و امر فرمود از باب رحیم الله آورده اند
که آنسرور را او واز ده زن بود که با ایشان زفاف فرمود از انجمله یازده متفق
علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه بعد درین فصل معلوم میشود
ان شاء الله تعالی اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی ابن
قصی ابن کلاب در قصی نسب او بنسب حضرت متصل میشود و از اولاد قصی غیر از خدیجه
و ام حبیبه دیگری نخواست و کنیت وی ام هند است و مادر وی فاطمه بنت زائده بن
عبد الله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری و بعد از وی
ابو هاله ابن النباش در زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله مالک و بقول
زراره و بقول هند بوده و خدیجه را از وی دو فرزند پیدا شده هاله و هند رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از انکه خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود و تقلیب از
هند که میگفت انا اکرم ابا و اما و اخا و اختا ابی رسول صلعم و اخی خدیجه
و اخی القاسم و اختی فاطمه خدیجه زنی فاضله و عاقله حازم بود در جاهلیت
وی را طاهره میگفتند و نسب عالی و مال وافر داشت صنادید و اشراف قریش
بعد از ابو هاله میخواستند که وی را ازن کنند و او قبول نمیکرد و گویند سبب
عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید که آفتاب
از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن از خانه وی منتشر شد چنانکه
خانه نمانده الا آنکه بآن نور منور گشت چون بیدار شد واقعه خود را به
پسر عم خود و رقه بن نوفل عرض کرد وی معتبر لغائیه ماهر بود
گفت بشارت مر ترا که آخر زمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت پیغمبر زمان
از کدام بلده خواهد بود گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله خواهد باشد گفت

از قریش

از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه
باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی
حضرت بر سفره ابو طالب بود و با وی طعام میخورد و خواهر ابو طالب عاتکه نیز
آنجا حاضر بود و ایشان هر دو نظر در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور
میکردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابو طالب با عاتکه گفت محمد
را جوانی در رسیده و وقت که خدائی وی شده و وی هیچ ازین مقوله با ما
نمیگوید و مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه نیز زنی است
لغایت مبارکه و شرف حسب و نسب دارد و درین ایام کار روانی بشام
میفرستد هیچ به از آن نیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربه از وی
بستانیم و محمد بتجارت برود و هر ربحی که حاصل شود در کار خدائی وی صرف
کنیم و خدیجه را بنهی وی صرف کنیم و خدیجه را زنی بزنی وی دهیم پس با حضرت
مشورت نمودند تجویز فرمود و عاتکه بنزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت
چنانچه با خود اندیشه کرد که غالبا این دلیل و تعبیر خواب منست زیرا که این
مرد عزیز و مکی و قرشی و هاشمی است و نام وی محمد است و نیکو خوی و نیکورای
و صادق القول و امین است گوئیا آن پیغمبر موعود اوست پس آن مسئله
را قبول نمود بشرف فراش سید المرسلین صلعم مشرف شد و اول زنی
که پیغمبر صلعم خواست وی بود در آن زمان وی چهل ساله و حضرت بیست
و پنج ساله بود و اولاد آن سرور از نکور و اناث تمام از وی بوجود آمد غیر
ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم از جهت رعایت جانب او
بر وی هیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضائل بسیار است
و اول کسی که باتفاق بشرف السلام در یافت و تصدیق حضرت

نمود و مال خود در ادای رضای او صرف کرد وی بود و علی ابن ابو
طالب کرم الله وجهه روایت کنند از رسول صلعم که فرمود خیر نسائها مریم
وخیر نسائها خدیجه و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که رسول صلعم افضل
زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن
فرعون و خدیجه بنت خویلد خواهند بود و اهل سیر در وفات و سال خدیجه
رضی الله عنها اختلاف است و راجح آنست که در ماه رمضان سال دهم از
بعثت واقع شده و مقبره حجون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی در آمده
دعای خیر کرده و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و عمر خدیجه که شصت و پنج
ساله بود دوم سوده بنت زمعه بن قیس بن شمس الدین بن عبدود ده
بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیه العامریه
نسب وی بنسبت حضرت به لوی متصل میشود و کنیتش ام الاسوده و مادر
وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش بوده و سوده
در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده اول زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد
شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمان نام و در حرب جلولا کشته شد و او
نام قریه ایست از قریای فارس که آنجا حرب واقع شده و سکران از صحابه شده
او و سوده با سکران بحبشه هجرت نموده و بعد از مدت بمکه معاودت کرد
واقعه دید که پیغمبر صلعم بجانب او آمدی و پای بر گردن او نهاد بیدار شد شوهر را
از واقعه خویش خبردار گردانید سکران گفت اگر راست میگوئی من خواهم مرد
و محمد ترا خواهد خواست بعد از آن دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از
آسمان بر وی افتاد و این واقعه را نیز با شوهر خود حکایت کرد همان روز خسته شد بعد از
چند روز وفات یافت و سوده حلیمه [illegible] تا در سال دهم از نبوت بعد از وفا

فی

خدیجه و پیشش از تزویج عائشه بر قول صحیح وی را بخواست و مهرش چهار صد درم کرد
و چون کبر سن وی پدید یافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی و
بقول بعض صحیح اراده طلاقش کرد شبی بر سر راه آنسرور نشسته وقتی که بخانه
عائشه صدیقه تشریف میبرد گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح گفت
با من رجعت کن بنا بر قول اول که من نبود هیچ طمع ندارم در ازدواجی شهوه زنانه
ولیکن فردای قیامت میخواهم که در زمره ازواج تو محشور شوم و من نوبت خود را
بحضرت عائشه را بخشیدم حضرت از آن قصد درگذشت یا در رجعت کرد و درگذشت وی
در آخر خلافت امیر المومنین عمر خطاب بوده گویند وی طول قامتی و ضخیمی
بدنی تمام داشت عمر گفت در برادر شب برادر ... اسما بنت عمیس گفت
من در حبشه دیدم که برای زنان نعش ترتیب میکنند پس نعش ساختند
و سوده را در آن نعش برداشتند و اول کسی بود که از برای وی نعش
ترتیب نمودند عمر خطاب چون آنرا بدید و اسما بنت عمیس را دعا کرد و گفت
ستر نهاد ستر الله و بعضی میگویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه
برای سوده و قول آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته و قول اول اثبت است
در وفات وی بقول ثانی نموده والله اعلم سیوم عائشه صدیقه دختر ابو بکر صدیق رضی
الله عنهما کنیت وی ام عبد الله بوده مرویست از وی که گفت یا رسول الله برای
کنیت در زنان چه بد باشم فرمود کنیت کن بنام خواهر زاده خویش عبد الله بن
زبیر مادر وی ام رومان بنت عامر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم
بن مالک بن کنانه بوده و شرح تزویج و زفاف او در بعضی از فضائل و کمالات
او ذکر کرده خواهد شد وی از مجتهدات و فقهای و علما و فصحا و بلغا صحابه
بود حتی که از بعض سلف منقول است که ربع احکام شریعه از وی صلعم

شده و در اخبار بوده پیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء و از
عروه ابن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن
و فرائض و احکام حلال و حرام و شعر و علم نسب اعلم از عائشه رضی الله
عنها و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفته فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده لما بذلوا فی سوم
یوسف من نقد ۞ لوائم زلیخا لو رأین جبینه ۞ لآثرن بتقطیع القلوب
علی الایدی ۞ و از عائشه رضی الله عنها منقول است که گفت پیغامبر صلی
الله علیه و سلم نعلین خود وصله میزد و من چرخه می رشتم در روی آن
سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین او ریزان میشود و از آن عرق
انوار تابان است و جمال وی را حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه
کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله در بوتره
نورانیه و عرق پیشانی تو دیدم و بخاطر گذشت که اگر ابو کبیر هذلی ترا
میدید میدانست که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود کدام شعر گفتم و
مبرء من کل غبر حیضة و فساد مرضعة و داء مغیل و اذا نظرت
الی اسرة وجهه برقت کبرق العارض المتهلل انس و نعلین از دست
خود نهاد و برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم مرا ببوسید
و فرمود جزاک الله یا عائشه خیرا ما سررت منی کسروری منک ادم
از وی منقول است که گفت مرا فضیلت و منزلت داده اند بر سایر زنان
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آله و سلم بده چیز اول آنکه بکسی جز من نکرد
دوم آنکه هیچ زن نخواستند که پدر و مادر او در راه خدا تعالی هجرت
کرده باشند بجز از من سیوم آنکه برائه از آسمان نازل شده چهارم
آنکه

آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرائیل بصورت مرا در حریر پاره پیدا نمود و گفت
این را زن کن پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی
دیگر این امر بجا نمی آورد ششم آنکه نماز میگذارد و من پیش نمازی
مضطجع می بودم و این امر بمن مخصوص بود هفتم آنکه در جامه خواب هیچ
زن وحی برو نمی آید در جامه خواب من هشتم آنکه روح او را در جای قبض
کرد که میان سینه و سحر من بود نهم آنکه در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه
در خانه من مدفون گشت و این امر دلالت میکند بر آنکه حضرت
را با حمیرا چه محبت و الفت بود که با سایر زوجات محترمه و بجهت کم سنی
که از رسول صلعم پرسیدند که دوسترین ادمیان نزد تو کیست فرمود عائشه
گفتند از مردان پدر وی از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت
اول کسی که دوستی در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر صلعم با عائشه بود
رضی الله عنها چهارم حفصه دختر عمر خطاب رضی الله عنه عکرمه قرشیه
مادری زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه و حفصه اول زوجه
خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس وفات یافت و بعد از
انقضاء عدت وی پیغمبر صلعم سیوم بقول در سال دوم او را بخواند گویند چون
حفصه بی شوهر ماند عمر خطاب رضی الله عنه وی را بر عثمان ابن عفان رضی
الله عنه عرض کرد و حال آنکه در آن فرصت زوجه عثمان بنت رقیه دختر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته بود و عثمان گفت درین امر تاملی کنم بعد چند روز جواب
گویم بعد از آن عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضای میکند
امروز حفصه را زن نکنم عمر نزدیک حضرت رفت و از عثمان
شکایت کرد که حفصه را بر وی عرض کردم قبول نکرد فرمود که حق

تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و ترا بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد و حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و در روایتی آنکه عمر حفصه را برابو بکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد ابو بکر اعراض نمود در جواب هیچ نگفت عمر از وی بخشم رفت و چون پیغامبر صلعم حفصه را بخواست ابو بکر بعمر رسید و گفت شاید که از من در حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت آن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلعم ذکر حفصه کرده بود و من نخواستم سر آنحضرت را اظهار کنم و اگر ترک کردی من نکاح میکردم پنجم زینب بنت خزیمه بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث وی را ازان کرده از ان عبیده در غزوه بدر شهید شد و قول آنکه عبد الله بن جحش اسدی وی را بخواست و بعضی از اهل تمیز ترجیح این قول کرده و او در حرب احد نیز بدرجه شهادت رسید پس در رمضان سال سیوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آله وسلم او را در عقد نکاح خود در آمد و در شب ماه رمضان در خانه آنسرور بود و در ربیع الآخر سال چهارم از هجرت وفات یافت و بعضی برآنند دو ماه با آنحضرت بود و او را ام المساکین میگفتند لمرحمتها ایهم و شفقتها علیهم و احسانها الیهم و کثرة طعامهم ششم ام سلمه و نام هند بنت امیه و نام ابو امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم وی دختر عمه رسول صلعم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد لیل که پسر عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب

ام

است و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمره و دره و ایشان بودند هجرت بجانب حبشه نموده بودند و در نوبت از آنجا مراجعت نموده و مدینه هجرت کرده بودند و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت تا یک ماه مداوای آن میکرد و بر عادت مشغول بود تا آنکه برء شد آنگاه حضرت وی را بسریه فرستادند و چون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و بهمان جراحت وفات کرد و در روایت چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ابو سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود بار خدایا وی را تسکین ده و جبر مصیبت بکن و عوض بهتر ازوی ده همچنان شد که حضرت کرده بود چون مدت وی منقضی شد هر یک از ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را خواست کاری نمودند و خطبه کردند هیچکدام را قبول نکرد بعد از آن حضرت وی را خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله و لیکن عورتی ام کلان سال و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم و نیز زنان همه مکی و دیگر آنکه اولیای من حاضر نیستند پیغامبر صلعم فرمود آنچه گفتی من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است زن را هیچ عیب کلان سالی نمیباشد آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی آن را از تو ببرد و آنکه گفتی اولیای من حاضر نیستند هیچکدام از اولیای تو نه حاضر و نه غائب مرا بکراهت نخواهند داشت مرا راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خود گفت ای عمر برخیز و مرا برسول خدا صلعم تزویج کن عمر مادر را بآنحضرت داد او نیز بمرتبه بلوغ نرسیده بود و این قضیه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود که بده درم می ارزید و در روایتی آنکه حضرت فرمود آنکه بقدر آنچه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم والله اعلم هفتم زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبره بن مره بن کثیر بن غنم بن دودان اسد بن خزیمه بن مدرکه نام وی اول بره بود حضرت تغیر داد و او را زینب خواند چه بره شمرد

است تیز که صاحب و بمقتضی کریمهٔ لا تزکوا انفسکم تزکیهٔ نفس نکرده گفت وی ام
الحکم دختر عمهٔ رسول امیمه بنت عبد المطلب برده آورده اند اول زینب زن زید
بن حارثه بود زید را آزاد کرده حضرت و بر اکبر است در ماه ذیقعده سال
پنجم از هجرت نقل است که آنحضرت زینب را برای زید خواستگاری فرمود زینب پنداشت
که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خواستگاری او
برای زید کرده اباء نمود و سر باز زد و زینب صاحب جمال و دختر عمهٔ آنحضرت
بود و در وی حدتی و تندی گفت یا رسول الله من زید را نخواهم زیرا که
وی آزاد کردهٔ تست و برادر زینب عبد الله بن جحش در این باب با خواهر
متفق بود و حال آنکه پیش از ظهور نبوة حضرت وی را خریده و آزاد کرده و لقب
قبول نموده بود پیغمبر صلعم فرموده فاطمه شب قبول کن با امر که زینب گفت
یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب تاملی با خود کنیم درین بودند که
آیه آمد که وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان یکون
لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا
زینب و عبد الله برادر وی بر دو گفتند راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب
گفت یا رسول الله بتحقیق که خاطرت میخواهد که زید شوهر من باشد او را
آری گفت چون چنین است نافرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را
قبول کردم پس حضرت وی را بزنی بزید داد و باسم مهر ده دینار از
سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهن و ... میکند
و ستین صاع خرما برای زینب فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر زینب
با زید بود القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را
اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل ازواج

تو

تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی ازواج
پیدا شد تا بغایتی که زید به تنگ آمد و نزد آنحضرت رفت و از زینب
شکایت کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم
که با من بسیار تندخوئی میکند و زبانش بر من دراز شده حضرت
فرمود زن خود را نگاه دار و از خدا بترس فاما چون از حق تعالی
معلوم کرده بود که زینب داخل درجات مطهرات خواهد بود خاطر
مبارکش میخواست که زید وی را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند
بطلاق زینب نیز از آن می اندیشید که مردم گویند زن پسر خوانده خود را
میخواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که بپسر کسی قبول کرده بود حرام
میدانستند همچون زن پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند امر با مساک
زید زینب را مقصود اختبار زید بوده که معلوم شود که رغبت زینب در دل
زید باقی مانده یا بکلی از وی متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم ۞ ما تو برادر چشم ...
امر چه آن درست امر چه مراد شمارات بر همه عالم حرام القصه چون عدت
زینب منقضی شد پیغمبر صلعم زید را گفت برو زینب را برای من خواستگاری
نمای و حکمت در تحقیق تخصیص زید بآن ابکاران از آن بود مردم گمان بری
کنند که آن قضیه بر سبیل قهر واقع شده نه برضای زید و معلوم شد که در دل زید
حب زینب باقی نبرده یعنی خشنود بوده مرویست که رسول صلعم نیز اذن ...
نزد زینب در حالی که وی یا سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه
آمدی فرمود الله الخ و جبرائیل شاید و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را
از نان و گوشت سیر کرد انتهى والله اعلم بالصواب مشتم جمع برهنه بیت

الحارث بن ابی ضرار بن حبیب عابد بن مالک بن خدیمه خزاعیه وی اول
زن پسر عم خود ذو الشفرین مانع باشد صفوان بود او در غزوه حضرت جریره
را در شهر شعبان سال مقتول شد و در اثنای مراجعت از آن غزوه مریسیع
بخواست و بعضی برآنند که نکاح او در سال ششم واقع شده است نام وی در اصل
بره بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تغیر داد بجویریه راوی گوید که مکروه داشت این را
که گویند از نزد بره بیرون آمد و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت بعد از نماز
صبح از نزد جویریه بیرون رفت و او در جای نماز خود بود چاشت به نزد او
مراجعت نمود و او همچنان بر مصلای خود نشسته بود چاشت و تسبیح و ذکر میگفت
فرمود از آن زمان باز که من بیرون رفتم احوال تو برین حالست گفت آری
فرمود بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم اگر موازنه کنند آنرا با تمام آنچه
تو امروز گفته برابر نه که راجح آید سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه
و مداد کلماته و گویند پیغمبر صلعم روز جمعه بنزد او در آمد او روزه دار بود فرمود دی
روزه داشته گفت نه فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نه فرمود پس
افطار کن از نصیحت است که علما گفته اند مکروه است روز جمعه تنها روزه داشتن وفات
در مدینه در سال پنجاه و شش از هجرت واقع شده و شصت و پنج سال بود او که
دنیا رفته و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گزارد
والله اعلم نهم ام حبیبه بنت ابو سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
و نام وی رمله و بقولی هند و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس
عثمان بن عفان بوده ام حبیبه اول زوجه عبد الله ابن جحش اسدی بود و در اوایل حال
اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند و او را عبید الله دختری حامله
حبیبه اول او بان کنیت گشت نقلست از ام حبیبه که شبی در حبشه عبید الله را در خواب

دیدم

دیدم به بدترین صورت و قبیح برین حال از خواب در آمدم بر سکت با خود گفتم
تغیری از حال وی پیدا خواهد شد چون بامداد گشت عبید الله گفت ای ام حبیبه
کردن عمله او مانی نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانی نیافتم و پیشتر متدین بآن
دین گشته بودم و بعد از آن دین محمد را قبول کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع
میکنم ای عبید الله چنین مکن که ترا خیر نباشد و بر آن صورت واقعه شب یاد
کردم هیچ مبالات بان ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و در شرب خمر فرو رفت
نمود تا در آن کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمه الی آن بعد از آن در واقعه
دیدم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعه
نوشتن بان نمودم که پیغمبر صلعم مرا خواهد خواست و چون عدت من
منقضی شد روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن میطلبد
دستوری دادم کنیزک ابرهه نام در آمد از نزد نجاشی و پیغام آورد که رسول
صلی الله و آله و سلم نامه بمن نوشته که ترا از برای وی بخواهم بسیار خرم
شدم و دو سوار و جمیع خلخال و انگشتری چند از نقره که در دست من بود
بر دگانی بابرهه دادم و گفتم بشکر این خبر ابرهه گفت ملک میگوید وکیلی
خود بگیر تا ترا به نجاشی بپیغامبر بدهد گفت خالد بن سعید بن العاص وکیل خود کردم
پس نکاح جعفر بن ابی طالب و جماعتی از مهاجران حبشه را حاضر ساخته خطبه
خواند بر کابین چهار صد دینار زر سرخ و بروایتی چهار هزار درم نقره دام حبیبه را
در عقد نکاح حضرت در آورده در سال هفتم از هجرت و از دو زوجه بیرا در مدینه او در خدمت
سی و چند ساله بود وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل یا دو و چهل و چهار از هجرت
واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم بروی نماز گزارده و قولی است که
در شام وفات یافته والله اعلم دهم صفیه بنت حیی بن اخطب بنت ثعلبه از

بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر مادر او ضره
بنت سموأل صفیه اول زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان جدائی افتاد و بعد
از آن زن کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق شد چون کنانه در حرب خیبر بقتل
آمد و بعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را چون آوردند بقسم موقوف تا بخمس برد ترکها
صفیه را حضرت فرستاد با جمعی خاصه خود اختیار فرمود نقلست که صفیه را چون آوردند
با جمیع خاصه خود اختیار تشریف برد صفیه چون آن سرور را دید برخواست و فرش را
که خود بر آنجا نشسته بود برداشت و برای پیغمبر صلعم بسط کرد و خود بر زمین نشست
حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت ورزید تا خداوند
تعالی ویرا هلاک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمی‌گیرد
آنگاه سید عالم صلعم او را مخیر ساخت میان آنکه آزادش کند و بقبیله
خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار
حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله تحقیق که آرزوی اسلام داشتم و تصدیق
تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو رسیده ام و مرا در
یهود هیچ حاجتی نیست نه پدری نه برادری و در میان یهود دارم یا رسول الله
مرا میان کفر و اسلام مخیر گردانی والله که خدا و رسول خدا احب اند نزد من
از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت را خوش آمد او را برای خود نگاه داشت
و آزادش کرد و آزادی او را صداق او ساخت وفات صفیه
در سال سی و ششم و بقولی در سال پنجاه و دوازده هجرت واقع شده
و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بوده و عمر بر جنازه وی نماز گزارده
یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبه بن
عبدالله بن هلال بن صعصعه عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف

بن زهیر بن الحرث از قبیله حمیر و قول آنکه از قبیله کنانه بود و میمونه
بره بود نام پیغامبر صلی الله علیه وسلم تغیر داد بمیمونه مشتق از یمن که بمعنی
برکت است پس معنی میمونه مبارک بود و گویند که مادر میمونه در باب آن گرامی
در شرف چنین که در شان او گفته اند هی اکرم عجوزة جمعت علی الارض
اصهارا از برای آنکه یک دختر او را میمونه زوج پیغامبر بوده است و دختری دیگر
ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبدالمطلب بود و دیگر غیر از حارث
پدر میمونه شوهر دیگر عمیس خثعمی داشته از وی نیز دختران داشته یک دختر او را اسما
بنت عمیس جعفر بن ابوطالب خواسته و بعد از جعفر ابوبکر صدیق ویرا عقد کرده و
بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی کرم الله وجهه مشرف شده و اسما
نیز برای هر از ازواج فرزند آورده است و دختر دیگر از بنت بنت عمیس حمزه بن
عبدالمطلب خواسته است دختر دیگر سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواسته این همه
داماد وی را هیچ زن مثل این در ما ذکر ندارند و در زمان جاهلیت زن
مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت واقع شد بعد از آن
زن ابو رهم بن عبدالعزی یا حویطب بن عبدالعزی یا سبرة بن ابی رهم
یا بعد مالک بن عمرو شد و زوج ثانی وفات یافت بعد از آن حضرت ویرا
بخواست در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمره قضا و موضع سرف
با وی منزل شرف که از نواحی مکه است نموده و از غرائب تاریخ آنکه در آن
منزل وفات یافت و در آن محل که قبه زفاف بود مدفون گشت و در تاریخ
روایات آنکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم حلال بوده که ویرا بخواست و در روایتی
آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زن است که نفس خود را به پیغمبر صلعم بخشید
یعنی به خواستگاری حضرت ویرا نزد او ورد و در آن وقت بر شتر سوار بود گفت

سیزده آنچه از سیرت از خدا و رسول است وفات میمونه در سال پنجاه
و یک بقول اظهر و بقولی در شصت و یک یا سه یا شش از هجرت
واقع شده و بر این اقوال آخر وی از زنان حضرت که فوت شده
باشند میمونه ام سلمه بوده اند نماز بر میمونه ابن عباس گزارده و خواهرزاده
وی ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد در
قبر وی درآمدند و دفنش کردند این یازده زن است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم ایشان را خواسته و با ایشان زفاف
فرموده و تحلیل را از ادیل سیرد درین اختلاف نیست و از جمله
خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفتند و آن نه دیگر
بعد از وی باقی وفات یافت و سه زن دیگر بودند که بعضی
از ایشان را نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع شده و بعضی
از ایشان را خواسته نموده و نکاح با ایشان باتفاق نیافته از آن جمله
که عقد فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود و قبل از آنکه با وی
زفاف کند آیه تخیر نازل شد حضرت وی را مخیر ساخت وی دنیا را
اختیار کرده از آن سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجائی رسید
که سرگین می چید و میگفت که منم بدبخت عبرت گیرند که دنیا را
بر خدا و رسول خدا اختیار کردم دیگر از نسا یار اسما بنت
صلت سلیمه بود گویند چون حضرت وی را بخواست و آن خبر بوی
رسید از شادی نمود در روایتی هست که مردی از ابن سلیم بنزد
پیغامبر صلعم آمد و گفت یا رسول الله غیر از تو حضرت وی را بخواستند
یا قصد خواستن وی کرد انگه گفت صفتی دیگر دارد و یا رسول الله

که را

که هرگز مرضی و رنجی نرسیده آنسرور فرمودند حاجت ما را به دختر تو نیست
لا فرق بال الایزال منه وجد الذی یال منه و دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی
بنت داود لیثیه بود سید عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم چون خلوت
کرد با وی برادران وی سعید شد بیرون روزی تنفر شدند و عرض نمود
جامه خود بپوشی و با مردم خود ملحق شود و دیگری اسما بنت نعمان بنا
ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدرش پیشوائی اهل کنده بود از قبیله
خویش آمده ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از اجمل
زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف
شود حضرت وی را از پدر بخواست بر مهر دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت
یا رسول الله مهر وی را زیاده کن فرمود هیچ زن را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ
دختر خود را زیاده ازین مهر نداده ام گفت یا رسول الله کسی را همراه من
کن تا حرم تو نزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را همراه فرستاد تا اسما را بمدینه
آورده آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان ابتهاج آمدند امهات
مؤمنین را خوش نیامد تا بادی گویند تو دختر ملوکی اگر خواهی که بختی پیش این
شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک ترا دوست بسیار
خواهد داشت و در روایتی آنکه چون وی را بنزد حضرت آوردند زنان بسیار از تنگ
بردند از وی و منزروی شفقت و مهربانی خود را با و نمودند با وی از تعلیم
کردند عائشه با حفصه گفت تو او را خضاب بندی و من موی او را شانه کنم
آنگاه یکی از آن دو بانو بیچاره گفت پیغمبر صلعم گفت دوست میدارد که زنی را که
خلوت کند با وی بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با وی بجای آمد و پرده فرو گذاشتند
برابر کند اشتند و برابر کنار خویش کند اشتند قبا ندیدند خود است کو در اثقیل

کند آن بدعقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از وی برجست و گفت
بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خویش ملحق شو او بر رسید ساعدی را
گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از آن سرور را خبردار کردند که زنان
چنان مکری در حق وی انگیخته اند این همن جواب یوسف و کیدکن
عظیم و دیگری لیلی بنت خطیم گویند روزی حضرت پشت بر آفتاب
نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی درآمد و دستی بر ظهر وی زد فرمود کیست
این گفت اکله الاسود یعنی خورنده او را که گفتم منم دختر خطیم و معالج بدر خویش
را السرور گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم تو را آن را بگو رستم بزنی
برای خود پس لیلی بنزد قوم خویش بازگشت و ایشان از آن امر گرد
گفتند بدکاری کردی تو زن غیوری و از زنان بسیار دارد در رشک خواهی
خورد و سخنان خواهی گفت کرد بقهر رود از تو و بر تو دعا کند و یقین که
دعای وی مستجاب خواهد شد بر تو طلب فسخ نمود و حضرت آن نکاح را برآورد
کن بازگشت نزد رسول صلعم آمد و طلب فسخ نمود حضرت آن نکاح را بر او فسخ
آن شوهر دیگر کرد و فرزندان از او را حاصل شد روزی در بستان بنازل
مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی برجست و او را پاره ساخت و از آن جمله که
خواستگاری نموده نکاح میسر نشده یکی ام هانی فاخته بنت ابوطالب بود
گویند در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را نزد ابو طالب خواستگاری نموده
و هبیره ابی ذهب نیز خواستگاری نموده بود ابوطالب او را به هبیره داد
آنسرور فرمود ای عم من دختر خود را به هبیره دادی و مرا رد کردی
ابوطالب گفت ای پسر برادر من مرا بایشان مصاهرت
واقع شده بود دختر از ایشان خواسته بودم سزاوار آن حال کریم گشت
کو بکلان

گر مکافات کند و خاطر از ملازمت تو جمع است که از صلاح من بیرون نخواهی رفت
بعد از آن ام هانی مسلمان شد و در اسلام میان او و هبیره جدائی انداخت
آنگاه رسول دیگر او را خواستگاری فرمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که من ترا در جاهلیت دوست میداشتم در اسلام میان او و هبیره بخدا سوگند
که من دیگر را در زمان جاهلیت دوست داشتم در اسلام چگونه دوست ندارم و الله
اعلم که تو از چشم و گوش من دوست تری من عورتی ام که کودکان
دارم و میترسم از آنکه رعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت
تو از من فوت شود و اگر از آنچه که شرط است بخدمت تو قیام نمایم رعایت
ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون شوهری
که در خانه خواب من در آید طفلی را شیر دهد تکیه کرده و دیگری شیر میخورد
و حضرت فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء قریش و قریشیه از فرمان علی و
لد و ارعاه علی زوج فی ذات یده دیگری خوله بنت حکیم است که او را
به ام شریک سلیمه گویند نفس خود را بآنحضرت بخشیدم و در دست نکاح
در بیامد دیگری شره بنت حرث عطفانیه بود گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از پدری او را خواستگاری فرمود پدرش گفت او را بخواهر مرضی است
و حال آنکه هیچ مرض نداشت و چون بخانه آمد دختر را پیس گشته بر مقدر
نکرد اساسی بر رفعی مانده معتقد بیانات لاجرم بزرگ را اینها انتفار
نمود والله اعلم سراری حضرت صلی الله علیه و رضی الله عنهما اجباب دو
اول ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس مالک اسکندریه برای حضرت
برسم هدیه فرستاده بود و قلبت کنیزکی سفید پوست صاحب جمال
بود و مسلمان شد و پیغمبر صلی الله علیه برسم تسری نگاه داشت و

و بملک یمین در وی تصرف می نمود و با وی صحبت میداشت و ابراهیم
از وی در وجود آمد وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی
الله عنه در سال شانزدهم از هجرت واقع شده و در بقیع مدفون گشت
دوم ریحانه بنت یزید بن عمرو قیل بنت شمعون وی از سبایای بنی
النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت وی را از میان سبایا بصحبت خاصه
خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان اسلام و دین وی اسلام
آورد و آن سرور بملک الیمین در وی تصرف می نمود و قولی آنست که حضرت
وی را آزاد کرد و بخواست و در محرم سال ششم از هجرت در عقد تزویج
آورد این قول کرده و ابن عبد البر و غیره وی را از جمله سریه آنحضرت
شمرده اند و وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته
آنکه بعد از آن حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت
و قول اول ارجح است سیم کنیزکی جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده
بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنسرور بخشیده ذکر اولاد رسول
علیه الصلوة والسلام در روضة الاحباب آورده است بدان وفقک
الله و ایاک که همه اولاد آنسرور که حضرت را سه پسر و چهار دختر
بوده اما پسران قاسم و عبدالله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبدالله
است بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب
هر دو پسر دیگر بودند چنانچه پسران پنج بوده باشند قاسم اول اولاد آنسرور
بود و حضرت باین سبب مکنی بابوالقاسم گشت و ولادتش در زمان
جاهلیت در مکه واقع شده و در دو سالگی یا بزرگتر و هم در آن جا
در مکه وفات یافت دوم عبدالله که بوجود آمد و در طفولیت فوت شد

ثانی

عاص بن وائل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود و آیه
آمد ان شانئک هو الابتر و بعضی مفسران در تفسیر آیه کریمه
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا و خیر املا آورده اند که چون پسران حضرت
وفات یافتند مشرکان گفتند که ما را پسران هست که ذکر ما را بایشان باقی ماند
محمد را پسر نماند و نام محو خواهد شد آیه مذکوره نازل شد و برین تقدیر مراد از باقیات
صالحات دختران بصلاح باشند و ابراهیم در مدینه در ذی الحجه سال هشتم
از هجرت تولد نموده و قابله او سلمی آزاد کرده رسول صلعم شوهر خود را ابو
رافع خبر داد که ماریه پسری آورد و ابو رافع بشارت بحضرت رسانید
و جبرائیل آمد آنسرور را تبریک کانی بنده تو نمی بخشید و همدران شب ابراهیم نامش نهاد
وحی آمد و گفت السلام علیکم یا ابا ابراهیم و حضرت با بن لعبت شادمان
گشت و روز هفتم برای وی دو گوسفند عقیقه نمود و سرش بتراشید و موئش را
بنقره برابر کرده بر مساکین تصدق فرمود تا موی وی را دفن کردند قولی آنکه روز هفتم
نام نهاد و قول ارجح است گویند زنان انصار منافسه کردند در دایگی و ارضاع ابراهیم
تا آیا شند بنظر رسیده یکی آنکه ام بره بنت و مقصود ایشان آن بود که ماریه
بفراغت بخدمت آنسرور مشغول نماند چند آنکه میدانستند که بنعا آنسرور صلی الله
علیه و سلم بسیار او را دوست میداشتند و در تعیین مرضعه ابراهیم روایات
بنظر رسیده یکی آنکه ام بره بنت المنذر بن زید انصاری زوجه براء بن
اوس بوده دوم آنکه ام سیف زن ابو سیف آهنگر بوده و این روایت
صحیح است در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم
بخانه ابو یوسف آهنگر تشریف فرمود چنانکه انس بن مالک رضی الله عنهما روایت

کند ابو یوسف را که بره ابنکری اکش میکرد در خانه وی دود افشان کهای ازان
حضرت بتعقید ابراهیم بانخانه رفتیم من پیشتر برفتیم و ادرا خبردار میکردم کر
پیغمبر ﷺ آید تا ترک انکار بکرد در بر تقدیر صحت روایت اولی جمع محتملی
بر متعین است یعنی هم ام سیف و هم ام برده ابراهیم را شیر داده باشند
در روایت انکه وصفین ذا لجمله جنت مؤید این جمع است او قاضی عیاض
مالکی گفته ام برده و ام ام سیف یکی است و نام ابو یوسف برار ابن ادس
و نام ام برده خوله بنت المنذر بنت و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری
گفته که این جمع قاضی عیاض مستعد است لیکن از هیچ ائمه اسمار رجال
تصریح دارقع نشده و باآنکه کنیت برای ادرس و ابو یوسف نام او برای بن اوکما
بوده فقیر حقیر گوید ابن عبد البر مالکی که صاحب کتاب استیعاب دو رفنن
اسمار رجال سمار معروفه صحابه امام است در کنی گفته ابو یوسف بن اوکما
دور اسما گفته برای بن ادرس کنیت او یوسف است و کان ظئر الابراهیم وابن
اشیر در جامع الاصول در اسمار گفته نام او برای ابن ادرس بود ابو یوسف
ظئر ابراهیم بنی صلعم للان زوجه ام برده از صحفه و او نیز است پس سخن قاضی
عیاض بقول این دو امام تقویت یافت والله اعلم ابراهیم قریب بیکسال
زلیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
از فوت وی بسیار حزین واندوه ناک گشت و گریان شد و بصحت رسیده
که چون فراآوردند بحضرت ابراهیم در سکرات عبد الرحمن بن عوف
نزد وی بود انس در دست وی گرفته بخانه ابو یوسف ابراهیم
در کنار مادر بود او را در کنار گرفت چون بآن حالش دید اشک
از چشمان مبارک روان شد عبد الرحمان ابن عوف گفت

تو نیز میگریی یا رسول الله نهی کرده بودی از گریستن فرمود ای پسر
عوف اینحال که تو می مشاهده میکنی رحمت و رقت است بریت که نانتنی نبود
از تامل و از حالی که دیر پیش آمده و در روایتی آنکه فرمود من نهی نکرده ام
مگر از دو صورت از صوتهای که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود و از
صوتی که نزد مصیبت بود و از زدی کشیدن و بر روی زدن و جامه پاره
کردن اما این آب چشم از اثر رحمت است و هر که رحم نکند بروی رحم نکند
انگاه فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده ایست
صدق و آخر یاعنقریب باول ملحق خواهد شد برانه که بر تو بیشتر ازین
حزین میشدیم و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی
ربنا وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون عبد الرحمان بن حسان بن ثابت از
مادر خود سیرین روایت کند که گفت من به بالین ابراهیم حاضر بودم
هرگاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت ما را نهی نمیکرد چون
قبض روحش کردند ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آنکه رسول
صلعم چون بگریست اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت وی را نهی
فرمود گفت دیدم ترا که میگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ
من الشیطان گویند دایه ابراهیم وی را غسل داد و قولی آنکه فضل
ابن عباس انکار بتقدیم رسانید و عبد الرحمان بن عوف آب
میریخت و حضرت در مغسل حاضر بودند و روایتی صحیح آنست که بر وی
نماز گذارد و بر سر قبر وی بایستاد تا وی را دفن کنند اسامه بن زید
و فضل بن عباس در قبر درآوردند و بعد از فراغ از دفن قبر راست کردند
و آب پاشیدند و اول قبر که در اسلام رش کردند آن بود و منقول است

که حضرت در وفات ابراهیم فرمود اگر وی را میزیست بیرا قربان مادر وی را
آزاد میکردانم و از همه قبطیان وضع خزیه مینمودیم و در صحاح اخبار ثبت
پیوسته که پیغمبر صلعم فرمود ابراهیم پسر من مدت رضاع تمام ناکرده از
دنیا بیرون رفت و بدرستی که وی را مرضعی و برائیست و در مرضع در بهشت
خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند فائده آنچه از بعض سلف منقول است
که ابراهیم پسر پیغامبر صلعم در حالت صغر وفات یافت و اگر میزیست
پیغامبر خواست بود نسخت از سبیل فرا اعتباری ندارد و دلیرا
در علم رغبت است و ابن عبد البر رحمه الله گفته نمیدانم که این سخن
چه معنی دارد و نوح را فرزندان بود نه بودند نبی نبود و همچنانکه از غیر نبی
حاصل نمیگردانی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا آنکه اولاد نوح
اندر وادم نبی متکام بود از صلب او معلوم نیست که غیر از شیث نبی
برده باشد و الله اعلم فقط ( ) اول زینب و بزرگترین بنات
آنسرور بقول صحیح اوست و ولادت وی در جاهلیت در سال
سی ام از وقوع قبل بوده و وی را با پسر خاله اش ابو العاص بن ربیع
بن عبد العزی بن عبد الشمس عبد المناف عقد فرمود و مادر ابو العاص
هاله بنت خویلد بوده و در روز بدر چون ابو العاص پسر گشت
زینب در مکه بود برای خدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز
عروسی او بدو داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه
آله وسلم آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود و با اصحاب
فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارد و قلاده وی را بوی
باز گردانید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص
را اگر

را گذاشتند و قلاده را باز فرستاده اند و رسول صلی الله علیه و آله
وسلم با ابو العاص گفت چون بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او کفر
تو میانه شما جدائی انداخته است قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب
را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابو العاص از تجارتی که بمکه باز میگشت سریه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بدو رسید ابو العاص بخفیه خود بگریخت و مال
وی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند ابو العاص بگریخت بمدینه رسید
و از زینب طلب امان کرد و زینب او را امان داد و حضرت امان وی را
رعایت و با زینب فرمود نزدیکی باوی مکن که حلال نیستی مر او را با
اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید مال وی را بوی باز گردانید و اگر
اباکنید آن مال غنیمت شماست دشمار حقید گفتند یا رسول الله
مال وی را بوی باز گردانید پس ما اینها را تسلیم مالها را تسلیم وی کردیم و بداد ابو
العاص بمکه رفت و هر چیز از مردم که پیش وی بود باز داد آنگاه گفت
ای گروه قریش هیچکس از شما را چیزی بمن نمانده گفتند نی گفت
من گواهی میدهم که خدای یکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوگند
که هیچ چیز مانع نشد مرا در مدینه که پیش رو مسلمان شوم الا خوف آنکه شما
گمان برید که من میخواهم که مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود
را بملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسانید آن سرور
زینب را بهمان نکاح اول بوی داد و در روایتی آنکه بتجدید نکاح کرد
گفت که زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری امامه نام بود
پسر بحد بلوغ بود که از دنیا رفت و امامه را حضرت بدوست
میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که تو بسی نماز میگذارد و امامه را بر دوش

بر پشتش خود نشانده بود چون کفار رفتی بر زمین نهادش و چون سر از
سجود برداشتی برای قیام بر میداشتش و علی ابن ابی طالب بعد
از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست وفات زینب در زمان حیات
حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شده و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام
ایمن و ام عطیه انصاری وی را غسل دادند و بصحت پیوسته که پیغمبر صلعم بایشان
فرموده بود که سه بار یا پنج بار و یا هفت بار بشوئیدش باب و سدر و در آخر با آب کافور
در بدانکه بطرف راست و بمواضع وضوی وی چون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر
کنید چون فارغ شوند اعلام بخشند انگوبه خود را داد که این را شعار وی سازند
و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند حضرت رسالت پناه در قبر وی
درآمد رضی الله عنها دوم رقیه ولادت در جاهلیت در سال سی و سیوم از واقع
قبل بوده پیش از ظهور نبوة حضرت او را با عتبه بن ابی لهب نکاح بسته بود
و در روایتی آنکه زوجه عتبه ام کلثوم بوده و مشهور آنست که پیش از آنکه عتبه
با وی زفاف کند سوره تبت در شان ابی لهب نازل شد با پسر گفت من
از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی و در روایتی آنکه پیغمبر صلعم و آله وسلم
باشد قریش با وی معادات کردند با ابو العاص و عتبه گفتند شما دل محمد را
دختران فارغ ساخته اید اگر خاطر ما را میخواهید دختران وی را طلاق دهید
رسول شغل ایشان بخیر دیگر نتواند پرداخت و بر دختر که شما میخواهید برای
شما خواستگاری کنم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از زن خود مفارقت
نمیکنم و دوست نمیدارم که عوض او هیچ زن را از قریش بمن دهد اما عتبه ابن ابی لهب
گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن میدهید رقیه را طلاق میدهم پس قریش
چنان کردند قریش چنان کردند و در آن زمان عتبه بزفاف وی رسیده

بود گفت نزد محمد روم و او را در شان اله او ایذا رسانم پس نزد حضرت
آمد و گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
آن ملعون بلند ادبی کرده و آب دهان نامبارک خود را بجانب آنسرور انداخت
اما در یا بدهان مبارک نکردند گفت و گفت رقیه را طلاق دادم حضرت صلعم
فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب در مجلس حاضر بود با عتبه گفت
نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعای محمد را بکند از تو عتبه نزد ابی لهب آمد و قصه باز
راند پس بر مرد متوجه شام شدند و در راه بمنزلی نزول کردند که انرا زرقا
میگفتند دران نزدیکی دیری بود راهب که دران دیر می بود با ایشان میگفت
واقف باشید که این منزل ماوای سباع است ابو لهب با قافله گفت امشب
ما را یاری دهید که میترسم که دعای محمد در سر من امشب تاثیر کند پس بارها خود را
جمع کردند و بر بالای بارهای جائی خواب برابر راست کردند و بر گرد وی تکیه کردند
اینه حفظ و حراست بجای آوردند و لیکن چون حفیظ خدای تعالی همراه
ایشان نبود نتیجه نداد در عنایات و حمایات حق گر ملک با سایس
ارق تعالی خواست ایشان سودی ساخت شیری بیامد و یکیک را ببوئید
و تعرض هیچکدام نرسانید انگاه از رم بر مردم جستن کرد و خود را بر با
لای بارها گرفت و یک ضربه بدست خویش بر عتبه زد و شکم پلیدش را پاره ساخت
پس تجربه کردیم درین دیر مکافات که با آل نبی هر که در افتاد بر افتاد
عتبه بیدار شد گفت شیر مرا کشت و در حال جان بمالک دوزخ سپرد و بصحت
پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد
و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت کردند حضرت در شان
ایشان فرمود انهما الاول من هاجر الی الله بعد لوط و در هجرت

اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط شد و گویند بعد از این عثمان را از رقیه
پسری تولد شد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام با عبد الله مکنی شد
و آن پسر دو ساله شد خروس منقار در چشمش زد و بآن سبب وفات یافت
پیغمبر صلعم فرموده الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان بگریستند
عمر خطاب رضی الله عنه آمد و تازیانه بر ایشان میزد که چرا گریه میکنید رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان باز
عمر خطاب رضی الله عنه آمد رسول با او گفت و گرفت بگذار ایشان را تا ایشان
بگریند آنگاه فرمود گریه کنید ولیکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری پرهیز
باشید که هر چه از دل و چشم است اثر رحمت حق است و هر چه از دست و زبان است
از شیطان است و فاطمه زهرا علیها التحیة و الرضوان بر سر قبر رقیه رسول صلعم
نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوشه ردای خود
اشک از چشم او پاک میکرد تنبیه آنچه بصحت رسیده و شهرت یافته از
اکثر روایات آنست که حضرت در وقت رقیه حاضر نبود چنانکه سابق
گذشت پس غالب الظن آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس در وفات بنت
زینب یا ام کلثوم بوده و یکی آن را از روایات وهم کرده رقیه نوشته باشد
و اگر در رقیه بودند گوئیم که بعد از قدوم از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر رقیه
و آموزندگوره واقع شده [illegible] ام کلثوم نام وی امنه بود و پیر اول با عتبه بن
ابی لهب در عقد نکاح کرده بودند تا نزول تبت ابو لهب بر او طلاق داد
بعد از وفات رقیه در سال سیوم حضرت وی را بعثمان بن عفان داد و مدتی با
عثمان بود و او را فرزندان نبود تا بلوغ نرسید و در زندگی پدر وفات
ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شده و در مناقب عمر در صفیه بنت

الحقی

المطلب و ام عطیه وی را غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و
بگریست و بحث پیوسته که چون جنازه وی را بر کناره قبر نهادند با حاضران
فرمود هل منکم من احد لم یقارف اللیلة ابو طلحه انصاری گفت یا رسول
الله من امشب مقارفت نکرده ام او را فرمود تا در قبر در آمد و برا دفن
کردند نقلست که چون ام کلثوم در قبر در آوردند حضرت فرمود منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعد از آن گفت بسم الله
و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و گفت در روزهای خشت بگیرند
ابرانید که از این نفعی بمیت نمیرسد ولیکن خاطر احیا بآن خوش میشود
و در روایت که فرموده اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان دادمی یکی بعد
از یکی چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها کنیت وی ام محمد و القاب وی بسیار است
اظهر که و از آنجمله زهرا و [illegible] عذرا است و ولادت وی در سال [illegible] و پنجم
از [illegible] قبل [illegible] پنج سال [illegible] و بقولی در سال چهل [illegible] واقع
شده و خوردترین دختران رسول صلعم بقول صحیح وی و بقول
رقیه و بقولی ام کلثوم و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان
سال دویم از هجرت بعد از مراجعت از بدر وی را بخواست و در ذی الحجه
با وی زفاف کرده و بقولی آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بگرد
و در آن روز فاطمه زهرا پانزده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزویج
وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی در حین تزویج در سن بیست
سالگی بوده باشد و شرح تزویج در ذکر وقایع سال دویم از هجرت
گذشته و فاطمه را سه پسر و سه دختر بوده و حسن و حسین و محسن و زینب

و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه در اوان طفولیت وفات یافتند
و زینب را بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب دادند
و از ایشان نسل نماند از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از
آدمیان کسی که دوستتر بود برسول خدا تعالی گفت فاطمه گفتند از مردان
گفت شوهر وی و در اخبار آورده شده که حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما
گفت روزی مادر من از من پرسید که عهد کجاست که پیغمبر را ندیدی گفتم چند روز است
درست مرا آزار کرد و دشنام داد گفتم مرا بگذار تا روم و ستور را دو بر فتم و با حضرت
نماز مغرب و عشا گذاردم چون نماز فارغ شدیم برخاست و بخانه میرفت از عقب
روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش آمد و بطریق بشارة با وی سخن گفت
و غائب شد آنسرور میرفت و من از عقب وی میرفتم آواز مرا شنید فرمود کیست این
حذیفه است گفتم آری قربانت شوم یا رسول الله باز پرسید که حاجت تو چیست غفر الله
لک و لامک این شخص که مرا پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود فرشته
بود که هرگز پیش از این بزمین نیامده بود از پروردگار خود درخواسته بود که بمن
سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سید زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان
اهل بهشت خواهند بود و از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که حضرت فرمود
حسبک الله من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه
بنت محمد و آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و در صحیح پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی
اخبار وارد شده ان الله یغضب لغضب فاطمه و یرضی لرضاها و در ثبوت پیوسته
که روزی رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در جمع صحابه فرمود بگویند که زنان را چه
چیز بهتر است یاران ندانستند که جواب چگونه گویند علی ابن ابی طالب بخانه آمد آنچه در مجلس

بمیان گذشته بود با فاطمه باز راندند فاطمه گفت چرا نگفتی زنان را آن مجلس حضرت را جهت
نمودن جواب تا آنسرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود انما فاطمة
بضعة منی و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با علی و فاطمه مباسطت
میفرمود و هر دو را تلطف میکرد علی گفت یا رسول الله او دوستتر است
بتو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی منک و انت علی
اعز منها و بصحت پیوسته از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون
رفت پیغامبر صلعم و بر وی ازشیم بود گشائی حسن بن علی در رسید ایشان
آنرا و را در زیر آن کسا در آورد و آنگاه علی فاطمه در آمد ایشانرا نیز در آن
کسا در آورد و پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر
کم تطهیرا آورده شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم
لمن سالمکم و نوبتی بخانه فاطمه تشریف داشت دید که وی جامه سطبر از پشم شتر
پوشیده آب در چشم در آورده و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا
صبر نمای تا فردا از قیامت نعیم بهشت ترا بود و شیخ نجم الدین عمر رحمه الله
در تفسیر فاتحه خویش روایت کند روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه در رفت
روایت کنند آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگریست پرسید از وی
که چرا ملول و محزونی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت میگویم
سه روز است که در منزل تا طعام نیست و حسن و حسین را صبر نماند از فرط
از فاقت جوع میگریستند مرا از گریه ایشان می آید و علی نیز میگریست
و از ایشان پنهان میداشتم اما امروز حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت
نماند گفتند هیچ کودک چنین گرسنه باشد که ما ایم جهان بر من تاریک شد

ای پدر چه گویی اگر بنده با حق تعالی گستاخی کند در مناجات عجبی نباشد فرمود
ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه رفت غسلی
برآورد و در کنج خانه بنماز بایستاد و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد
و دستها برداشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی که زبان را طاقت بیان مراد
نبود اگر ترا با پدرم سریست مرا طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این بگفت
و از هوش شد جبرائیل عم آمد فرمود یا رسول الله برخیز فرمود چه بود گفت فاطمه
فرشتگان را بگردش افکندند و او را دریاب خواجه عالم آمد و دختر را دید از هوش
رفته سر وی را از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست
و خجل سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه بحق قسمت میخوانم و خدا
تعالی را قسم میدهم تا شفقتی بر تو احسان شود آنگاه دست مبارک
بر سینه او نهاد و گفت خدایا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من
بودم دیگر هرگز در دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و از ثوبان مولای
رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که بسفر میرفت آخر کسی که وداع کردی
فاطمه را بودی چون مراجعت فرمودی یا اول کسی از اهل البیت که ملاقات
میفرمودی او بودی آنگاه بحجره ازواج خود تشریف مینمود و مرویست که حضرت بدر خانه
علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت ویطهرکم تطهیرا امام
الزین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود فاطمه را که در شب جمعه در محراب مسجد خانه خود
نماز میگذارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بنام دعا کرد

گرداند و هر نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه بود که برای نفس
خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار نقلست که چند روز خسته
شد در آن روز که از دنیا خواست رفت علی مرتضی هم از خانه بیرون رفته بود
با سلمی آزاد کرده رسول صلعم گفت آب برای آماده کن تا غسل کنم سلمی گوید چنانچه
کردم غسل نظافت نیکو بجا آورده بود آنگاه جامهای پاکیزه خود را طلبید و پوشید
و گفت تا بستری را در میان خانه بگسترانیدم آمد و بر آنجا روی بقبله دست راست
را زیر روی خود آورد و تکیه کرده فرمود ای سلمی من حالی من ازین عالم
میروم و غسل نمودم باید که هیچ کس مرا برهنه نسازد این بگفت و روح پاکش
قبض کردند چون علی آمد دید که شاکریه میکنم پرسید که چه میشود گفتم واقعه
با او گفتم وصیت او را بجا آورد و او را بهمان غسلش دفن کرد شارحین قصه این را
طریق محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات خویش آورده و در کتاب
کشف الغمه از مسند امام محمد حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف آنست و اگر
الحمد رسد از مخصوصات فاطمه باید درشت لیکن آنچه مشهور است که چون دنیا
یافت بموجب وصیت او اسما بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب برای
وی برده و میریختند و بر فوت مادر بزرگوار میگریستند نقلست که علی مرتضی در آمد و گفت
یا بنت رسول خاطر خود را بعد ازان حضرت بتو تسکین میدادم و بر مفارقت توای
رفت بسیار نمود و این بیت انشاء فرمود لکل اجتماع من خلیلین
فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی فاطمه بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل وفات حضرت فاطمه در شب سه شنبه سیوم رمضان
واقع شده بعد از پیغمبر صلعم بشش ماه و بقولی سه ماه و بقولی هفتاد و پنج روز و قول
اول صحیح است و عمر شریفش بیست و هشت سال بود و در بقیع در شب [illegible]

گشت و نماز بروی حضرت علی بقول عباس گذارده روزی دیگر ابو بکر
صدیق و عمر فاروق و سائر اشراف رضی الله عنهم با علی مرتضی کرم الله
وجهه معاتبت میکردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی دریافتمی
علی عنه گفت میخواهم که یک وصیت باز گویم تا اگر بجا خواهی آورد بگویم والا به
دیگری وصیت کنم تا وی بجا آرد علی گفت قبول کردم که هرچه تو گوئی چنان
کنم گفت چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنید تا چشم محروم بر جنازه من
نیفتد بعد وفات علی همچنان کرد چنانچه وصیت بود والله اعلم من حاشیه
شرح مطالع در التشیع مذهب است یکی همین پس که زوان است و این مذهب جعفر
بن عبدالله انصاری است و صفیان ثوری دیگر هاشم سیوم ال بنو هاشم
فقط چهارم نزد امام مالکی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
گرفته تا غالب بنا کهر پنجم ذریت حضرت نبی و ازدواج مطهرات
آنحضرت علیه السلام و بعضی بر آنند که بنو هاشم هم ال حضرت امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه و ال حضرت عباس و جعفر و عقیل و حارث بن
عبدالمطلب والعلم عندالله در بیان کیفیت با ولادت آنحضرت صلعم
در بیان شمه از غرائب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق آنها
از روضة الاحباب مرویست که عثمان بن ابی طالب العاص از مادر خود
فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد آمنه
در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم سوی گنبد آسمان دیدم
که ستاره میل بجانب زمین میکردند تا بجائی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد
و برآتی آنکه چنان نزدیک میشدند که گمان بردم که بر من خواهند افتاد و چون
آمنه را وضع حمل مرتفع شد از روی او نوری جدا گشت که خانه و سرا

وی جمله نورانی شد بحدی که من آنچه میدیدم غیر از نور عبدالرحمن ابن
عوف روایت میکند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت من قابله
بودم در آن شب که وی را درد زادن گرفت چون محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم بدست من آمد آواز او را شنیدم که گویند ترحمک
برحمک ربک و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه بعضی
از قصور شام را بآن نور دیدم آنگاه تکیه کردم و زنی بر نیامد که ظلمتی و ترسی
و لرزه بر من ظاهر شد بعد از آن از جانب راست من روشنائی پیدا شد
شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری جواب داد وی گفت بجانب مغرب
منبرش بردم و ترا تمام بقاع متبرکه رسانم و برابراهیم خلیل عرض کردم
او را بسینه خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد شفا گوید آنگاه گفت
بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا بتحقیق که تو مستمسک بعروه وثقی که کس
که متعلق شود بفیض شجره دین و ملت تو و بسخن تو عمل نماید فردا قیامت
در زمره تو محشور شود شفا گوید پیوسته آن سخن در خاطر من بود تا پیغمبر صلعم
مبعوث شد و من از جمله سابق اسلام گشتم نقلست که گروهی از
ملائکه از حضرت حق تعالی در آن شب بر زمین آمدند تا بمحافظت
آمنه نمائید وی را از چشم جنیان نگهدارد و از آمنه مرویست که گفت
چون مرا در آن شب درد زادن او از آوازی عظیم شنیدم که از آن ترس
ناک شدم و دیدم که گویا جناح مرغ سفیدی بر سینه من نهاده اند و بر
شربت سفید شیر شتم شیر است و حال آنکه تشنه بودم آن شربت
را آشامیدم مرا حضوری و طمانینه حاصل شد و هم از آمنه نقلست

گویا در آن شب دیدم که طایفه از مرغان بخانه من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه
مرا بپوشیدند منقارهای آن مرغان از زمرد و پایهای ایشان از
یاقوت بود خداوند تعالی حجابها از پیش چشم من برداشت تا در آن ساعت
مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند
یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در بام خانه کعبه و دیدم از آمنه روایت کرده
شد که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد و سر بسوی
آسمان کرد و بعد از آن در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت با انگشت
سبابه میکرد چنانچه گوئیا تسبیح میکرد و در روایتی آنست که انگشت ابهام خود در دهن
میکید و شیر از آن روان بود بعد از آن قبضه خاک از زمین برداشت و متوجه
جانب کعبه شد و سجده رفت و باوی از آن نوری بیرون آمد که قصرهای بصری و شام
بآن کرده بدیدیم و در روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد متولد شد از
پاره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک او شد و او را بخود ضم کرد و من برداشت و از
چشم من غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت ببرید او را در مشرق و مغرب زمین
بگردانید و در بحرها اینها بدارید تا دعا و برکت بروی کنند و او را جامه
حنفیه بپوشانید و بر پدر وی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها او را گردانید
تا اهل دریا او را بنام و صفت و صورت بشناسند بدرستیکه نام او در دریا ماحی است
حیات صحیح مقدار از شرک در روی زمین باقی نماند الا که در زمان او
محو شد بعد از لحظه او را باز آوردند پیچیده در قطعه از صوف سفید تر از
برف و در روایتی از شیر سفیدتر بود و برابر حریر پاره سبز نهاده و کلید چند در
دست وی بود و گوینده میگفت محمد فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید

خزانه باد را بعد از آن ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم انوار از اول آواز خیل
صهیل اسپ و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن میشنیدم آن ابر پاره
نیز وی را بخود ضم کرد و از نظر من غائب گردانید زیاده از بار اول و شنیدم که
میگفت ببرید محمد را و در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید و برابر تمام
تمام روحانیان انس و جن او را و صفوت آدم و رقت نوح و بروایتی شدت
و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحاق و بروایتی صبر ایوب بجای سنت
اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت
داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و در روایتی آنست که گفت وی را در
دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و از اینجا است که در مدح حضرت گفته
اند وارث اخلاق ده پیغمبر است جامع اوصاف مجموعه رسل انبیا
آنگه گویند بعد از زمانی وی را باز آوردند حریر پاره پیچیده میگفت از دست وی بود
قطرات آب زلال از آن حریر پاره میچکید و میگفت گوینده بخ بخ محمد تمام
دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نمانده الا که در قبضه تسخیر وی در
آمد بطوع باذن الله تعالی ماشاء الله لا قوة الا بالله آورده اند که آمنه
گفت چون محمد صلعم متولد شد سه تن بر من ظاهر شدند بحسن در مرتبه
گوئیا آفتاب از مطلع روی ایشان می تابید در دست یکی ابریقی از
نقره که بوی مشک ازوی میدمید و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز
چهار گوشه داشت بر هر گوشه از آن طشت مشرق و مغرب و بر و بحران
عجب الله بر گوشه از اینها که خواهی بگیر محمد طشت را در میان نهاد از غیب گفتند

تا گرد کعبه گردی کعبه را از جای نگردانید و آگاه باشید که حق تعالی انجار اقبال او
ساخته و مسکین بارک وی گردانید و در دست شخص سیم حریر پاره سفید بود
محمد را در ان طشت هفت نوبت بشستند از ان ابریق نقره و وی را در ان
حریر پاره پیچیدند و بندی که گویا از مشک و زر فر بود بر وی ببستند بعد از ان
صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود آمد و ابن عباس چون این
خبر باز میگفت گفت آن شخص رضوان خازن بهشت است آمنه گوید
بعد از ان لحظه وی را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار
گفت که من از ان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را ببوسید و گفت
بشارت باد ترا ای محمد علم همه پیغامبران را به تو ارزانی داشتند و در علم
شجاعت تو از همه بیشتر شد و باز مفاتیح همراه گردانیدند و هیبت و عظمت
تو در دلهای مردم افگندند که بهیچ کس ذکر تو نشود الا که دلش لرزان و هراسان شود
اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد از ان شخص را دیدم که دهان بر دهان
نهاده بچنانکه کبوتر بچه خود را چیزی دهد بوی چیزی داده من در وی می نگریستم
و محمد به انگشت مبارک خود را اشارت میکرد و طلب زیادتی مینمود آورده اند از ان
که آنحضرت تولد نمود بتان بر روی افتادند و ابلیس در جوی دریا مجنون بساختند
فریاد و ناله عظیم کرد و فی الکشاف ان ابلیس لعنه الله رن اربع رنات رنة حین لعن
و رنة حین اهبط و رنة حین ولد النبی و رنة حین انزل فاتحة الکتاب جمهور اهل تسیم
و تواریخ بر آنند که آن سرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و علما گفته اند حکمت در آنکه
مختون و مسرور بوجود آمده آنست که هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت او دخل نداشته

باشد دیگر آنکه هیچ مرد و عورت وی را برهنه ندیدند و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلعم
قال من کرامتی انی ولدت مختونا ولم یر احد سوأتی این حدیث را فوری در
کتاب ملفوظ شیخ زرندی و در اعلام ایراد نموده اند لیکن بعضی از متاخرین الاسنادی
حدیث طعن کرده و گفته اند محدث را می باید که مانند فروائی قیامت بروایت
این حدیث اگر بیان ضعفش نکند و بعضی از متاخران اهل تواریخ آورده
اند که جبرائیل علیه السلام وی را ختنه کرده وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجا آورده
در حال صغر و قولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت
وی را ختنه کرد و الله اعلم نقلست که عبد المطلب گفت من در آن شب در
کعبه بودم چون نیم شب دیدم که چهار دیوار خانه کعبه مائل شد بمقام ابراهیم
علیه الصلوة و السلام و نزد مقام بسجود رفت بعد از ان باز بهیئت اصلی
خود عود نمود و تکبیر عجب از ان شنیدم ندائی میکرد که الله اکبر الله اکبر رب
محمد المصطفی الان قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس
المشرکین و بتانی که بر سر این خانه کعبه بودند پاره پاره میشدند چنانچه هیچ
پاره پاره شود بت بزرگ که او را هبل میگفتند در چهره بر روی افتاده بود و
شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد و سحاب رحمت
بر وی فرود آمد و طشتی از فردوس و بر وادئی از قدس باران شد تا وی را
ندای بگشودند عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و بنا را
ملاحظه کردم بدان احوال و ندا شنیدم ندانستم که چه گویم چشم خویش میمالیدم
و ماحول خویش را میمالیدم و با خویش میگفتم آیا در خوابم بعد از ان گفتم نه بیدارم
بر خاستم و متوجه خانه آمنه شدم چون بدر خانه رسیدم انرا باز
... طیبه مشکین یافتم بدر خانه کوفتم آمنه جواب داد با واز ضعیف گفتم وای

بر نفس تو در را بگشائی و الا زمره من مشتق خواهد شد آمنه بشتاب در بگشاد
اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در روی او
را دیدم بی طاقت گشتم گفتم و اعوذ باه ای آمنه نور را چه شد گفت وضع حمل
نمودم پسری گفتم وی را بیار تا به بینم گفت هنوز نمیتوانی دید وی را گفتم چرا
دیر آمنه جواب داد که از زمان که او متولد شد شخصی آمد نزد من که قدری بزرگتر از
نخل خرما بود و گفت این طفل را از خانه بیرون مکن و هیچ کسی از فرزند
آدم منمائی تا سه روز بر وی بگذرد عبدالمطلب گفت خشمگین گشتم و با آمنه گفتم
بیرون بیار پسر را تا دیدار بینم و الا ترا با خود هلاک میکنم آمنه چون آن را
بدید رفت پسر در اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد بسی با عظمت و هیبت
از کسی را هرگز ندیده بودم شمشیر برهنه بر دست بر من حمله کرد و گفت بگذار
اینک بکجا می آئی بگفت با وی اینجا در میآیم تا پسر خود را به بینم گفت بی خود باز
که هیچ کس از بنی آدم را راه دیدن وی نیست ملائکه تمام وی را زیارت کنند
عبدالمطلب گوید لرزه بر من طاری گشت و شمشیر از دستم بیفتاد بیرون آمدم تا
قریش را خبردار کردم هر چند خواستم که بآن متکلم شوم و از صورت را تقریر کرد
نتوانستم و روایتی آن است که عبدالمطلب چون آن سرور را دید بسیار خوشنود
شد و او را برداشت و بخانه کعبه برد و او را به پناه حق تعالی سپرده محمد نام کرد
و گویند در خانه کعبه با ایشان در شکر پروردگار بتقدیم رسانید و این شعر بگفت
شعر الحمد لله الذی اعطانی ، هذا الغلام الطیب الاردان ، قد
ساد فی المهد علی الغلمان ، اعیذه بالبیت ذی الارکان ، حتی
اراه البالغ البیان ، اعیذه من شر ذی شنآن ، من حاسد مضطرب

العنان

العنان آنگاه عبدالمطلب آن سرور را بنزد آمنه باز آورد و در باب
محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند را شانی است
و کان لرشانی و ان مرویست از حسان بن ثابت رضی الله عنه
که گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان بر بلندی بر آمد و
با آواز بلند میگفت طلع اللیلة نجم احمد یعنی طالع شد امشب ستاره احمد و وی را
امشب بوجود آمد حسان گوید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد آن شب که آن
یهودی گفته بود متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت
آن سرور واقع شده در روضة الاحباب آورده است عروة بن الزبیر روایت کند
که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز نزد آن بت آمدی
آمدند و آن روز را عید خود میدانستند و در آنجا شتران میکشتند و دعوت
میکردند و شرب خمر مینمودند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقا شبی از شبهای
عید ایشان نزد آن بت رفتند و دیدند که از محل خود بر روی افتاده آنحال
ایشان را بغایت منکر آمد برگرفتند و آنرا باز بجای خود نهادند بعد از لحظه باز
سرنگون شد بعضی چه تمام تر باز راست کردند بار سیوم سرنگون شد آن جماعت
چون آنرا مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند و بت را گرفتند و بر
جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده میگفت تردی لمولود انارت
بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب و خرت الاوثان طرا لاذنها
وارعدت قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب و این واقعه در شب ولادت آنحضرت
بود و فی کتاب الاعلام الشیخ الزرندی رحمه الله وکان من اعظم الحوادث
عند مولده صلی الله علیه وسلم انشقاق ایوان کسری ثم لم یزل کذلک الی
زماننا فی سنة اربعین وسبعمائه ثم الله اعلم الی ای مدة یبقی اثره

و سبعمائه آورده اند که در شب ولادت آن سرور دریاچه ساوه در زمین
فرو رفت و دود خانه که از هزار وادی سماوه که معتقدی ایران شده و شش
از آن هزار سال منقطع شده و بردان گشته بود و ایوان کسری
در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره از آن بیفتاد و کسری
بجهت آن حال بسیار فزع و خائف شده و شوکت او بدگرفت باز
خود و لیکن اظهار تجلد و دلیری نمود و چند وقت فزع و غم خاطر
خویش را از مردم اخفا میکرد تا آنگاه رای او بر آن قرار گرفت که آن
صورت را از وزرا و ندمای خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر نهاد
بر سریر خویش بنشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب
فارس رسید که در فلان شب آتشکده فارسیان بمرد و شش ازان
هزار سال نمرده بود و آن صورت هم در شب سقوط کنگرهای ایوان او
بود پس این واقعه علاوه غمهای کسری شد و موبد آن زمین قاضی
قضاة شهر وی گفت که من هم امشب در خواب دیدم که شتران
تند سرکش اسبان عربیه را میکشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر
گشتند کسری چون از موبدان این واقعه را شنیده بود بادی
گفت با موبدان چه تراند بود که در ناحیه عرب واقع شده کسری نزد
ابن المنذر نوشت که مردی نزد ما فرست که دانا بود بچیزی که ما از وی
سؤال کنیم نعمان بن منذر عبد المسیح بن عمرو الغسانی که گویند عبد المسیح
بن حنان بقیله را بنزد وی فرستاد کسری از وی سؤال کرد که از
تو چیزی می پرسم توانی که جواب آن گوئی عبد المسیح گفت اگر دانم
بگویم و الا کسی که جواب آن گوید عبد المسیح گوید پس کسری آن
حالت گذشته به عبد المسیح باز راند و گفت این امر دلالت بر حادثه

بلکه نتوانم

بلکه نتوانم بدانیم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت عالم بجواب این
سوال خال من است که در شام منزل دارد و نام وی سطیح است گویند
سطیح کاهنی بود از بنی ذئب که مفاصل نبود و برا او قدرت بر قیام و قعود
نبود الا وقتیکه در غضب شدی بر باد گشتی و منتفخ شدی و در اعضای
او هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرهای اصابع دست وی گویا
سطلی بود از گوشت چون میخواستند که وی را بجائی برند وی را می پیچیدند و او را
همچنانکه جامه را می پیچند وی را می بردند و گویند روی او در سینه او بود و او را
سر و گردن نبود و در اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام
سیل العرم بوجود آمده و با گروه از دار مأرب بیرون رفت و در آن ایام بجای
که آنجا متفرق شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیست چنانکه
عمر وی قریب ششصد سال شد والله اعلم و گویند بعض خواص استعدادی که وی کاهنان
کند در اخبار غیب گویند و در اینجا نیاورده اند چنانکه شکسب و ربیع را اجتبا نیند
بلکه اکثر ایشان اتفاقی و از مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه
منقول است که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا
حاجت است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده و در آن زمان که حضرت
حق سبحانه تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم میفرموده از آن جمله خبر
بامن میگوید و من با مردم میگویم القصه کسری عبد المسیح را گفت فی الحال بنزد
وی باز روان شو و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز آی عبد المسیح بجانب
سطیح روان شد چون بشهر وی رسید و بنزد او در آمد سطیح در سکرات موت بود
سلام کرد و تحیت کسری را رسانید و از وی هیچ جواب نشنید پس چند بیتی گفت که مشتمل
بود بر حال عبد المسیح و آنکه وی را کسری بنزد سطیح فرستاده جواب مشکلات از او

وبعضی ازان ابیات اینست شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاز فازلم به
برشار والعین یا فاصل الخطة اعیت من ومن کاشف الکربة عن وجه الغمض
اتاک شیخ الحی من آل سنن وامه من آل ذئب بن حجن ازرق رسول قیل العجم کسری یا
بالوسن لا یرهب الزمن یعنی ایا کرامت و یا میشنود بزرگ همت لیکن باخود اگر رسد و نه برجعت
ملول است و مرض بروی طاری و عارض شده ای اختلاج حاکم امری عظیم
کران متحیر گرده است جماعتی را کسری را و موبدان و وزرائی و ندما و دبیران ای
کاشف غشاوه کرب و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر بوده از جهت بسیار
حزن و غم که به او رسیده باشد آمده است بنزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است
و مادر او از آل ذئب باشد جهت یعنی خبر بان وند تست فرستاده رسول پادشاه
عجم است یعنی کسری قطع کرده راهی را دور و دراز از وجهت رسیده از رعد و آفات زمانه
کلد راه واقع میشود سطیح چون این ابیات بشنید سر برداشت و گفت عبد المسیح
جاء الی سطیح علی جمل مشیح و قد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس
الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا
قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة
و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و غاضت بحیرة ساوة
و خمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما
یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات و هنات
وکل ما هو آت آت ثم قضی سطیح مکانه یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح
بر شتری و الا مانده از رفتار و بتحقیق سطیح بر شرف آن است که در قبر رود
آمد فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب
و تزلزل ایوان و افتادن کنگرهای آن و فرو نشستن آتشکده فارسیان

و خواب موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را میکشیدند
تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح وقتی پیدا شود
تلاوت یعنی قران خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله
و ویران شد خانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتشکده فارس
بابل مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فارسی از زمین منقطع
شود و سطیح رخت حیات از سراچه دنیا بدر برده و علم کهانت وی از زمین شام
نماند از ساسانیان بعدد کنگرهای که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند و از زبان در
مراد ان ایشان بعد ازان شدائد و امور عظام پدید آید و هرچه آمدنی بود بیاید
سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد عبد المسیح بازگشت و بنزد کسری آمد و آنچه شنیده
بود عرض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس از ملوک حکومت کنند
مدت مدیدی باید و از تقدیر زمانی که از ما چهارده کس از ملوک خبر است نگذشت که ده
که کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال برفتند از دنیا و چهار دیگر بدست حکومت
ایشان تا زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه برفت حق تعالی بدست سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فارس بود فتح کرد
وی از لشکر اسلام بگریخت و بعد ازان چند نوبت لشکر جمع کرد و با مسلمانان
محاربه می نمود تا از حرب نهاوند بگریخت و بجانب خراسان رفت و در اواخر خلافت
عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیائی در مرو بکشت در سال سی و یکم
از هجرت والله اعلم محققان فن سیرت در تاریخ آورده اند که چون
سطیح وفات یافت علم کهانت بر افتاد این سخن مشعر است بانکه معقود اجلی
از وجود کاهنات و عرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت
بیابند و آنچه در اخبار وارد شده که لا کهانت بعد النبوة مؤید این است
و امر آورد از آن این در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما

استرل علی محمد مدعی کهانت بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب
و غیرهم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون علم را خدا تعالی بعد
از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم از میان عالم خلق برداشت
بدلیل حدیث اول هرکه بعد ازان دعوی کهانت کند هم کاذب و هم مکذب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مصدق اینچنین مدعی هر آئینه کافر بود والله اعلم

ذکر وقائع سال یازدهم از هجرت وقوع مرض و وفات آنحضرت دیا
متعلق بنا در روضة الاحباب بذکر ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول
صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت نموده مریض شد خبر از مرض آنحضرت
و خبر خستگی آنحضرت باطراف و جوانب عالم رفت بعضی از مردم را دعوی نبوت پیدا شد
مثل مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلیحه بن خویلد
بن اسدی و اسود بن کعب عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن
سوید و تمیمه بود در آخر از دست لشکر اسلام خسته و کشته شدند تفصیل قصه
ایشان طویل است بنابران فرو گذاشته شد چنین آورده که در آخر پیغمبر صلعم را معلوم
گشت که لودا ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذو الجلال واقع خواهد
شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی نموده بصحت رسیده که در ایام منی
در حجة الوداع سورة کریمه اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت
با جبرئیل گفت که یا مرا خود را خبر دار میگردانی که ازین عالم میباید رفت جبرئیل
وللآخرة خیر لك من الاولی و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد
آنسرور در کار آخرت جد و اجتهاد بیشتر از پیشتر التزام میفرمود و گویند
چون این کلمات را بسیار میگفت سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لی
انك انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است این کلمات را بسیار
میگوئی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خبر دادند و اگر در گریه شد

گفتند یا رسول الله از موت میگریی و تحقیق که آمر رسیده است خداوند تعالی
داننده تر فرموده فاین هو المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد و این
القیامت والاهوال و از ابن عباس روایت است که گفت سورة اذا جاء
نصر الله والفتح داعی است مر رسول را از حضرت حق تعالی داعی
است مراورا از دنیا و از عبد الله بن مسعود روایت است که گفت حبیب
ما پیغمبر یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیگاه پیش از آنکه وفات
کند ما را از موت خویش خبردار گردانید اینک خواص اصحاب را بخانه ام
المؤمنین عائشه طلبیده و چون نظر مبارکش بر ما افتاد گریه شد و ماناران گریه
از غایت رحم و شفقت آنحضرت بر ایشان و از تصور فراق آن جماعت
بوداری شود وداع یار و دیارم چو یکبارگی بچنان رشد شود منازل از آب دیده
الامان ۶ میان آتش سوزم نمکست آرام ما دلی در آتش هجران فراق بر
حال آنگاه فرمود مرحبا لکم و حیاکم الله بالسلام و جمعکم الله رحمکم الله حفظکم
الله خیرکم الله نصرکم الله رفعکم الله و نفعکم الله و قبلکم الله ایدکم الله او
کم الله و قاکم الله سلمکم الله رزقکم الله و وصیت میکنم شما را بتقوی و
ترس از خداوند تعالی و میسپارم شما را بخدای تعالی و میسپارم حق تعالی بر شما خلیفه
و مگر دانم و میترسانم شما را از عذاب خداوند تعالی و بنده سته که من
نذیر مبینم شما را باید که علو و عتو و تکبیر خداوند تعالی در میان عباد او
بلاد وی نکنید که حق تعالی مرا و شما را خبر کرده تلك الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا و العاقبة
للمتقین الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو
خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن

است بخداد سدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی گفتیم یا رسول الله
در چه جامه ترا دفن کنند فرمود درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای
مصری یا حلهٔ یمنی یا جامهائی سفید گفتیم یا رسول که بر تو نماز گذارد دار
گریه افتادیم حضرت نیز بگریست آنگاه فرمود صبر کنید خدا رحم نماید و رحمت
خدائی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر
شما صلعم چون مرا بشویند و کفن پیچیده بر کنار قبر من بمانید درین خانه
بعد ازان بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید اول کسی که بر من
نماز خواهد گذارد دوست من جبرائیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل
پس عزرائیل با گروهی انبوه از ملائکه ... در رحمت انکه فرمود اول
من تحصل علیها زنی یعنی اول کسی که رحمت نازل شد در آن عتبه بر من
برحمت کار من باشد پس جبرائیل نماز گذارد و باید که ابتدا و نماز من مرکز
زنان فوج فوج درآیند نماز گذارند بان ترتیب که مذکور شد بعد مردان اهل
بیت من کنند و بعد ازان زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام
مرا با جماعت از یاران من که غایب اند از من برسانید و هر کس که پیروی از
من کنند و متابعت سنت من نمانده تا روز قیامت سلام از من برسانید
روزیکه از تو سلام باشد ما را ... انروز فلک غلام باشد ما را ... از
نکنم توقع برسیدن ... اندیشه تو تمام باشد ما را گفتیم یا رسول الله ترا در
قبر که درآرد فرمود اهل البیت من یا جمعی کثیر از ملائکه که ایشان
شما را بینند و شما ایشان را نه بینید و در اوائی آخر ماه صفر سالی مذکور
مامور شد برای آنکه اهل گورستان بقیع غرقد را استغفار نماند از عائشه

توبو

صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول صلعم شبی از خانه برجست
و جامه به پوشید و بیرون رفت و پیش از آنکه حضرت باز آید بیامد و گفت
آنسرور بگورستان بقیع درآمد مرید را گفتم که عقب آن برود و ببیند که کجا
میرود برفت و پیش از آنکه حضرت باز آید بیامد و مرا گفت مرید آنجا بایستاد
آنگاه برگشت و از ترس بخانه می آمد چون آمد هیچ بازی نگفتم تا صباح شد
گفتم یا رسول الله شب کجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبره بقیع فرستاده
بودند تا جهت ایشان طلب آمرزش کنم باز در احد رفت و برائی شهیدای احد
دعای خیر بتقدیم رسانید و از آنجا بازگشت و آنحضرت را صداع طاری گشت و سر خود را
بعصابه بسته بود و از عقبه بن عامر رضی مرویست که گفت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بر شهیدای احد بعد از هشت سال از واقع احد نماز گذارد یعنی مر ایشان
را دعا بخیر کرد گوئیا مودع احیا و اموات بعد ازان بر منبر برآمد و فرمود انی
بین ایدیکم فرط علیکم و انا علیکم شهید و ان موعدکم الحوض و انی لا
نظر الیه و انی فی مقامی هذا و انی لست اخشی علیکم ان تشرکوا و لکن اخشی
علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند ابتدا مرض
آنحضرت در خانه میمونه بود و در روز نوبت او از آنجا بخانه من آمد و مرا نیز صداع
طاری گشته گفتم وا راساه فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من دنیا بدرود کنی
و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز گذارم عائشه گوید از روی غیرت
گفتم که تو این معنی میخواهی و گمان من آنست که در آن روز که از نزد من
فارغ شوی با زنی دیگر در خانه من عروسی کنی حضرت متبسم شد فرمود
بل انا وا راساه یعنی درد سر تو را ای عائشه به میشود لیکن درد سر من
زائل نشود که خلاص از آن مشکل است آنگاه بخانه میمونه بازگشت مرض

او نشستاد و یافت پس زوجات مطهرات وی در انجا جمع شده بودند پس فرمود این
آنا غداً یعنی فردا من کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میگفت و مقصود وی ازان بود
که در ایام مرض در خانه عایشه باشد امهات مومنین این معنی را فهم کرده بان راضی شدند
که در آن ایام در خانه عایشه بود و همه انجا روند بخدمت حضرت قیام نمایند
و در روایتی آنکه حضرت با زنان خود گفت نمیتوانم که با وجود مرض بخانه شما دوران
کنم و در عایشه قسم بجا آورم خواهید رسید مراد دستوری دهید تا در خانه باشم و مرا
در انجا بیمارداری کنید و در روایتی آنکه فاطمه زهرا علیها السلام التحیة و الرضوان
با امهات مومنین گفت که پیغمبر صلعم شاق خواهد که تردد کند بخانهای یک یک
از شما پس از خانه میمونه بیرون آمد دستی در دست عباس و بروایتی بر دوش
فضل بن عباس و دستی دیگر بر دوش علی کرم الله وجهه و پای مبارک بر زمین
میکشید تا بخانه عایشه آمد و گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خسته بیمارداری تو بجا آرم و شرف آن تو بتقدیم رسانم
فرمود ای ابوبکر اگر من در این مرض بیمارداری و معالجه خود را بغیر دختران و زنان خود کنم
بنوعی مصیبت ایشان عظیم گردد و بتحقیق که اجر تو بر خداوند تعالی است یعنی تو بجا دان
نیت خیر کرده مزد خواهی یافت پس در خانه بستر مرض بینداخت و سایر زنان
آنسرور در انجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض در عایشه شدت و صعوبت براد
میکرد تا عایشه در مرض موت بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش منقلب
میشد گفتم یا رسول صلی الله علیه و سلم در مرض موت بسیار اضطراب اگر مثل این
این حالت از یک کرم ما در وجود آید هر آینه بروی غضب نمائی فرمود ای عایشه
مرض من ابتعاث حلب است ... که خدا تعالی بلا بر من مومنان و ...

بسیار صعب و شدید میفرستد هیچ مومن نباشد که بروی بلائی رسد حتی خاری
که در پای او رود الا آنکه حق تعالی بان سبب درجه برای وی بلند گرداند و وزری
خطیه کم کند و در روایتی از عایشه آنکه گفت ندیدم من هیچ احدی را که مرض بروی صعب
تر بود از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بثبوت پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله
عنها گفت در آمدم نزد رسول صلعم تب داشت بروی یافتم چنان گرم بود که دستم
تاب آن حرارت نداشت گفتم یا رسول تب بغایت گرم داری فرمود ... حرارت
که نفس من بید قدرت اوست که احدی بر زمین نبود که ... از وی چنانکه
برگ از درخت ما در شب ... در آمدم بر رسول خدا صلعم علیه و آله و سلم
در مرض موت وی در غایت حرارت در ... گفتم یا رسول الله ... کسی را
مثل این تب که بر تست نیافته ام فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعف
است ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم رسول را ذات الجنب
است فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی است که آن مرض را بر پیغمبر
خویش مسلط بکند آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را
بر من استیلائی نیست و لیکن این مرض اثر آن گوشت زهرآلود است
که با پسر تو در ساد س در خیبر خوردیم و هر چند وقت انقطاع رگ حیات است
دگر با حکمت در این بود که پیغمبر را صلعم علیه و آله و سلم از مرتبه شهادت نصیب باشد
عایشه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلعم علیه و سلم بیمار را از تعویذ میداد باین
کلمات که اذهب الناس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاءک
شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض شدی تعویذ کردی بر نفس
شریف خود را باین کلمات و دست مبارک خویش بر بدن اطهر بمالیدی چون
ملتفت شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعای خواندم و خواستم که دست

او را بر پشت بمالم دست خود را بکشید از من وگفت رب اغفرلی والحقنی بالرفیق
الاعلی و در روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد و در روایتی آنکه مرا بسی نفع نرسیدش از این
نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سودی نمیدهد و بصحت رسیده از عائشه که گفت دایما
صحت از پیغامبر صلعم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر گردانند
او را بیان دار آخرت و چون مریض شد بمرض موت سر فرو گرفت دیدم میگفت
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن
اولئک رفیقا آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و در روایتی مع الرفیق الاسعد مع جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل دانستم که وی را مخیر گردانیده اند و وی آنکه عالم را اختیار کرده در
که پیغمبر صلعم در همه مرضها خود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض
موت که دعای شفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است ترا که پناه میبری ملجا و ملاذ
میجوئی و جبرائیل علیه السلام دران مرض موت آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار
تو را فرستاده است پرسش ترا فرموده اگر میخواهی ترا شفا دهم و بدین مرض خلاص کردانم
و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم حضرت در جواب گفت ای جبرائیل من امر خود
به پروردگار خود واگذاشته ام هرچه خواهد بمن کند و اختلاف است میان ارباب
سیر که مدت مرض آنسرور چند روز بوده اکثر بر آنند که سیزده روز و قول آنکه چهارده
روز و بعضی دوازده روز و طایفه بر آنند که ده روز بوده است و در آن ایام اخبار
محقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده که رسول خدا صلعم در آن حسنت حضرت فاطمه را
بخواند و چون آمد فرمود مرحبا با بنتی و او را بر دست راست خود نشاند
و با وی سخنی بر سبیل اشاره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی همان طریقه سخنی
فرمود این نوبت بخندید گفت مثل امروز خندان کنته عائشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من
شیء فرح را نزدیکتر از وی باستفسار کردم که چه میگفت گفت سر رسول را
فاش نکنم

فاش نکنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلعم وا از دنیا نقل کرد بعد از آن
از وی پرسیدم که سخن چه بود گفت جبرائیل با من هر سال یک نوبت
درس قرآن میخواند و امسال دو نوبت خوانده گمان نمیبرم الا آنکه اجل
نزدیک رسیده و مرا خبر داده که اول کسیکه از اهل البیت من که بمن ملحق شوند
تو باشی پس بگریستم و در بار دوم گفت راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت
باشی و در روایتی آنکه فرمود جبرائیل مرا خبر دار کردانید که نیست هیچ زن از زنان
مسلمانان که ذریت او را اعظم باشند از ذریت تو با تو که صبر تو از باقی
زنان کمتر نبود و دران سخن اشارتی بود فاطمه زهرا را بآنکه در مفارقت آنسرور در جنت
ماند گریه و جزع نماند و صبر کند چه میدانست که شکیبائی از ملاقات و مصا
حبی بر فاطمه ما ملول و دشوار خواهد بود دوم ثبوت پیوسته از ابو سعید خدری رضی
الله عنه که گفت در ایام مرض پیغمبر از حجره عائشه بیرون آمد و بر منبر رفت
و خطبه خواند و نصیحت بمردم در اثنای آن فرمود بدرستیکه خداوند تعالی
مخیر کرده است بنده را میان آنچه در دنیا بود یعنی از ثواب و نعیم و لقای پس اختیار
کرد آن بنده آنچه نزد خدای تعالی بود ابو بکر صدیق بگریست و حال آنکه وی دانا ترین ما بود
الله که مراد از آن بنده بخبران آنسرور است پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
ان من الناس علی فی صحبته و ماله ابوبکر بن ابی قحافه یعنی بدرستیکه از جمله مردمان
مساحه و بذل نفس و مال خود در رضای ما بیشتر نموده ابوبکر است ابو قحافه
است آنگاه فرمود ای گروه مردمان بدرستیکه بیرون رفتن من از میان
شما نزدیک رسیده هر کس که دیرا از وی ستم رسیده باشد که برخیزد و مرا قصاص
کند و اگر مال وی بر ذمه باشم باید که حق خود را باز از من بستاند و نگوید که میترسم
اگر قصاص کند بسته نام رسول با من اعتراض کند بدانید آگاه باشید

که عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوستترین شما بر من کسیست
که اگر حقی بر من داشته باشد استیفا نماید خود از من نماید یا مرا حلال کند از منبر
فرود آمد و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی
برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم هست فرمود ما تکذیب
نمیکنیم قائل را و سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درهم بر من از چه سبب است
گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت تو مرا فرمودی سه درهم او را ادا
من دادم از آن وقت تا امروز باز خواست نکرد فرمود ای فضل سه درهم بوی بده
پس گفت ایها الناس هر کسی که بروی حقی از کسی شده باشد که وقت ادا کند
ادا کند و فضیحت آخرت همراه نبرد که فضیحت دنیا بهتر است از فضیحت آخرت
پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و بر گردن
من است فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم
فرمود ای فضل آنرا از وی بستان دیگر مرد ... در مدت ... آخر سه
روز بیرون نتوانست آمد و درد آنکه هفده روز بجماعت حاضر نتوانست
شد وقت نماز خفتن بود که بلال در حجره رسول آمد و گفت الصلوة والسلام
علیک یا رسول الله حضرت صلعم بسیار ثقیل بود و نتوانست که بیرون
شد زود فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عائشه گفت ابوبکر
مردی رقیق القلب کثیرة الحزن است چون در مقام تو بایستد
و بنیاد قراءت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گذارد چه شود
اگر عمر را بگوئی که نماز گذارد عائشه گفت مقصود من بر این سخن آن
بود که در دل من میگذشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را
قائم مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم شود در نماز با و دشنام خواهند کرد

نمیخو

نمیخواستم که این امر از وی بگردد القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم زبان
چنین شرف نفاذ یافته که ابو بکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان باز
گشت دست بر سر نهاد و گفت واغوثاه و انقطاع رجاه و انکسار ظهره
چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی چه بودی که پیش از این
مرده بودی و این حال را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ترا امر فرمودی که با مردم
نماز گذاردی ابوبکر برخواست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان از رسول
صلی الله علیه واله وسلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد و اندوه بر وی غلبه
کرد بشتابه که چندان بگریست که بیهوش افتاد و فغان و ناله از یاران برخاست
حضرت از فاطمه پرسید که این چه فریاد است گفت یا رسول یاران تو از گریه
مفارقت تو میگریند و می نالند علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته
از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و بعد از آن گفت ای گروه مسلمانان شما
در حفظ و پناه خداوند اید والله اعلم خلیفه من است بر شما باید که ملازمت تقوی
و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت
خواهم کرد دیگر از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که در ایام مرض
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی امیر المومنین علی رضی الله عنه بیرون آمد مردم
گفتندی یا ابو الحسن رسول امروز چون است فرمود بحمد الله امروز نیکوتر است
و آن آه وی را حاصل شده عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه با او
گفت بعد از سه روز دیگر از دنیا نقل میکند و تو مامور امر دیگر خواهد شد و
من علامت را در روی فرزندان عبد المطلب میدانم که در حین موت ظاهر
شود و آن علامت امروز در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا نزد
وی برویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست و از ما ... الناس

نمائیم تا برای ما او وصیت فرماید حضرت علی در جواب گفت که خدا می‌کند
که اگر سؤال کنم از وی خلافت را و ما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند
داد و والله که من از رسول صلعم این سؤال نکنم و دنیا نه طلبیم روایتی آنکه پیش
از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که از پیش از شما جمعی بودند که
قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد ساختند شما را میباید که چنان نکنید دیگر روایت
رسیده که برای آن سرور دیناری چند از زر سرخ از جانبی آورده بودند همه را بر فقرا
قسمت فرمود الا شش یا هفت یا نه دینار که به عائشه سپرد بعد از آن درد
مرض را غمای حاصل شد و سر بر سینه عائشه نهاده بود چون به هوش باز آمد فرمود
ای عائشه آن دینارها را چه کردی گفت پیش من است فرمود بر فقرا آن تصدق
تصدق کن و بیهوش شد چون به هوش باز آمد اتفاق کردی یا نه گفت نه یا
رسول الله همانا که در تاخیر در اتفاق آن سبب واقع شده بود که عائشه بیمارداری و خدمت
آن سرور مشغول بود فرمود تا آنها را بیارد حضرت آن دینارها را بر کف دست مبارک
نهاد و شمرد آنگاه فرمود چه گمان بود که محمد را به پروردگار خود اگر بمیرد و آن نزد
وی باشد پس آنها را پیش علی فرستاد تا بر فقرا قسمت کند و فرمود الان
زمان استراحت یافتم دیگر آنکه مرویست که روز وفات آنحضرت جبرئیل
آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام
و افضال خاص تو و چیزی از تو می‌پرسد که داناتر است یا بچیزی می‌پرسد
خود را چگونه می‌یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک
یابم و روز دوم آمد و روز سیم باز اول روز پرسش نمود و همان جواب شنید
روز سیوم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک حاکم است
همراه بود از پس پشت جبرائیل گفت ای محمد ملک الموت است بر در ایستاده و اذن

[illegible]

میطلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل تو اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود
دستوری ده ای جبرائیل تا در آید ملک الموت بعد از آن که باذن گشت در آمد
و سلام گفت پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده امر فرموده که فرمان
ترا برم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و با عالم بالا برم و الا باز گردم حضرت بطرف
جبرائیل نگاه کرد جبرائیل گفت ای احمد بدرستیکه خداوند تعالی مشتاق لقای تست
آن سرور با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرائیل گفت یا احمد علیک
السلام دیگر من بجهت سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد مراد و مقصود من
از اهل دنیا تو بودی بجهت قول سفیرم تو باشی مرا بحضر چه کار جمیع هم تو باشی
پیغمبر سود کند یا [illegible] از ابن عباس رضه منقولست که گفت در روز وفات آنحضرت
حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رود بنزد حبیب من محمد و بهترین
[illegible] اذن بردی در آئی و از آنکه قبض روح وی نمائی اذن کن پس ملک الموت
با هزاران هزار ملک از اعوان خود بر اسپان ابلق سوار جامها مرصع بدر و یاقوت
پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست ایشان نامه از پروردگار عالی و ملک
موت قابض ارواح از پیروردن نامه بر حضرت [illegible] بایستاد السلام علیکم
اهل البیت النبوت و معدن الرسالة و مختلف الملائکة اذن میدهید مارا
تا در آئیم رحمت خداوند تعالی بر شما باد فاطمه رضی الله عنها بر بالین پدر خود
بود گفت که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا ملاقات میسر نیست بار دیگر
اذن طلبید و همان جواب شنید بار سیم اذن طلبید باواز بلند چنانکه
کسی که در آن خانه بود از هیبت آن بلرزید حضرت به هوش باز آمد و
چشمان مبارک گشاد و پرسید که چه میشود صورت حالت را باز بعرض رسانیدند

فرمود ای فاطمه راستی که با که محاوره و مخاطبه میکرد گفت الله و رسوله اعلم
فرمود ای فاطمه این ملک الموت است این شکننده لذات و قطع کننده آرزوها
است و متفرق جماعات و بیوه سازنده زوجات و یتیم کننده بنات و
بنین است فاطمه گریان شد حضرت دست فاطمه را گرفته بسینه نهاد و چشمان
کرد چشمان خود بر هم نهاد زمانی بیکیخبر ان گفتند مگر روح نامی او از جسد گرامی
مفارقت یافت فاطمه سر بر پیشش بود گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گفت جانم
فدای تو باز نگاهی کن و یک سخن با من بگو آن سرور چشم بگشاد و گفت ای دختر
گریه مکن که حمله عرش بر بکای تو گریه میکنند و بدست مبارک خویش اشک از چهره فاطمه
پاک کرده او را دلداری و بشارتها داد و گفت بار خدایا بر او در مفارقت من صبری
کرامت فرمای و باز او گفت چون روح را قبض کند بگوئی انا لله و انا الیه راجعون
و بعد از آن عائشه رضی پیشش رفت و گفت یا رسول الله چشم بگشای و در من نظر
کن و وصیتی فرمای چشم بگشاد و گفت ای عائشه دیروز که ترا وصیت کردم
امروز همان وصیت است باید که بران عمل نمای بعد از ان حفصه پیشش رفت
باو نیز مکالمه فرمود و با تمام مطهرات پرده عصمت گفت بر شما باد که از
خانه خود در آن نگاهدارید خود را از نظر نامحرم مستور سازید المکالمه حسن [illegible]
چهره روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه آنحضرت نهاد چشمان آنحضرت
کشاد از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشانرا ببوسید و فرمود برادر
من علی را بخوانید علی رض بیامد و بر بالین بنشست باو نیز وصیت
فرمود که تفصیلات آن تطویل است آورده اند که چون ملک الموت
صورت اعرابیه در آمد و اذن طلبید حضرت وقوف یافت اهل
بیت را خبردار گردانید که اوست فرمود تا در آید پس در آمد و گفت

السلام علیکم یا رسول الله بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام رسانیده و امر
فرموده که روح ترا قبض نکنم مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجت
است گفت حاجت آن فرمود که قبض روحم بکن تا زمانی جبرائیل بیاید پس حق
تعالی فرمود بملائکه که روح حبیب مصطفی باسمان خواهند آورد و آتش دوزخ
را بمیران و بحور عین حکم شد که خود را بیارائید و ملائکه ملک الموت و صوامع
جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید و جبرائیل را فرمان
آمد که زبان رو نیز و جیب … و قندیلی سفید از سندس برای وی بیار پس جبرائیل
بیامد پیغمبر بیامد گریان آنسرور فرمود ای دوست من در چنین جان مرا تنها
میگذاری جبرائیل گفت بشارت آورده ام فرمود چه گفت بدرستی که بهشت
حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانیکه تو و امتان در نیاید و حق تعالی چیز
چند بتو ارزانی داشته که هیچ پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت
مدام عالم جمیع بتو بخشنده اند که راضی شوی فرمود درین زمان خوشدل شود
و چشم بتر روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بدانچه مامور شده قیام
نمای ملک الموت بقبض روح اطهر مشغول شد و گویند سکرات موت بر وی
چنان دشوار بود که گاه سرخ و گاهی زرد گشت نقلست از عائشه صدیقه
رضی عنها چون روح از بدن مفارقت کرد بوی خوشی شمیدم از روی
که هرگز نشمیده بودم پس وی را به برد حریر پوشانیدیم و در بعضی روایات
آمده است که بگلیم پوشانیده پس اهالی مدینه و اصحابه رسول الله علیه
السلام دل بر فوت آنحضرت نهادند و انا لله و انا الیه راجعون گفتند
ابوبکر صدیق رض عمه متعزیه و تسلیه اهل بیت بجا آوردند گشت غسل و
تجهیز و تکفین آن سرور بتما تعلق دارد و خود با اکابر مهاجرین

انصار بسقیفه بنی ساعده رفتند تا امر خلافت را قرار دهند اهل بیت کار ساختند
غسل میکردند تا از بیرون حجره گفت مشوئید زیرا که او طاهر و مطهر و احتیاج
بغسل ندارد و بهم چنین تفحص کردند قائل را نیافتند بعد از آن شنیدند که
دیگری گفت بشوئید زیرا که آن ابلیس بود و من خضرم پس کلمه از بر آن دست
بشستند عباس رضی الله عنه و علی و فضل و پسران عباس و اسامه
بن زید و صالح حبشی آن سرور را بر دو شسته در اندرون کلمه آوردند و آب
واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا غیر آن از کوشش جامه ابراز
باید که برهنه سازند رسول خدا را و به پیراهن و پیراهن غسل دهند در استند که
عجب نزد ستند و بغسل مشغول است عباس فرمود تا در را بر روی
بستند و در غسل آن سرور غیر از شش کس که مذکور شدند در خانه آن
انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما خوان آن
حضرت ایم و اخلاص ما در اسلام بهم روشن است یک کس از
ما با شما باید که بهشتی باشد تا مرا شریف حاصل شود در زدو لت لحد
رسول خدا صلی الله علیه و سلم محروم نمانیم و در روایتی آنکه اوس بن
خولی انصاری گفت ای علی سوگند میدهیم ترا بخدا که مرا اجازت
ده تا از در آیم امیر وی را دستوری داد که آمد در غسل حاضر
ندانست و در روایتی هست که وی از چاه سعد بن خیثمه آب میکشید
و می آورد و اهل البیت غسل میدادند پس آن حضرت را بر روی تخت

نجوابا

بجوابا بدند سر اطهر او بجانب مشرق و پای رنهای او بجانب مغرب
علی ابن ابی طالب مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینه خود گرفت
و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیرهن حضرت در آورد و اسامه
و شقران آب میریختند و فضل پیراهن و برا جدا نگاه میداشت تا علی
با پیراهن مطهر آن سرور را می شست و عباس به پیغمبر رسیده دفتم
بگردانیدی از طرفی بطرفی اعانت علی مینمودند از غیب نیز در آن امر اعانت
واقع میشد چنانکه پنداشتند که خود از دستی بدستی دیگر میگردد نوبت با آب
ورق و درخت کنار و آب خالص آن حضرت را شستند چون مهم غسل باتمام
رسید و قطره چند آب در گوشه چشم و ناف آن حضرت جمع شده بود علی آنها را
بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلعم در سه
جامه سفید سحولی که هیچکدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی
کفن وی جامه سفید و یک برد یمانی و مشک و حنوط بر کفن و سجده
گاه وی پاشیدند و گویند جبرائیل حنوط آن حضرت از بهشت آورده بود
منقول است که علی ابن ابی طالب در صیت حیات مقداری مشک نگاه داشت
نگاه داشت و وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضله رسول است
چون از این امر فارغ گشتند و برا بر سریر نهادند چنانچه
وفات حضرت بوده و در خانه بماندند و بیرون رفتند علی گوید
وفات وی در روز دوشنبه بود و روز سه شنبه شنیدیم که

آواز میداد که ای گروه مسلمانان بر پیغامبر خود نماز گذارید فوج فوج
در آمدند و هر یک علاحده نماز میکند و گذاردند علی مرتضی کرم الله وجهه
گفت هیچکس امامت نکند بروی که امام شما اوست در حال حیات و
هم در حال ممات مرویست که حضرت صلعم وصیت فرموده بود بدان طریق
و بدان واسطه تاخیر در دفن آنسرور واقع شده است چه نماز بر قبر او جا
نبود و اختلاف کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را در خانه یا در مسجد
یا در مقبره بقیع دفن کنند ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیدم از
رسول صلعم فرموده دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را قبض
کنند و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعه گرامی تر نیست
نزد خداوند تعالی از آن بقعه که روح پیغمبر صلعم در آن بقعه قبض
کرده باشند پس فراش بروی بر داشتند و موضع قبر معین ساختند
در مدینه دو حفار بود یکی ابوعبیده ابن جراح که از اهل
مکه شق حفر میکرد دیگر ابوطلحه انصاری که لحد میکند عباس دو کس طلب
ایشان فرستاد ابوطلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر آنسرور را لحد کندند و شب سه شنبه
نیمشب یا سحر بود که آن حضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر
و بقول عبدالرحمان در او در آوردند و عقیل و عباس و اسامه و شقران و بقول بعضی
فضل و قثم و عبدالرحمان بن عوف نیز در قبر آن حضرت در آمدند و قطیفه
حمرا که در روز خیبر به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت
والله که دیگری بعد از تو آن را نپوشد و در روایتی آنکه سرور در روضه

فرموده بود که قطیفه مرا فراش من سازید در قبر و هر چند که خداوند
تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس در حقیقت به لحدی چیدند
در روایتی هست که چون خشتها بچیدند آن قطیفه را بیرون آوردند
و از قبر بیرون آمدند و آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و بروایتی علی بود
آنگاه خاک در سر در ریختند و صورت قبر را مسطح و بروایتی مسنم بر آوردند
و مقدار یک بشیر از زمین بلند گردانیدند و آن آب بر آن پاشیدند چون
از دفن فارغ شدند اول به خانه فاطمه زهره آمدند و تعزیه و تسلیه بهم رسانیدند
و بعد از آن بخانه ازواج امهات طیبات طاهرات هر یک در مفارقت بسیار
غم و حزن بردند و هر یک از مردان و زنان قیامتی بود انس میگوید که
گویا هیچ روز در مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلعم بانجا آمدند و از روز
ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که حضرت رحلت یافت هنوز از دفن
فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد همچنان زمانی که جهان
از چشم خود کم کرد شاهراه رفته از هر گوشه رو بمردم کرد و مرویست که عبدالله
بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوات بود گفت
خدایا چشم جهان بین خود بی ملاحظه جمال با کمال محمدی صلعم نمیخواهم
چشم مرا بارستان در زمان نابینا شد و جمعی دیگر نتوانستند که بی
دیدار آن سرور در مدینه باشند غریب اختیار کردند از انجمله بلال
حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود صدیق هرچند که کرد نماند
و بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد آنگاه پیغمبر را صلعم در

واقعه دید که یاری فرمود ای بلال بر من جفا کردی و از جوار ما بیرون
رفتی بقصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه
گشت و دران ولا اولاد فاطمه در زنده بود و چون بمدینه در آمد هر که ملاقات
میکرد اهل البیت را می پرسید جواب میدادند که علی و حسین و حسن و از
وازواج مطهرات پیغمبر صلعم همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله تعالی عنها
هیچ نگفتند تا بحسن و حسین رسید و سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان
بجا آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند که وی از عالم انتقال
فرموده بلال بیهوش افتاد بار دیگر نگریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا شدند
تعالی زود به پدر بزرگوار ملحق شدی و گویند بعضی از دوستان
بلال استدعا کردند بنماز بشنبن است چه شود اگر نسبت اذان قیام
نمائی الحاح و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول بر آمد تا بانگ گوید
چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان آمد بر خاست و چون
باین رسید که اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ کس نماند که نگریست
و فریاد نکرد و از روز رحلت وفات پیغمبر صلعم شد چون بانگ نماز تمام
کرد و گفت ای بلال شما را بشارت میدهم که هر چشمی بر حضرت
رسالت صلعم بگرید آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند که این
فضیلت مخصوص نیست با اهل زمان آنحضرت بلکه امیدواری
چنانست که جمیع امت تا قیامت چون از فوت آنسرور متحیر و متاثر شوند

و از فراق

و از فراق وی بگریند درین حکم داخل است چه مقرر است که فوت او
مصیبت همه امت است و جمهور علما برآنند که زیارت قبر آنحضرت سنتی
است مندوب الیه و فضیلتی است مرغوب فیه و بعض از علما بوجوب
آن قائل گشته اند بدلیل حدیث من الحج و لم یزر قبری فقد جفانی زیارت
قبر آنحضرت افضل است و ثواب بسیار دارد و مرویست که حضرت فرمود
که هر کس زیارت قبر من بعد از موت من چنان است که مرا در
حیوة من زیارت کرده باشد فایده جمهور سیر برانند که واقعه هائله
وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی
از اشکال نیست زیرا که باتفاق ائمه تفسیر و حدیث و سیر آن سال
عرفه روز جمعه بوده پس غره ذی الحجه پنجشنبه بوده باشد و ح نتواند بود
که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثه ماضیه یعنی
ذی الحجه و محرم و صفر سی و سی روزه باشد و خواه بیست و نه و بعضی بیست
و نه و بعضی سی و جواب این اشکال آنست که گویند که احتمال دارد
که اهل مکه و مدینه در رویت هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی
از ابر و غیره یا بسبب اختلاف مطالع پس غره ذی الحجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل
مدینه جمعه بوده باشد و وقوف عرفه برویت اهل مکه واقع شده باشد و چون
بمدینه مراجعت نمود تاریخ را بر رویت اهل مدینه اعتبار کرده باشند شهور
ثلثه ماضیه کامل یعنی سی روزه بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد

دور روز دوشنبه دوازدهم از ماه اول بود و بقول آنکه وفات آنحضرت
دویم ماه ربیع الاول بود و جمعی از متاخرین محدثین ترجیح این قول
نموده اند بنا بر دو اشکال بر قول جمهور که ما بر این قول لازم می
آید که سه ماه تمام یعنی ذیحجه و محرم و صفر و از اقصی یعنی بیست و نه
روز آمده اند والله اعلم چه ائمه ارباب سیر را در سن پیغامبر
صلعم اقوال مختلفه واقع گشته قولی شصت و سه سال و قولی
شصت و پنج سال و قولی شصت و دو سال و دویم بوده و بر قول
بنا بر روایتی است که در این باب وارد شده اما قول شصت و سه سال
بنا بر آنست که از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلعم
مبعوث شد بنبوت در چهل سالگی بعد از آن سیزده سال در مکه بود
و وحی باو می آمد و ده سال در مدینه بسر برد و شصت و سه سال
بود که فوت شد و بخاری که امام ائمه حدیث است گفته اکثر ثقات
بر این اند و امام مسلم تصحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قول
شصت و پنج بنا بر آنست که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته که گفته
اقامت کرده آنحضرت در مکه پانزده سال از آن جمله هفت سال [illegible]
شنائی میدید و آوازی میشنید و چیزی نمیدید و هشت سال
وحی بود که می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرموده و شصت و پنج
سال بود که متوفی شد و در این روایت از ابن عباس مخالف
اکثر

اکثر روایات و هم مخالف آنست که سابقا از وی مروی گشت بنا بر این
ائمه حدیث معمول به نیست و اما قول شصت بنا بر آن است که از انس
بن مالک مرویست که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث گشت و ده
سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرموده و شصت ساله بود که وفات
یافت و ظاهرا که انس در این روایت عقود عشرات را اعتبار کرده و آن
کسر که عبارت از سه سال است حذف را اعتبار کرده باشد یا وهم که از رواة این
حدیث از انس واقع باشد چه دیگر روایت از انس موافق است که عمر آنحضرت در
شصت و سه سال بوده و اما قول شصت و دو و نیم برابر بنا بر حدیثی
است که مروی گشته که عمر هر پیغامبری نصف عمر پیغمبری است که پیش
از وی بوده و عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج ساله بود و این
حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم ذکر در بیان عادت
سعادت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در روضة الاحباب
آورده است که عادت از آداب و طریقه و لیست در پوشیدن لباس
و خوردن طعام و نوشیدن طعام آب بدان و قضی الله
دلیل که اعادت کریمه آنسرور در لباس تکلف نشود بلکه هر چه
میسر شدی از [illegible] پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامه و معلم و ساده و قبا
[illegible] و موزه و نعلین می پوشید و بیشتر جامه [illegible] لبس فرمودی
[illegible] از [illegible] طریقه [illegible] گشتند و گاه پشمینه و گاه کتان می پوشیده

واز قماشها که جامه کردی زجیره بز نودی دو بستر بود از سایر اقمشه و بر جره برد یمنی
است و بعضی گفته اند برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن دو بستر سفید است
از سایر اقمشه و بر دو حبره برد یمنی است و بعضی گفته اند و از رنگها بیشتر رنگ
سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامهای سفید بپوشید که اطیب و اطهر است
و اموات خود را در آن دفن کنید و از جامه سرخ خالص و یا زرد خالص
بود مراد از آنرا نهی فرموده و بر مخطط بخطوط اسرخ یا سفید یا سبز یا زرد
یا سیاه می پوشید و از جامهای سبز خوشش می آمد و چون جامه نو میپوشید
و از جامه پوشید آنرا بنام تعلیق کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا
بردی بعد از آن گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسألک
خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع
له و گاه میگفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری به
عورتی و اتجمل به فی الناس و فرموده هر کس که جامه
نو پوشد الحمد لله الذی کسانی هذه الثوب من غیر
حول منی و لا قوة و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة
گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود اکثر اوقات جامه نو
را در روز جمعه پوشیدی و در پوشیدن جامه ابتدا بیامن میکرد و از
بیرون کردن بیسار و چون نو پوشیدی جامه کهنه را بمسکین میداد

ما من مسلم یکسو مسلماً من خلق ثیابه الا یکسو الا الله الا
کان فی ضمان الله و حرز ده ما دام حیاً و میتاً و عمامه سفید
را سر اطهر می بست و علاقه بین الکتفین میگذاشت و گاه تحت الحنک بر میزد و گاه
بی علاقه می بست و اکثر عمامه بر طاقیه می پیچید و گاه بی طاقیه می بست و گاه طاقیه
بی دستار اکتفا فرمودی و آنچه مرویست از آنحضرت که فرق میان ما و مشرکان
این است که دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه حالی از ضعفی نیست
و گاه صحت برسد گویم مقصود آنست که عادت ما در اغلب پیچیدن دستار است بر طاقیه
و بخلاف عادت ایشان در اغلب یا در جمیع اوقات بی طاقیه پیچیدم
و طاقیه سفید شامی دراز و طاقیه چیده بر سر پیچیده مانند کله پوشش می
پوشید و طاقیه در کرش در رشت که گاهی در سفر بر سر می نهاد و گاه چون
نماز گذاردی آنرا در برابر خود نهادی ستره میکرد است گاهی دستار سیاه
بسته و مرویست که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند
و بعضی از علمای تاویل میکنند که آن سیاهی رنگ اصلی نبود بلکه چرک بر سر در گشته
بر بالای دستار بجهت حرارت هوا دستار از رنگ خود گرفته
و در ازین سبز بلد رشته و در اینجا نیندرشتیه که سیاه خالص است
آنکه در بعضی روایات وارد شده که علیه عصابه و سیاه مانند
این تاویل میکنند و مرویست که تحت الحنکی و دستاری که علما میدارند

بهیه برای حضرت آوردند که دستار رسول علیه السلام را قطع کرده بر
بست و طول دستار آن سرور در کتب احادیث و سیر و منظر رسیده
و اما بعض از ائمه حنفیه رحمهم الله روایت کرده‌اند که دستار رسول صلعم که
همیشه بر سر می‌بست هفت گز بوده و دستاری که عید و جمعه می‌بستند
دوازده گز بوده و الله اعلم و در وقت حرارت هوا گاهی طیلسان
بر سر مبارک می‌انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند
فرموده‌اند این ثوب لا یؤدی شکره چون روغن در سر مالیدی قناعی بر سر
بر سر مبارک می‌انداخت تا دیگر جامه‌ها چرب نشود و آنچه انس رض روایت
که گفت کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب
زیات مراد از زیادت ثوب این قناع است و آستین پیراهن و جامه
آنحضرت تا بند سر دست و گاهی تا اطراف اصابع و مائل به فراخی
بود و طول ازار آن سرور چهار گز و عرضش دو و نیم گز و برد و شی دو گز
و یک وجب بود و از متاخرین اهل حدیث آورده‌اند که طول ردای
آنحضرت شش گز و در عرض سه گز و یک وجب و طول ازار چهار گز
و یک وجب و در عرض دو گز و یک وجب بوده و گاهی پیراهن تکمه دار می‌پوشید
و تکمه را نمی‌بست و در بعض روایات وارد شده که کان قمیصه مشدود
الازرار ربما حل الازرار فی الصلوة و غیرها و گاهی پیراهن

کتان

کوتاه و بالا کوتاه آستین پوشیدی و گاهی لبس حله اختیار
فرموده و حله عبارت است از دو جامه و در سفر جامه آستین تنگ
پوشیده و در حین وضو دستهای مبارک چون از آستین آن بیرون
نمی‌آمد از دامن بیرون آورده و آن را بر دوش انداخته وضو ساختی
و گاهی لبس جامه‌های فاخر گران‌بها اختیار کردی خصوصاً در روزهای
عید و آمدن خبر و نوبت یکی از عظمای حله که بیست و سه شتر خریده
بود برای حضرت برسم هدیه فرستاد یکبار آن را پوشیدند و نوبت حله به بیست
و نه شتر در روایتی آنکه حله به بیست و هفت اوقیه خریده و گاهی میفرمود تا برا
ی جامه می‌بافتند در یافتن آن تعجیل مینمود و بمهلت رسیده که روایت
قبای ابریشمی که چاک خلف میداشت برای سرور برسم تحفه فرستادند
او بر کردند و نماز میگذاردند جبرئیل آمد و خبر حرمت آن رسانید لبس آن
ازار ز خود دور کرد چنانچه کراهت داشت از آن فرمود لا ینبغی هذا للمتقین
الذین ای المؤمنین ینفقون عن الشرک و از انس بن مالک رض روایت
کرده که ملک روم از سندس استبرق و از درست یهدیه جبت آنحضرت
فرستاد پوشید اصحاب از عادت خویش ای لقد یا رسول الله
من ملک از آسمان برتر فرموده آورده‌اند فرمود که تعجب میکنید از خوبی
این جامه ای که نفس من بید قدرت است که یک مندیل از مندیلها

شده معاذ و زشت بهتر است ازین انگاه آنرا جعفر بن ابی
طالب نیز سه تای پوشیده و بملازمت حضرت آمد فرمود من
این را بتو نداده‌ام که بپوشی گفت چکنم فرمود بفرست آنرا برای
برادر خویش نجاشی و نوشتی ابو جهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی
رضه گلیم سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت و عرب آنرا
قیصه گویند برای پیغمبر صلعم هدیه فرستاد آنرا در آن خود ساخته
نماز مشغول شد و در علمهای آن نگاهی کرد چون از نماز فارغ شد
فرمود ببرید این قیص را بنزد ابو جهم و فرمود گلیم سطبر نه علم ادا
برای من بیارید که علمهای این جامه مرا مشغول گردانید از نماز
من و ثبوت پیوسته که جامه سبز داشت و در حیث ملاست
باوجود آنرا می پوشید و بعد از آن پیش حضرت صلعم بسیار
کهنه بود و بعض از خلفا آنرا البطانه ساخته بودند و تیمنا و تبرکا در روز
های عید آنرا می پوشیدند و حله و خضرا الخطوط احمر و سبز اکثر در جمیع
روزها پوشیده اند و در جامه حاصله از برای روز جمعه ترتیب کرده اند
غیر از جامه‌ها که هر روز پوشیده بودی و از عائشه صدیقه روایت است
که گفت حضرت بردی سیاه در بر داشت گفتم چه خوب می نماید
بیاض رنگ در سواد این جامه و گفت که سیاه داشت و کسی بخشیدم اورا
گفت آن کس را تو داده چه شد فرمود بکسی بخشیدم گفت ندیدم هیچ

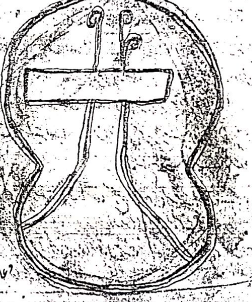
چیزرا هرگز خوب‌تر از بیاض تو در سواد آن و بردی می پوشید
زانیه وار و گاهی با آن بجنبی میگشت چنانکه تشبیهای بر در بر قدم مبارک
آن سرور می آرستار و جبه خسروانی داشت که شکافهای آنرا افراز
بیان خته بود و بند رگاهای رومی و زوائی می پوشید که قیمت او یک دینار
زر سرخ بود و هم روایت است از سهل بن سعد ساعدی که گفت برای رسول صلعم
علیه و آله وسلم جبه ابریشم سیاه و سفید دوختم بپوشید آنرا و از هیچ
جامه شگفت نیامده و چنانچه ازان شگفت آمد بدست مبارک آنرا مس میکرد
و میگفت چه نیکو است این جبه اعرابی در میان قوم بود گفت یا رسول
الله بمن ببخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست او داد
و در صحیح بخاری از سهل بن سعد پیوسته که گفت زنی برده یعنی
شمله که حاشیه آنرا نور از وی جدا نکرده بود بنزد آنحضرت آورد
گفت یا رسول الله این را بدست خود بافته‌ام برای آنکه تو بپوشی
آن سرور آنرا از ضعیفه بستد و بآن محتاج بود پس بپوشید گذار
ولیکن ما بیرون آمد مردی از قوم آنرا بدست خود میسود و براو
تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود آری
و بعد از آن از مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را پیچیده
برای مرد فرستاد قوم با او گفتند نیکو نکردی این برده را از وی
خواستی و حال آنکه وی پوشیده بآن محتاج بود و میدانستی

اگر هیچ سائل بر او رد نمیکند گفت بخدا سوگند که طلبیدم ازار از وی الا
که برای آنکه کفن من باشد که سهل گوید آن برده عاقبت کفن او باشد
و در طریق دیگر وارد شده که آن مرد عبد الرحمان ابن عوف و برادر ابن
سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر احوال جامهای درشت خشن
می پوشید عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلعم دو جامه غلیظ
خشن بود و گفتم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار درشت و خشن است
بس گاهی که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت و ابو هریره روایت
که عائشه رض کسائی ملبد بیرون آورد و ازاری غلیظ بیرون آورد
و گفت روح رسول صلعم درین دو جامه قبض کردند و انگشتری می پوشیده
در خنصر دست راست بود و گاهی دست چپ و هر دو مروی گشته و هر دو مسنون است
و اولی نزد ائمه حنفیه رحمهم الله لبس آن در سبابه است و نزد ائمه شافعیه رحمهم
الله لبس آن در یمین است و انگشتری چنان می پوشیده که نگینش بجانب کف درون
بوده و گاه گاه در خانه بیرون می آورد بر انگشتری و انگشتری او ریسمانی
بسته بود بجهت همین یاد آوری شود و سبب ساختن انگشتری و کیفیت
نقش آن در باب سابق در ضمن ذکر وقائع سال ششم گذشت و انگشتر
بعد از حضرت ابو بکر داشت و بعد از ابو بکر عمر با آن تبرک بجهت
و بعد از عثمان رسید و در [illegible] شش سال از دست او یا از دست غلام

او در بئر اریس افتاد هر چند طلب کردند نیافتند و گویند خاطر مردم بآن
جهت از عثمان متغیر شد و در فتنه گشاده گشت و بعضی از اهل سیر آورده اند
که آن حضرت انگشتری دیگر داشت که نگینش از حبش یعنی عقیق بود یا از حال حبشه
آورده بودند یا آنکه صانع او مردی از اهل حبشه بود والله اعلم و موزه پوشیدی و موزه
آنحضرت ساده و سیاه بوده و آن موزه را نجاشی برای آن سرور با پیراهن و سراویل و طیلسان
هدیه فرستاده بود و نعلین پوشیدی او از پوست گاو دباغت کرده بود و دو دوال
داشت و گاهی پا برهنه تردد میفرمود و تمثالی از نعل حضرت پیش این فقیر هست
که کاغذ بریده و بر آن خطها کشیده [illegible] و جای هر انگشت و جای دو
انگشت دیگر بنظر خصوصیت ساخته اند و بر آن کاغذ بخط شریف زبدة المحققین
عمدة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی والدین المشتهر بخواجه ابی
عمر قدس الله سره نوشته بایننطریق که نعلین مبارک او از چند ماده آدمی
بوده است برهم چنانکه قبقاب [illegible] می باشد و بر آنجا هم بخط شریف
ایشان نوشته بعبارت عربیه چیزی که مرادش این باشد منه راجح
است همین مقدار از نعلین رسول خدا است صلعم بحسب آنچه ثابت شده
صحیح آن و منقول گشته باسناد صحیح و متعین گشته در کتاب الصحیح
لمولانا المؤلف العبد الفقیر الی الله تعالی الحنیر محمد بن محمد الجزری [illegible]
[illegible] ومن اطلعه فیه مما نقل من خط [illegible] تمثال النعل
[illegible] ما جعل فوق الرسل [illegible]

و عادت پیغمبر صلعم در طعام عدم تکلیف بود و هر طعامی که ساختندی
از طیبات اطعمه تناول فرمودی و گاه بود که خود بر میخواست و ماکول
و مشروب خود را میگرفت و در اول اکل و شرب بسم الله گفتی
و یاران را بگفتن آن فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش باشد که در
آخر گفته شود باین طریق که بسم الله اوله و آخره و به انگشت از
دست راست و از پیش خود طعام بر داشتی و تناول فرمودی
مگر طبق خرما و شوربای کدو و … و امثال آنها بودی که از جانب
از اطراف آنچه خواستی برداشتی و گاه با انگشت چهارم در اکل
استعانت می جست و بعد از انگشت طعام نمی خورد و … نشستی
… فرمودی من بنده ام از بندگان خداوند تعالی میخورم چنانچه بندگان
میخورند و می نشینم چنانچه بندگان می نشینند و گاهی پای راست نصب میکرد
و بر پای چپ می نشست و گاهی از غایت … تواضعی
طعام میخورد و در … آن بود که با مردم کثرت ازدی طعام خوردی
و تنها طعام نخوردی مگر بنادر و فرمودی اشرار الناس من اکل وحده …
با مردم طعام خوردی هیچکس پیش آنحضرت دست به طعام نبردی و طعام
بر سفره گاهی گاهی بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی
فرمودی الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه
ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و آوانا و گاه فرمودی اللهم اطعمت

وتعال فیه … القیلا … بیدی تصحیح … بیدی … علی ما یدعیه …
و هم برای بخط شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شده انوار برکات
تمثال این نعل شریف آنست که هر کسی که … باخود دارد و او را در میان آورد یا ان
خلق قبولی تمام باشد و اینه پیغمبر صلعم را زیارت کند یا آنحضرت را در خواب ببیند و هر کی
او را در خواب ببیند … و هر لشکر که باشد … و هر قافله که
غارت نکرده و … غرق نشود و توسل بجز … صاحب آن صلعم …
حاجتی الا که گذارده شود و در هیچ … الا آنکه فرج حاصل شود …
و تیمناً و تبرکاً صورت آن تمثال برین کشیده شد انیست



و عادت

وسقیت و اغنیت واکلیت و بدیت و راحیت فلک الحمد ما اعطیت و گاه نمودی
الحمد لله الذی من علینا و هدانا و الذی اشبعنا و اروانا و کل الاحسان آتانا
می فرمود و آنکس که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه
من غیر حول منی ولا قوة گناهان گذشته وی امرزیده شود چون نزد قومی
آن قوم را دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم و اغفر لهم و ارحمهم
و گاهی پیش از طعام بعد از آن دست مطهر بشستی و بعد از آن دست
بر روی مبارک و ساعد مطهر بمالیدی و می فرمودی برکت طعام در آنست
که دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند و مرویست که الوضوء قبل الطعام
ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و اللمم و نهی میکرد از آنکه بدست چپ طعام و آب
خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد و چون از طعام
خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک بلیسیدی بمندیل پاک نکردی
و امر فرمودی بلعق الاصابع و لعق کاسه و گفتی شما نمیدانید که در
کدام جزو از اجزاء طعام برکت است و گاهی فرمود هر کس که از طعام خورد
پس بلیسد آن کاسه را برای وی استغفار کند و در حین اکل
سخن کردی مگر از طعام بر مهمان عرض کردی و بر خوان پایه دار
مرتفع و در نیم کاسه خورد و نان تنک و مید و گوشت [illegible]
سوسمار و سبز کرده و سیر و پیاز و گندنا نخورده و می فرمود هر کس
از این شجره منتنه یعنی از بقولاتی که بوی ناخوش دارد بخورد [illegible]
نیاید.

نیاید یا در خانه خود بنشیند و میگفت من اینها را بجهت آن نمیخورم
که با کسی راز میگویم که شما نمیگوید و آنچه از عائشه که گفت که آخر طعام
که پیغمبر صلعم تناول فرمود پیاز درشت بر تقدیر صحت محمول است برای
آنکه برای دوا مرض یا از میان جواز بوده اشارت بآن نیز شود که آنست
آن تحقیق می باید چه طریقی از طرف حدیث نهی از سیر و پیاز وارد
شده که آن گفتم لا بد اکلیها فامیتوها طبخا میان شیر و ماهی و میان ترش
و چیزهای ترش و میان جستوی و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان [illegible]
بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذا گرم و میان دو غذا
سرد و میان دو مرغ و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان
دو غلیظ و میان دو سرد جمع نکرده و طعام گرم نمیخورد بلکه [illegible]
تا سورت حرارت و تموز دخان آن تسکین یابد و هرگز طعام مباح
را عیب نفرمود اگر اشتها داشتی تناول میفرمود و الا هیچ نمیگفت
چنانکه بر مائده حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آن سرور تناول
نمی فرمود و پرسیدند که آیا حرام است گفت حکم بحرمتش نمیکنم ولکن
در زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبع است از خوردن آن و مرویست
که [illegible] گوشت سوسمار بر وی آوردند و فرمود اینها امتی بوده از
[illegible] بصورت مسخ گشته بودند و آن سرور طعام [illegible] آنکس میخورد

و میگفت کثرة الاکل شوم و میفرمود چون طعام خورید آنرا بنماز
و ذکر بگذرانید و بر عقب طعام در خواب نشوید که دلها سخت
شود و از نانها اغلب نان جو خوردی و آرد جو که ناکو
حضرت میشود نمی بیختند بلکه بر آن میدمیدند تا آنچه رفتنی بود
می رفت و باقی خمیر میکردند و گوشت گوسفند و شتر و اسب
و گورخر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و ماهی قدید تناول
میفرمود و از جمله احب طعام نزد آن سرور گوشت بود و گفت
گوشت ساخته سامعه را القوت میکند اما با کل آن حریص
نبود و در آن اکثار نمی نمود و میفرمود هر کس که بخورد آن مداومت
نماید بسا باشد خوی او از آن بازستر گردد و با گوشت رشته و رشته الفت
داشت و گوشت پشت را مدح میکرد و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند
بریان کرده تناول فرموده و گاهی ترید با گوشت میخورد و گوشت پخته را
بدندان میکند و فرمود گوشت بکارد پاره مکنید چه آن از صنع اهل عجم است
و بدندان بکنید که اینها را مرئ است و علما گفته اند این نهی مخصوص گوشتی است
که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقصود آنست که قطع اللحم را بکارد زاید عادت
خود مکنید چون بعجم ساخته اید بالجمله پیوسته که پیغمبر صلعم گوشت
شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته و گاه برد

کرد

کم از آلملیانه تا بخورش میخورد است و میگفت هیچ در خانه نیست الا سرکه
میفرمود نامی آورد و با نان میخورد و میگفت نعم الادام الخل و حلوا
و عسل و خرما دوست میداشت و خرما را با شیر برنج میکرد و میخورد
و از الطیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود و بوده ... و دوست
بخوردی که بگویند خرما بودی و میفرمود که گرسنه نشود اهلی که در
آن خرما باشد و در روایتی آنکه فرموده خانه که در آن خرما نباشد اهل
آن گرسنه اند و در شان عجوه که نوعیست از خرماهای خرسبه مدینه
و رنگ سیاه دارد و میگفت من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره
فی ذالک الیوم سم و لا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه از دهان
بر پشت انگشت سبابه و وسطی نهادی و بیندا ختی و گاه دانها را
در دست چپ جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول میفرمود
و دانها را در دست چپ نگاه میداشت و گوسفندی در گذر آمد کف
مبارک را گشاده و دانها را بآن گوسفند بخورانید و از کف دست
چپ آن سرور دانه خرما میخورد و آنحضرت بدست راست رطب
تناول میفرمود و گاه خرما کهنه که بنزد آوردی آورده کرم از آن بیرون
می آورد و می انداخت و خرما میخورد و گاه پاره از نان جو بر سید رشته
و خرما را بر آن نهادی و میفرمود تا بخورش اینست و تناول میفرمود و

میفرمود درخت خرما بخورد و کدو را دوست میداشت و میگفت این
از درخت برادرم یونس است و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت
میفرمود که دیگی بر بار نهید باید کدو بسیار در آن دیگ کنید که قلب حزین
را نافع است و انس گفت که گفتم یا رسول الله کدو را بسیار تناول میکنی
فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند
و آشی که فلفل و دارو در او کرده و چقندر در آن بودی دوست داشتی
و آنچه هر یک و یکبست بچسپید از طعام میل داشت و مرویست
که نوبتی عثمان بن عفان بخدمت آن سرور بیاورد آورد و از آن فرا
و گفت ای ابو عبد الله چیست عثمان بن عفان اجزاء آن و کیفیت
بعرض رسانید و فرمود بدرستی که این طعام طیب است و چکالی خرما در قرآت
نزد حضرت از جمله اسب طعام بود و نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک
قطعه پنیر خشک بنزد حضرت آوردند کارد طلبید و پاره ساخت و تناول
فرمود و میگفت بطالاطیبان و بعضی علما بطیخ را در روایت اولی حمل بر
خربزه را با خرما میخورد و تکلف کرده اند و مرویست که گاهی بطیخ را با نان
و گاهی با شکر میخورد و در بعضی از کتب که رطب میوه تر بود با بطیخ و عنب
بوده و خوشه انگور را بدندان بردی و دانه فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان
بیرون آمدی و مرویست که خیار را با نمک خوردی و در نشان نمک

وارد شد

وارد شده که سید ادامکم الملح و چون میوه تر برای حضرت میآوردند
میفرمود اللهم بارک لنا فی مدینتنا و مدنا و صاعنا واجعل مع البرکة برکة پس آن
میوه را بکوچکترین اطفال که حاضر بودی میدادی یا شیر بخت تمام داشتی
و میفرمود خداوند تعالی هر که را طعامی کند باید بگوید اللهم بارک لنا فیه
وزدنا منه میفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از
شیر گاو و چون شیر خوردی مضمضه کردی و کیفیت آن از سوختن است در
آب نشامیدی در سه نفس و در هر یک بسم الله و در آخر الحمد لله گفتی و در بعضی
در حالی که ظرف بر دهان بودی نفس میفرموده شود و هر روز یکبار قدح شربت
عسل ممزوج مینوشیدی و گاهی سویق بیخ جو و گندم بریان کرده بلغزه
خیسته در آب میخیستند و در سرکشیده دو رطل آنها که شور میباشند
خرما در آن انداخت با شیر میزد و میآشامید و در غالب
اوقات نشسته آب آشامیدی و گاهی تا ایستاده می آشامیدی
و اگر در مجلس آنحضرت جمعی بودند و ایشان آب یا شربت دادندی در آشامیدن
ایشان را مقدم میداشت و بعد از آن خود آشامید و میفرمود پیوسته
که فرمود ساقی القوم آخرهم شربا و گاهی اول خود میآشامیده
از آن که میل میکرد که بر دهن راست بود و در صحاح وارد شده که

گشت

کاسه ای از قدحی شیر که مخلوط با آب ساخته بودند نزد حضرت آوردند حضرت
قدح را در بیان مبارک نهادند بر دست چپ وی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر خاست
راست وی اعرابی [illegible] عمر خطاب گفت رضی الله [illegible] رسول الله
با ابو بکر ده حضرت صلعم با اعرابی که بر دست راست وی بود داد
و گفت الایمن فالایمن و در روایتی دیگر فرمود الا ایمنون فالایمنو
و در حدیث دیگر وارد شده که قدحی بیضه و آن سرور در آوردند و از
طرف یمین وی پسر ابی بود خورد ترین قوم و پیران و بزرگان از جانب
یسار بودند حضرت از آن قدح آشامید با آن جوان گفت دستوری میدهی
تا به پیران دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خورده
تو پس حضرت صلعم فرمود قدح بوی داد و آن آب را آشامید و از آشامیدن
آب از دهن مشک و از [illegible] قدح نهی فرمود و غالباً این نهی تنزیهی است چه حضرت
پیوسته که از کبشه انصاری که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم از
در آمد و آب آشامید از دهن مشک که آویخته بود در حالی قیام پس
من بر خاستم و دهن آن مشک را قطع کردم یعنی برای آنکه برکت
یمن و تبرک [illegible] و آب سرد شیرین و سرد شیرین سرا بهابود و بر دو [illegible]
از آن [illegible] آب را در مشک کنند و در شتر بار بخنک میساخت و از آن

مصطفی

شقیا که از ایشان مدینه دوازده روزه راه است آب شیرین برای وی می
آوردند و پیغمبر که چون شب در آید بسم الله گوید و سر ظرف طعام و شراب
بپوشید و اگر چه چوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید والله اعلم
بالصواب فصل دوم از [illegible] در بیان نسبت و حسب و صلیه و ازواج
و اولاد و مرت و خلافت و ولادت و وفات امیر المؤمنین حضرت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه تیمی ابن عثمان ابن عامر ابن [illegible] ابن مرة ابن کعب ابن [illegible] ذکر
بعضی از آیات قرآنیه که در شان صدیق نازل شده ثانی اثنین اذ هما فی
الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا اتفاق مفسران
که مراد از ثانی اثنین که در این آیه مذکور است ابو بکر صدیق است فاما من اعطی
واتقی و صدق بالحسنی الآیه بعضی از مفسران بر آنند که در شان ابو بکر نازل
شده والذی جاء بالصدق و صدق به ابو العالیه و کلبی رحمهم الله که از اعیان
اصحاب تفسیرند گفته اند که مراد والذی جاء بالصدق رسول است صلی الله
علیه و سلم و مراد از صدق به ابو بکر است صدیق رضی الله و لمن خاف مقام
ربه جنتان و ان اکرمکم عند الله اتقیکم این هر دو آیت علی قول
بعضی از اهل تفسیر در شان او نزول یافته ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا
یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق سرا و جهرا

هل یستوون بعضی از مفسران گویند که مراد از عبداً مملوکاً ابوجهل بن
هشام و مراد از و من رزقناه منا رزقاً حسناً ابوبکر صدیق است و مروی
است که چون یا ایتها النفس المطمئنة فرود آمد ابوبکر گفت یا رسول
الله ان هذا لحسن رسول صلی الله علیه و السلم فرمود ای ابوبکر بدان و آگاه باش
که ملک در حین موت تو این آیه بر تو خواهد خواند و گر بعضی از احادیث
که در شان حدیث وارد شده از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
ثبوت پیوسته که پیغمبر صلعم فرمود لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا
بکر خلیلا و لکنه اخی و صاحبی و قد اتخذ الله صاحبکم خلیلا و در صحاح
الاخبار آورده است ابودردا رضی الله عنه که مردیست گفت نزد
رسول خدا بودم ناگاه ابوبکر صدیق پیدا شد دامن جامه خود را برکشید
چنانچه زانوی وی نموده حضرت فرمود صاحب شما یعنی ابوبکر با کسی
خصومت کرده پس ابوبکر سلام کرد و گفت یا رسول الله میان من و پسر
خطاب یعنی عمر گفت و گوئی واقع شده و من مبادرت نمودم
و بر وی زیادتی کرده ام و بعد ذلک از آن پشیمان گشته بود
وی رفتم عذرخواهی نمودم تا از من درگذرد او قبول ننموده در خانه
خود را بر روی من بسته آنحضرت سه نوبت فرمود یغفر لک الله یا ابا بکر
بعد از آن عمر نیز پشیمان شده در خانه ابوبکر رفت و وی را ندید

مبارک متغیر شد تا غایتی که ابوبکر بترسید و بدو زانو در آمد و گفت
یا رسول الله والله که در آن قضیه من اظلم بودم از عمر و در پیوستن این
این سخن فرموده و روایتی آنکه چون عمر در مجلس حضرت نشسته آنحضرت رو
از وی بگردانید عمر برخواست و در مقابله روی بنشست حضرت باز روی
از وی بگردانید عمر گفت به تو رسانیده اند چه رنجانیدگی ببرد عمر را که تو از وی
معرض باشی رسول صلعم فرمود توئی آنکه ابوبکر عذرخواهی نماید
تو از وی قبول نکنی بدرستی که خداوند تعالی مرا به پیغمبری بشما
فرستاده شما تکذیب من نمودید و ابوبکر مرا تصدیق کرد و
مواسات نمود با من با نفس و مال خویش پس شما برای خاطر
من نمیتوانید ترک ایذا رسانیدن کنید ابودردا گوید بعد از آن دیگر ابوبکر
را هیچ کس ایذا نمیتوانست کرد و مرویست از ابوهریره که پیغامبر
فرمود هر کسی را که بر ما حقی بود مکافات نمودیم حق وی را مگر ابوبکر که او را
بر ما حقی است که مکافات آن حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود
و عبد الله بن عمر رضی روایت کند که رسول خدا صلعم با ابوبکر گفت
انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض و هم از وی منقول است
که روزی بدست راست حضرت عمر بر دست چپ وی [illegible]
عمر دو دست ایشان را گرفت و فرمود در روز قیامت همچنین

مبعوث نزاهم بود و انس بن مالک رض روایت کند که پیغمبر صلعم در شان ابوبکر
و عمر رض فرمود ایشان سید الکهول الجنة بین الاولین و الاخرین الا
النبیین و المرسلین و در چند حدیث از رسول صلعم اشارت بخلافت
وی واقع شده بود از حضرت یکی آنکه در ایام مرض بوی اسطه شدت وجع
وحمی چون بنماز حاضر نتوانست شد فرمود مروا ابوبکر فلیصل بالناس
تفصیل آن واقع در مقصد اول از کتاب بتحریر پیوسته و در آن قصه
اشارتی بخویه بخلافت وی هست والبته اعلی کرم وجهه در آن روز که بیعت
با وی میکرد گفت پیغامبر صلعم او را در دین ما یعنی نماز پسندید ما نیز او را
در امر دنیا یعنی خلافت وی پسندیدیم و دیگر آنکه فرمود اقتدوا باللذین
بعدی ابوبکر و عمر و دیگر آنکه روزی ضعیفه بنزد حضرت آمد و چیزی از وی
خواست فرمود تو نیز دیگر بیا که سوالت مبذول شود در آن ضعیفه گفت
یا رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم چون کنم فرمود بنزد ابوبکر رو و از عایشه
صدیقه رضی الله عنها بصحت پیوست که گفت پیغمبر صلعم در مرض آخر
با من فرمود ادعوا لی ابابکر اباک و اخاک حتی کتب کتابا فانی
اخاف ان یتمنی متمن و یقول قائل انا اولی و یابی الله و المؤمنون
الا ابابکر ذکر در بیان حلیه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بثبوت پیوسته
که ابوبکر مردی بلند بود و رنگ او سفید اندامش باندک میلی بلاغر
و خفیفت العارضین غایر العینین پیشانی بیرون آمده بود

موثق

موثق الوجه عاری الاشاجع لا یستمسک ازاره یسترخی عن حقویه و محاسن را بحنا
و وسمه رنگ میکرد و ذکر در بیان ماکول و ملبوس ابوبکر صدیق رضی از بیت المال و بیان
کاتب و قاضی و صاحب و اعمال و نقش خاتم او والله اعلم و بثبوت پیوسته که چون
امر خلافت بر وی قرار گرفت روز دیگر صباح متوجه بازار شد تا بر عادت معهود خویش
تجارت خرید و فروخت بکند عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما باو رسیدند گفتند یا خلیفه رسول الله
کجا میروی گفت ببازار گفتند تا چه کنی و حال آنکه این زمان والی امر مسلمانان شده منصب
منصب تو نیست که بدستور معهود تردد ببازار کنی و تجارت نمائی گفت پس با عیال چه کنم
گفتند مراجعت فرما تا از برای تو چیزی از بیت المال مقرر سازیم صدیق رضی الله عنه باز
گشت و با تفاق سائر اصحاب بهر او وز برای ماکول وی و عیال وی هر روز نیم گوسفند و
خراج آن و برای آن مقدار که ملبوس وی و عیال وی باشد و مرکوب و حاد سید
مقرر ساختند و روایتی هست که سالی برای وی دو هزار درم و یا دو هزار و پانصد یا بیشتر
مقرر ساختند و منزل وی در سنح بود و سنح از منازل بنی الحارث بن الخزرج است در
طرف عوالی مدینه و از آنجا تا مسجد نبوی یک میل راه است بعد از بیعت یکماه در آن منزل
بسر برده هر روز سوار بمدینه میامد و صلوة خمس را بجماعت در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
امامت مینمود و بعد از نماز خفتن بمحلت سنح میرفت و گاهی که وی حاضر نمیشد عمر
به نیابت وی امامت اصحاب بتقدیم میرسانید و روزهای جمعه در سنح توقف مینمود و
موی سر و لحیه خود را رنگ میکرد و تنظیف و تطهیر تمامی آورد آنگاه بمسجد مدینه
تشریف میاورد و نماز جمعه میگذارد و گویند منصب قضا را بعمر خطاب تفویض فرمود
و عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم رضی الله عنهم کاتب خود ساخت
و صاحب وی و مولای وی شدید بود عامل وی بر مکه عتاب بن اسید و بر طائف
عثمان بن ابی العاص و بر صنعا مهاجر بن ابی امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید

وبر خوان العلی بن امیه وبرجبه معاذ بن جبل وبخز زبر علما ابن الحضرمی بود وبر خاتم خود
این نقش کرده نعم القادر الله وبقولی نقش خاتم وی این بود که عبد ذلیل لرب
جلیل والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ذکر در بیان ازواج واولاد حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه درجاهلیت دو زن را نکاح کرده بود یکی قتیله وگویند قتیله بنت
العزی و عبدالله واسما که ملقب است بذات النطاقین از و تولد نمود دوم ام رومان
عامر که والده عبدالرحمن وعائشه است ودر اسلام نیز دو زن را در نکاح آورد یکی
اسما بنت عمیس که اول زوجه جعفر طیار بود ومحمد بن ابوبکر از و متولد شد وام حبیبه بنت
خارجه بن زید الانصاری ووی از ابوبکر حامله بود که صدیق وفات یافت رضی الله عنه
ذکر در مدت خلافت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضا بقولی اصح دو سال ونیم بود
وبعضی از ائمه در کتب خود روایت کرده اند که دلالت بر صحت این قول میکند وبقولی
دو سال ودو ماه وبیست وپنج روز وبقولی دو سال وسه ماه وبیست روز
وبقولی دو سال وچهار ماه بود والله اعلم ذکر در تاریخ ولادت ووفات وسبب موت حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از واقعه فیل بدو سال وچهار ماه متولد شد ودر آخر روز
دوشنبه وبقولی شب شنبه واصح آنست که بقولی در روز جمعه بیست ودوم ویا سیوم
جمادی الاخر در سال سیزدهم از هجرة وفات یافت ومدت عمر شریفش تقریبا شصت
وسه سال وبقولی شصت وپنج سال ودر سبب موت او آورده اند که یکی از ملازمان
یهود ویرا بمهمانی برده بود زهر در طعام کرده پیش وی آورد وحارث بن کلده
[illegible] از آن طعام میخوردند ناگاه حارث گفت یا خلیفه رسول الله درین طعام
زهریست که بیک سال من و تو هر دو بیک روز وفات خواهیم یافت پس دست از آن باز کشیدند
وهم از آن روز بیمار شدند ویکسال بیمار بودند وبعد از آن هر دو بیک روز بعالم آخرة انتقال
نمودند وقولی آنکه سبب موت صدیق آن بود که وی را در دریا [illegible] پیدا شد مثل [illegible] از

که مار [illegible] در شب غار بپای او گزیده بود وبآن زحمت از دنیا برفت وبقولی آنکه سبب فوتش آن بود
که در روز سرد هوا [illegible] بود غسل کرد ومحموم شد وپانزده روز تب داشت وگویند زحمت سل
بال منهضم شد باوی گفتند طبیب را بر بالین تو آریم فرمود حکیم مرا دیده گفت انی فعال لما یرید
لقد [illegible] خود بیان نمودم بطبیبان گفتند [illegible] در عاقبت [illegible] سوز دوای دارد [illegible] مروی است
که در ایام مرض مشورت از جمله کبار صحابه مانند عثمان بن عفان وعلی مرتضی رضی الله عنهما طلب
~~تفویض فرمود~~ که در زمان خلافت کاتب
بر عمر رضی الله عنه تفویض فرمود وگویند عثمان را رضی الله عنه
وی بود طلبید وفرمود که بنویس هذا ما عهد ابوبکر ابن ابی قحافه الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلف
علیکم این بگفت وبیهوش شد پس عثمان آنچه ابوبکر گفته بود بقلم آورد واز پیش خود نوشت
که عمر خطاب چه از ابوبکر قبل ازین این معنی را معلوم کرده بود بعد از آنکه ابوبکر بعد از بیهوشی افاقت
نمود با عثمان گفت چه نوشتی عثمان آنچه نوشته بود بروی خواند تا بدانکه عمر رسید که از پیش
خود نوشته بود ابوبکر گفت ای عثمان خدا ترا از اسلام خیر دهاد آنگاه فرمود تا بدین نوشت
که فاسمعوا له واطیعوا فان عدل فذلک ظنی به وعلمی فیه وان جار فلکل امری ما اکتسبت
والخیر اردت فلا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته بعد از آن ابوبکر دستها برداشت وگفت خدایا وی را خلیفه ساختم بر مسلمانان
ودرین امر نخواستم جز صلاح ایشان وعملی بجا آوردم که تو اعلم بودی بآن واجتهاد نمودم وبهترین
ایشان را برایشان والی کردم وپسندیدم ونخواستم درین قضیه حمایت عمر ومن از دنیا مردم بجانب
آخرت تو خلیفه باش برایشان زیرا که بندگان تو اند ووالی ایشان را اصلاح کن برایشان [illegible]
عمر را واو را از خلفای راشدین گردان که متابعت کند سیرة پیغمبر خود را اصلاح وسیرة صالحان که
بعد از پیغمبر بوده اند وکار رعیت [illegible] را اصلاح آر پس فرمود تا عهدنامه را مهر کردند وبامر او
[illegible] که در اطراف وجوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت ومهر کرد وبعد از آن عمر را طلبید
[illegible] را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفه رسول

این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست
و هو خواهد رسید بکسی که و منها بود و دولتی را سهل کرد او بجوید بجوید دولت او را القصه صدیق کار او
را برای الله منها از باب حقوق الله و حقوق المسلمین وصیتها خوف و مواعظه و نصایح مرغوب فرمود
و ختم وصیت باین سخن کرد اگر نصیحت مرا نگاه داری در حین نزول موت هیچ چیزی از آن بتو دوستر
نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ چیز بتو از موت مکروه تر نگردد و حال آنکه موت را عاجز نتوان
کرد مروی است از معیقیب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خرج ابوبکر بودم چون مرض وی ابتدا
گشت نزد وی در آمدم و سلام کردم بامر استخلاف مشغول بود و چون فارغ گشت گفت ای معیقیب
تو معتمدی خرج الیوم من بودی میان من و تو درین ایام معامله بر چه انجامیده است گفتم مرا بتو
و پنج درم هست دار برتو حلال کردم گفت خاموش باش و زاد در راه آخرت من از دین مساز
گفتم یا خلیفه رسول الله گمان نمی‌بردم این مجلس را الا صحبت آخرین میان من و تو و در گریه افتاد و او
در من قال شعر وداع چون تو نگاری نه کار آسانست مثل که عاشق مسکین فراق جانانست شعر در دل
خود الفیست مرا که دور شوم اگر بجان ز دستش هنوز از آن است مثل جای ویران دست نماند چشم مرا
گر شکل مرد مکش زیر اشک پنهان است شعر نگوی تا نشود کاروان روان امروز که اسپ
اصحاب روز باران است شعر بهر طرف که نگاه میکنم برابر چشم شعر هزار سینه نالان و چشم گریان
نظر بحلقه زلف تو میکنم ز آن تیز مثل برای خاطر سرگشتگان پریشان است شعر زهم بر بدن یاران
بو تیغ ناکامی چو هست عادت کردن مرا چه باد است شعر ابوبکر رضی الله عنه گفت یا معیقیب
گریه و جزع منما و طریق شکیبائی مسلوک دار که من امیدوارم که بجائی روم که مرا بهتر و پاکیزه‌تر
ازین خاکدان دنیا شعر هرچند بظاهر مدفنم در زیر خاک خواهد آمد اما بحقیقت روح پاکم بعالم
افلاک خواهد خرامید و نعم ما قیل شعر که جسم من ار همچو تنها خفته است شعر جنت در دلم
شکفته است شعر جان خفته چه خبر دارد ز من خاک و گلشن خفته یا در گو لحد میزند جان
در جهان الکون شعر یا لیت قومی یعلمون نه که گواه زیست جان لی این بدن

ملک الوداع که خواهم بدن مگر بخواهد بی بدن جان تو زیست شعر فی السماء در فکم روزی کیست
معیقیب گوید صدیق هدیه را طلبید و بنزد عائشه رضی الله عنها فرستاد تا بیست و پنج درم آورد و بما
داد و شوره پیوسته از عائشه رضی الله عنها که گفت ابوبکر در روز آخر مرض موت بیهوش میگشت
و من بگریستم و میگفتم عجب مرض صعب پدر من طاری گشته و چون بهوش باز می‌آمد و این
بعض از من باز میشنید میگفت ای دختر من چنین نیست که تو میگوئی و لیکن جاءت
سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید او پرسیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در چند جامه کفن ساختند گفتند در سه جامه سپید سحولی که در آن پیراهن و
عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز
است گفتم دوشنبه گفت امیدوارم بخدا تعالی که موت من از امروز تا امشب باشد پس
جامه که بر وی است و بیمار داری وی در آن جامه کرده بودند فرمود و حال آنکه در آن اثر
از زعفران بود گفت این جامه مرا بشوئید و بر آن دو جامه دیگر زیاده سازید و مرا در آن
کفن کنید گفتم این کهنه است گفت ان الحی احق بالجدید و ما انیت انما یصیر الی المهل
و السدید پس وصیت نمود زوجه خود را اسماء بنت عمیس که وی را غسل دهد و عبد الرحمن
و برادری عبدالله وی را امداد و معاونت نمایند گفت نخواهم که هیچکس را جز آن کس جدید
بر من مرا ببیند هنگام شب نقل نمود از دنیا و بعد از تجهیز و تکفین بدستوری که وصیت کرده
بود عمر بر وی جنازه گذارد و در حجره عائشه پهلوی قبر رسول صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند
و پسرش عبدالرحمن و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و طلحه در قبر وی آمدند و هم در شب
وی را دفن کردند و جزاه الله عن المسلمین احسن الجزاء انقلبت حجر بموت وی به
پدرش ابوقحافه رسید هیچ جزع نکرد و تغیر در رو پیدا نشد و گفت لله ما اخذ و له
ما اعطی فصل هیثم در بیان حسب و نسب و حلیه و ازواج و اولاد و مدت خلافت
و ولادت و وفات حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه

آورده است عمر ابن الخطاب ابن نفیل ابن عبد العزی ابن ریاح ابن عبد الله ابن قرط
ابن رزاح ابن عدی ابن کعب ابن لوی ذکر در بیان بعضی آیات قرآن که در شان عمر فاروق
رضی الله عنه نازل شده او من کان میتاً فاحییناه وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس
ضحاک مفسر مصرح بر آنست که در شان عمر خطاب رضی الله عنه نازل شده وقل للذین آمنوا
یغفروا للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوماً بما کانوا یکسبون ابن عباس رضی الله عنه
گفت که مردی از بنی غفار عمر را دشنام نمود خواست تا او را ضربی و تادیب نماید
آیة مذکور نازل شد محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم
رکعاً سجداً حسن بصری رحمة الله علیه میگوید مراد از اشداء علی الکفار عمر خطاب است والذین
آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق عطاء ابن ابی رباح گوید عمر از الجمله است
اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
عکرمه گوید مراد از شهداء عمر و عثمان و علی است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم عکرمه گوید مراد از اولی الامر ابوبکر و عمر است ام
یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله محمد بن کعب قرظی گوید از علی ابن ابی
طالب شنیدم که فرمود هم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر وشاورهم فی الامر از
ابن عباس رضی الله عنه منقول است که گفت یعنی در شان ابوبکر و عمر است و بثبوت
پیوسته که بسیاری از قرآن بموافقت رای و قول او نازل شده و جمعی از متاخران
محدثین بسبیل اجمال گفته اند در پانزده قصه قرآن موافق رای او فرود آمده و این فقیر
تتبع نموده و در کتب تفاسیر و احادیث ده آیت یافته اند اول واتخذوا من مقام ابراهیم
مصلی و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمقام ابراهیم صلوات الرحمن گذشته و عمر
بآن سرور همراه بود گفت یا رسول الله این مقام پدر ما ابراهیم نیست فرمود بلی گفت
چرا اینجا را فرا نگیریم مصلی حضرت فرمود مامور نیستم بآن هنوز آفتاب فرو نرفته بود

که آیه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی نازل شد دوم آیه حجاب گشت سیوم عسی ربه ان طلقکن ان
یبدله ازواجاً خیراً منکن الآیة در قضیه ایلا چهارم ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی
یثخن فی الارض در قضیه اسارای بدر پنجم ولا تصل علی احد منهم مات ابداً ولا تقم علی قبره
در قضیه نماز بر عبد الله بن ابی سلول منافق ششم آیه تحریم خمر و شرح این در پنج قضیه در مقصد اول
از روضة الاحباب مذکور شده هفتم احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم الآیة آورده اند
که قبل از نزول آیه مذکور در شبهای رمضان بعد از خفتن منع کرده بودند از طعام تناول کردن و آمیختن با زنان
و جماع کردن حرام بود و عمر خطاب همیشه این امر در خاطر او میگذشت که این امور تا صبح مباح گردد یک شب
ویرا بعد از نماز خفتن با اهل خود اتفاق مجامعت افتاد و الصورت بحضرت عرض کرد و رخصت طلبید آیه
نازل شد هشتم ثلة من الاولین وثلة من الآخرین بعضی از مفسران گفته که چون این آیه نازل شد عمر
بگریست و گفت یا رسول الله ما ایمان آوردیم بخدا و رسول وی و تصدیق کلام او کنیم و اینکه نجات یابد از ما
اندکی بود و درین آیه نازل شد ثلة من الاولین وثلة من الآخرین حضرت عمر را طلبید و فرمود قد
انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب وجعل ثلة من الاولین وثلة من الآخرین نهم من کان
عدواً لله وملائکته ورسله وجبریل ومیکال فان الله عدو للکافرین جمعی از احبار یهود با عمر
گفتند جبرئیل بر او فرود می آید و حال آنکه وی دشمن ماست و ما دشمن اوییم اگر میکائیل بر او نازل
میشد ما ایمان بر تو می آوردیم عمر خطاب رضی الله عنه گفت هر که دشمن جبرئیل است دشمن
میکائیل است و هر که دشمن میکائیل دشمن جبرئیل و هر که دشمن هر دو ایشان باشد دشمن
خداست پس آیه مذکور نازل شد تصدیقاً لقول عمر رضی الله عنه دهم فتبارک الله احسن الخالقین
چون این آیه نازل شد که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فکسونا العظام
لحماً ثم انشاناه خلقاً آخر این آیه را چون بر عمر خواندند گفت فتبارک الله احسن الخالقین و هنوز تمام
آیت را نشنیده بود و مثل این حکایت از عبد الله بن سعد بن ابی السرح منقول است

والعجب که بودند این کلام سبب عجب دار تداد وی از دین و سبب زیادتی شرف و کمال یقین
امیرالمؤمنین حضرت عمر شد و سر مضمون آیه کریمه یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا در ان قضیه ظهور
پیوست [illegible] از احادیث و آثار که در فضیلت عمر رضی الله عنه وارد شده بصحت رسیده
از ابوهریره رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بتحقیق بنی اسرائیل رجال
محدثون بوده اند اگر درین امت من مثل آن رجال خواهد بود عمر بن خطاب است و علما را در
محدثون اقوال است اول آنکه مراد از محدثون جمعی اند که از نزد حق سبحانه تعالی بامور ملهم کرده
دوم آنکه جماعتی اند که ظن ایشان در قضایا مطابق واقع باشد سیوم آنکه مراد طوائف اند که از
ملائکه با ایشان سخن گویند و راه راست با ایشان نمایند چهارم آنکه مراد گروهی اند که صواب بر زبان
ایشان جاری شود و از ابوسعید خدری رضی الله مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود در خواب
دیدم که مردم را بر من عرض میکردند و بر ایشان پیراهنها بود و بعضی از ایشان پیراهن تا در پستان
و بعضی ما دون آن بود و عمر خطاب را نیز بر من عرض کردند بر او پیراهنی بود که در زمین میکشید
صحابه فرمودند یا رسول الله چه تاویل و تعبیر فرمودی فرمود بدین و در اصحاح اخبار از ابن عمر رضی
عنهما مرویست که حضرت فرمود که در خواب دیدم که نزد من قدحی از شیر آوردند پس از ان بیاشامیدم
چندانکه از ناخنهای من شیر سیری در آمد بعد از ان باز مانده خود را بعمر خطاب دادم گفتند یا رسول الله
چه تاویل و تعبیر کردی فرمود بعلم و علما گفته اند وجه تعبیر شیر بعلم آنست که هر دو شیر کننده در کثرت
نفع چه همچنانکه شیر غذا و شراب جسمانی است و سبب صلاح و قوه بدن است علم نیز بمنزله غذای
روحانی است و سبب صلاح امور دنیوی و اخروی و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه گفته یا ابن الخطاب والذی نفسی بیده [illegible]
که ملاقات نکند با تو شیطان در هیچ راهی الا آنکه راه دیگر دارند و سلوک در طریق دیگر اختیار کند غیر از
تو و ان مسالک تو باشد و در روایتی آنکه فرمود ان الشیطان لیفرق من عمر و در روایتی آنکه فرمود
لانظر الی شیاطین الجن و الانس قد فروا من عمر و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت

خدا صلی الله علیه وسلم دیدم خود را در بهشت و در انجا قصری دیدم میانه ان جاریه نشسته و وضو میساخت
پرسیدم این قصر از ان کیست گفتند از ان عمر خواستم تا آنجا در آیم پس غیرت ترا یاد کردم و در نیامدم
عمر گفت بابی انت و امی یا رسول الله علیک اغار و در احادیث صحیحه وارد شده که از انس
بن مالک رضی الله که گفت که پیغمبر صلعم بر کوه احد بر آمد و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم ملازم
حضرت بودند کوه احد بلرزه در آمد حضرت فرمود ساکن و ثابت باش ای احد که نیست بر تو الا
احدی الا پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی و از ابوهریره رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفته حضرت فرمود
در واقعه دیدم که بر سر چاهی ایستاده بودم و آب از چاه میکشیدم و مردم را آب میدادم ابوبکر
بسوی من آمد و دلو را از دست من گرفته یک دلوه یا دو دلوه آب در کشیدم و در کشیدن او ضعیفی
بود و الله یغفر له پس پسر خطاب یعنی عمر در آمد و دلو از دست ابوبکر گرفت پس در دست وی غرب
گشته یعنی دلو بزرگ شده و آب میکشید و مردم را سیراب گردانید و در روایتی آنکه فرمود ندیدم هیچ
پهلوانی را که مانند آن کشیده باشد بعد ان آب کشیده که مردم سیراب گشته از چاه باز گردیدند و از ابوذر
رضی الله عنه گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به و در روایتی ان الله جعل
الحق علی لسان عمر و قلبه منقولست که عقبه بن عامر گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لو کان بعدی نبیا
لکان عمر ابن الخطاب و مرویست از عمر رضی الله عنه که گفت دستوری خواستم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تا بزیارت خانه کعبه روم و عمره گذارم آنسرور حضرت دستوری داد و فرمود اشرکنا یا اخی فی دعائک
ولا تنسنا عمر گوید کلمه گفت که شادمان نمیگرداند مرا اگر در عوض و مقابله ان تمام دنیا حاصل باشد
مراد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود انی اول من تنشق عنه
الارض ثم ابوبکر ثم عمر و مرویست هم ازوی که نوبتی حضرت دید که عمر جامه سپید پوشیده پرسید
که این جامه تو است یا شسته عمر گفت شسته آنسرور فرمود لبس جدیدا و عش حمیدا و مت شهیدا
و رزقک الله قرة عین فی الدنیا والاخرة عمر گفت و ایاک یا رسول الله نقلست که حضرت در
وصف او فرمود هو قرن من حدید و لا تاخذه فی الله لومة لائم و گویند عمر خطاب رضی الله عنه

باخری از احبار اهل کتاب گفت در الکتب آسمانی نعت و صفت من هست گفت آری پرسید که بچه طریق گفت
قرن عمر دره کشیده که بر وی زد و فرمود قرن گفت قرن من حدید امیر امین شدید لا تاخذه فی الله
لومة لائم گفت آنکس را که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی گفت خلیفه نیکوکار ولیکن ایشان قرابه خود کند
بر سائر مسلمانان و فتنه ظالمه که بر قتل او اقدام نمایند عمر گفت رحم الله عثمان آنگاه پرسید که بعد از آن
چگونه شود ثم یکون البلاء و در روایتی آنکه عمر پرسید آنکس که بعد از وی خلیفه شود وصف او را چگونه می یابی
گفت رنگ آهن یعنی ملازم آهن و این سخن از آن جراحت است بکثرة حروب در زمان آن خلیفه
عمر سر خود را گرفت و آهنت و او غواه جر گفت یا امیر المومنین وی خلیفه راست گفتار خوب کردار
خواهد بود ولیکن در وقت خلافت بسر رسد که شمشیرها برهنه و خونها ریزان بود و در اخبار وارد شده
اول من یسلم علیه الرب یوم القیامة عمر بن الخطاب و بالجمله از احادیث بسیار در فضیلت
آن خلیفه بزرگوار وارد شده حذراً عن الاطالة اقتصار بر همین قدر واقع شد و اصحاب کرام از شان
آن عالیمقام آثار وفور فضل و علو مرتبه بثبوت پیوسته آورده اند که چون امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه بخلافت مقرر شد و چند وقتی برین مقرر شد بار گفتند چرا مثل عمر سلوک نمیکنی
گفت لا استطیع ان اکون مثل لقمان حکیم و مرویست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه
گفت خیر الناس بعد رسول الله ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم بالثالث و هم از وی منقولست که گفت
کان ابوبکر اواها و کان عمر مخلصا ناصح لله فنصحه وان کنا امری ان الشیطان عمر لیهابه ان یامره
بالخطیئة و گویند در زمان خلافت علی مرتضی کرم الله وجهه اهل نجران بمدینه آمدند و گفتند یا امیر المومنین
بده آنکه عمر ما را از وطن ما اخراج کرده و جلا کرده چه شود اگر تو ما را بوطن ما باز فرستی امیر فرمود
کان عمر ارشد الامر فلا غیر شیئا صنعه نقلست که سعید بن زید رضی الله عنه در روز موت عمر بسیار
میگریست از وی پرسیدند که چرا از بهر عمر میگریی گفت بر اسلام گریه میکنم چه موت عمر موت الاسلام
است و از امات ذی علم و فتوی فقد ثلمت من الاسلام ثلمة و موت الملک العادل
الولی بالحکم الحق منقصة و الفضیحة زید وهب گوید بر عبد الله بن مسعود در آمدم در اثنای کلام

شنیدیم

خوایش عمر را یاد کرد و بگریست بحیثیتی که از اشک چشم او سنگریزه زمین غمناک شد آنگاه گفت
عمر حصن حصین بود اسلام را مسلمانان در آن حصن در می آمدند و بیرون نمی رفتند از
موت او رخنه در اسلام پیدا گشته که مردم از آن رخنه بیرون روند و باز در نمی آیند و
مثل این کلام از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز در شان او منقولست از طلحه انصاری
رضی الله عنه گویند که هیچ اهل بیت از مسلمانان نبود الا که از موت عمر خللی در دین یا در دنیا ایشان
پیدا شد و مغیره بن شعبه رضی الله عنه گوید والله کان عمر افضل که من ان یخدع و اعقل
من ان یخدع عروه بن الزبیر از عائشه رضی الله عنها روایت میکند که زینوا مجالسکم
بالصلوة علی النبی صلی الله علیه و سلم و بذکر عمر بن الخطاب از امام زین العابدین سجاده
علیه التحیة والرضوان پرسیدند که مرتبه ابوبکر و عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم چگونه
بود جواب گفت چون مرتبه ایشان اکنون همان ضجیعان از امام جعفر صادق رضی
الله عنه مرویست که گفت من بیزارم از آن کسی که ابوبکر و عمر را جز به نیکی یاد کند سعید
بن جبیر گوید رضی الله عنه که عمر خطاب را بسیار یاد کنید زیرا که چون او را یاد کنید عدل را یاد کنید
و چون عدل را یاد کنید حق سبحانه تعالی را یاد کرده باشید مجاهد گوید ما با هم گفتیم که شیاطین
در زمان عمر مصفد و مسلسل بودند چون وی مقتول شد در روی زمین منتشر گشتند
در زمان شدت عیش و قلت اکل از سعد بن وقاص منقولست که گفتند نوبتی برسم
تفقد بخانه خود آمده و لته عدد مشهور که معاف ابر که است و در خانه هر چه هست عملی کرد
پدر را بجاست آتش سرد شده و قدری روغن زیت اضافت کرده ضیافت نمود و چون
لقمه ای بدان کاسه افتاده بود دو آدم در یک طرف منی تنعم است چگونه ازین طعام
تناول کنم امیدوارم که مرا حق سبحانه تعالی ازین نوع تنعم نگاهدارد تا زمانیکه یاد و اصل
شوم والرابن عباس رضی الله عنهما مرویست که طعام هر روزه امیر المومنین عمر خطاب زیاده
از یازده لقمه نبود آورده اند که نوبتی جمعی از اقارب حنظله را گفته چه شود اگر لوجه

پیر شد سالی که مبتنی از بین ارتکاب شدت عیش و ابرام مشقت نماید دگاه گاه از طیبات اطعمه
را متمتع سازد و حفظه برابر بکلام ان جمع را بموقف اظهار رسانید عمر گفت عیشتی تا ایک و لنعمت
نقوی ... سپردن از خوردن و خفتن حیاتی است مردم را اینجا باز بندگانی کن که وصل دوست حالا
دارد و انس بن مالک رضی الله عنه میگوید عمر را دیدم که پیراهن در بر داشت چهار گتو بران دوخته
اکه در پیراهن وی چهار وصله در میان دو شانه اش بود و گویند چون بلاد شام را بقدم خویش زیب
و زینت داد اعیان و عظماء آن مملکت ابنای آن مقدم امراء عادل را باستقبال مقابله کردند و او
بر شتر و راحله خویش سوار بود خواص بعرض وی رسانیدند یا امیرالمؤمنین بدین تجمل که اکابر و اشراف شام از برای
ملاقات تو مشرف خواهند شد اگر رکوب فرس اختیار فرمائی تا شوکت و هیبت ... در عیون این اعیان اثر کند
[illegible]
سلطنه فاروق اعظم رضی الله عنه ... بر بسته که عمر رضی الله عنه مردی ضخیم جسیم طویل قامت بود در غایت
ضخامت و طول چنانکه چون پیاده بودی مردم از دور پنداشتندی که سوار است و در دست آنچه مشرف بر مردم
و در پهلوی مجلس نشستی الا که وی از اهل مجلس بلندتر بودی و اصلع و الیسر و اعسر بود یعنی بهر دو دست
راست کار توانستی کرد و اکثر بر آنند که وی گندم گون بود و بعضی بر آنند که وی ابیض امهق بود یعنی سفید
در غایت سفیدی بود در سال رماده که از پیش خلافه وی که قحط بود و ... وی از اکل از فقراء ...
ممتاز باشد اکل زیت اختیار کرد و ترک شرب لبنی و اکل سمن نمود بان سبب ... در لون وی ...
لیکن این قول مرتفع است و اعتماد بر قول اول است و ... وی ... بود و محاسن وی ...
او انبوه و در اطراف شارب او ... بود چون بعضی فتح ... و اکثر بر آنند که موی را بحنا رنگ کرده
و در روایتی آمده که ... بود ... خواست ... گفت ... اطفاء نور ...
اطفاء نور خود کرده و گویند ازوی پرسیدند که چرا تغییر شیب خود نمیکنی چنانچه ابوبکر خضاب میکرد گفت شنیدم
که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم من شاب شیبةً فی الاسلام کانت له نوراً یوم القیامة ...
خود ... و اگر روایتی مذکور بصحت رسید طریق جمع آنست که گویند اول خضاب میکرد ...

بالابوبکر و بعد از آن چون ملاحظه حدیث فرمود ترک فرموده باشد ... تعداد ازواج و سرار و
اولاد امیرالمؤمنین حضرت عمر خطاب رضی الله عنه آورده اند که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه شش زن در حباله
نکاح خود آورده یکی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب و دو پسر و یک دختری داشت و دو پسر
ازین زن بود عبدالله و عبدالرحمن و حفصه دوم ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
یک پسر و یک دختر ازین زن حاصل شد زید و رقیه از ایشان عقب نماند سیوم ام کلثوم
بنت جرول بن مالک بن المسیب ... ازین زن دو پسر داشت زید اصغر و عبدالله اصغر و
چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح یک پسر ازین زن تولد نمود عاصم پنجم ام حکیم بنت الحارث
بن هشام و ازین زن یک دختر داشت فاطمه نام ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و یک دختر
ازین زن داشت ... و سه پسر داشت یک پسر و دو دختر از هر یکی حاصل شد ابوالمجبر
و او را عبدالرحمن اوسط گفتند و دیگر فکیهه و ازین پسری و دختری داشت عبدالرحمن اصغر و ...
چنانچه پسران مجموع زنان و کنیزکان نه پسر و چهار دختر بوده باشد ... بعضی از احوال حضرت عبدالله
بن عمر ... در شواهد النبوة آورده است که وی بزرگتر از فرزندان عمر بود و پیش از ... پدر
ایمان آورده بود ... مدینه هجرت کرد و وفات وی بسبب آن بود که ... مردم ...
زدند و انگشت پای وی آمد و جراحت ورم کرد و بران فوت شد در سنه اربعه و سبعین
و قیل سنه و سبعین ... مدت خلافت و فتوحی که دران ایام واقع شد مدت خلافت
ده ساله و شش ماه بوده و دران ایام قضایا و فتوح و امور کلیه روی نمود بصحت رسید
که چون از دفن ابوبکر صدیق رضی الله عنه فارغ شدند روز دیگر عمر خطاب بر منبر برآمد و خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنا باری تعالی و اظهار عجز و ضعف و عبودیت و استغنا نه خود و بیان آنکه پیغمبر صلی الله
علیه و سلم متوفی شد و از وی راضی و خشنود بود و آنکه طالب خلافت نبود و امیرالمؤمنین ابوبکر
امر او بر تفویض کرد و اگر نه امیدوار بود بایخ خدا تعالی دران خلافت ... مقرر ... از حد ...
و از این جبل متحمل این بار ثقیل و متصدی این کار جلیل نمیشد و کسی دیگر را خلافت تعیین میکرد

واز خود دور میساخت وبیان آنکه وی عدل وانصاف مرعی خواهم داشت و ردی کسی نخواهد دید
واز حق تجاوز نکرد و تعدی و تکبر بر مردم نخواهد نمود و مردی جز سایر افراد مسلمانان نخواهد بود
که باذنی دست ستمی گرفته و مهیا خواهد بود برای حاجات مردم و از این گونه سخنان مرغوبات
موجب استمالت قلوب بود در آن خطبه بلیغه درج فرمود و مردم را تحریص نمود در تقوی
و مخالفت نفس حدود و حرمان خداوند تعالی و خطبه را ابدا رو د محمد صلی الله علیه وآله وسلم ختم فرمود
واز منبر فرود آمد ذکر تاریخ ولادت و تاریخ وفات و بیان سنین آن حمیده صفات
و تعیین مناصب کتابت و تعداد اولاد امجاد آن صاحب کمالات جمهور اهل سیر و تواریخ برآنند که عمر خطاب
سیزده سال بعد از واقعه فیل قدم در دایره وجود نهاده و شب یکشنبه اول ماه محرم
سال بیست و سیوم از هجرت بود که آن یگانه روزگار و عدالت شعار از ارباب هجر و بیدایی
حیات منتقل بعالم بقا شد و جناب عالیات حرا میدرود آورده است که روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه
دشمن شربت فرست شهادت چشید و روز پنجشنبه رخصت حیات از دار الملک عالم
افلاک گرفته و در روایتی آنکه چهار روز از ماه ذیقعده باقی بود که از این غدار غرور راه سرای ما البقای
بر سرور انتقال فرمود و بیعت با عثمان بن عفان در سلخ ذیحجه دست داد و خبر از این ابن
گفته اند و اقوال مختلفه در سالهای آن ستوده احوال بنظر رسید و جمهور برآنند که شصت و سه
بود و قولی آنکه پنجاه و چهار بود و قولی آنکه پنجاه و پنج و قول آنکه پنجاه و هشت بود و طبرانی در
معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده و قیل غیر ذلک والله اعلم و عامل وی در مکه عتاب بن
اسید و در بعضی از احوال و بعد از وی نافع بن عبد الحرث و بر یمن یعلی بن امیه و بر بحرین
عثمان بن ابی العاص و بر عمان حذیفه بن محصن و بر طائف سفیان بن عبد الله ثقفی و بر دمشق
ابو عبیده در اوایل و در این اثنا یزید بن ابی سفیان و در او اخر وی برادر معاویه و بر
عمرو بن سعد برادران در اوایل شرحبیل بن حسنه و در اواخر عمرو بن امیه و در کوفه در اوایل
سعد بن ابی وقاص و بعد از آن عمار بن یاسر و بعد از آن مغیره بن شعبه و در بصره در اوایل

مغیره و در اواخر موسی اشعری و صاحب وی مولای او یرفا نام و کاتب زید بن ثابت بن کنان این
ربیعه نام محروم بود و نقش نگین آن صاحب نگین آن بود که کفی بالموت واعظا یا عمر این بود احوال
ابن خلیفه رضی الفعال والخصال کزین الفضل والاجلال که رقم قلم تحریر گشت و کلک بیم و زبان
از عقده بیان تفاصیل مآثر و فضائل و شرح مفاخر و شمائل آن جناب معدلت مآب گرکرد
ملت و دین را بعمل معمار بیرون نتوان آمد و در فصل فضائل وی آنکه در زمان خلافت بس ممالک
عرب و عجم اهل اسلام را مسلم شد از طرف شرق فرمان او تا باب جیحون روان و در سوی شمال
نیم دولت او تا قریب سد سکندر وزان بود و از ناحیه غرب تا اقصی مصر و اسکندریه و تخوم روم
است و عظمت او طالع و از جانب جنوب تا سر حد هندوستان برق غرة و شوکت او لامع گشته
و اعلام سپاه دین پناه او سایه حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت و آیت عدل و داد و
انصاف و سداد در روی زمین تا اوج آسمان برافراخت و گویا ترازبان آن حال ایشان
لنت سر انا التحرز بالاسیاف مصیلة ممالک الروم والعجم والعرب حتی یکون لنا الدنیا
باجمعها یحمیه سیوف و یکتب اکرم الله تعالی منقلبه و مآبه و عطر لنا نسیم المرحمة
والمغفرة ... در بیان نسب و حسب و ازواج و اولاد و مدت
خلافت و ولادت و وفات حضرت امیر المومنین رضی الله تعالی عنه ابن عفان ابن ابی العاص ابن امیه
ابن عبد الشمس ابن عبد مناف ... آیات منزل از قرآن در شان عثمان ابن عفان رضی الله عنه الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
علیهم ولا هم یحزنون کلبی مفسر گفت این آیه در شان عثمان فرود آمده و مرویست که چون
نموده بود که آن مقدار از روشنتر و سبب ... قلب و سماحت نفس تعلق نموده
تکبیر تا صبح دستها مبارک بر داشت این دعا فرمود که یا رب رضیت عن عثمان فارض عنه پس
آیه مذکور نازل شد یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربا ان کنتم مومنین فان
لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله الایه عطا ابن رباح و اکرمه گفتند این آیه در شان عباس و عثمان

نازل شده که نوبتی ایشان از شخص بطریق سلم مقداری تمر خریده بود چون اوان جداد در آمد
صاحب تمر از ایشان التماس نمود که نصف حق خود را حالا بستانند و نصف دیگر را در فلان میعاد
مع الزیاده قبول نمایند ایشان ... اگر اراده این دین شما از یک کام تمام و کمال بستانم چندان نمی ماند که
عیالان ما را کافی باشد ایشان ملتمس بیع او را منع و آن را گرفتند و چون در آمد طلب زیادتی
نمودند حضرت خبر در گذشت ایشان ازان نهی فرمود و این آیه مذکور نازل شد و من
یطع الله و رسوله فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و حسن اولئک رفیقا بقول عکرمه مراد از شهداء عمر و عثمان است و اذا جاءک
الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم بقول عطا بن ابی رباح گویند عثمان از ان جمله است و ضرب
الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولاه اینما یوجهه لا یات بخیر
بقول ابن عباس مراد از امر بالعدل عثمان است که وی را مولایی بود در نفقه وی آن بر
اسلام را مکروه میداشت و عثمان را از تصدق و انفاق منع میکرد و بقول عطا بن ابی رباح
مراد از ابکم ابی بن خلف جمحی است و مراد از من یامر بالعدل حمزه بن عبد المطلب و عثمان بن
عفان و بن مظعون است محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم بقول حسن بصری
مراد از رحماء بینهم عثمان بن عفان است افرأیت الذی تولی و اعطی قلیلا و اکدی اعنده
علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر
اخری از ابن عباس و سدی و کلبی و جمع دیگر از مفسران منقول است که این آیات در شان
عثمان بن عفان است که نوبتی بسیاری از مال خود در راه حق سبحانه تعالی انفاق کرده بود عبد الله
بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی او بود مانع خیر گشت و وی را ملامت نمود و گفت نزدیک است
که در دست تو چیزی نماند و غنای تو بفقر مبدل شود عثمان گفت مقصود من از تحصیل این اموال
حصول کنوز و اموال دنیویست با کنگره من بر حسن مال و رضای ملک متعال است اند
دره من قال النظم بشنو تو گذر زنهار که است نزد اهل کمال که مالی با لعب کور است بعد از

عبد الله بن سعد بن ابی السرح گفت ناقه خود را با رحلی که بر او است بمن ارزانی دار تا من حامل
بار او از تو گردم عثمان از غایت حفظ لوح خاطر که داشت تصدیق آن قضیه نمود و ناقه را تسلیم وی کرد
بر آن امر جمعی از رزانه گواه گرفت و آن نوع تصدق که قبل ازین واقعه ازو صدور می یافت ترک
نمود آیات مذکوره نازل شد و در بکت تخلق ما الیتامی و یختار جابر بن عبد الله انصاری از رسول
صلی الله علیه و سلم روایت کنند که فرمود بدرستی خدا تعالی اصحاب مرا از میان مردم برگزیند و عثمان را
از آن جمله شمرد و العصر ان الانسان لفی خسر بقول بعض از مفسران برانند که مراد از تواصوا بالحق
عثمان است و الذین امنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم
و نورهم ضحاک مسر عثمان از آن جمله است ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الایه علی مرتضی کرم الله
وجهه گفت عثمان از آن جمله است امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة
و یرجوا رحمة ربه ابن عمر و جمعی کثیر از ائمه تفسیر بر آنند که در شان حضرت عثمان نازل گشته
از ... احادیث که در فضیلت وی وارد شده و بصحت پیوسته از عائشه رضی الله عنها مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه من تکیه فرموده و پهلوی مبارک بر زمین نهاده و در آن حال آنحضرت
را ساقها مکشوف بود و در آن حالت که بود ابوبکر دستوری خواست تا درآید حضرت وی را اذن فرمود
و بر آن حالت که بود با وی ملاقات کرد بی تغیر هیئات از اضطجاع و کشف ساق نمود عمر آمد دستور
خواست و ماذون گشت با وی نیز بهمان هیئت که داشت واقع بعد از آن عثمان استیذان نمود
و ماذون گشت حضرت راست نشست و ساق از یاران خود مستور ساخت عائشه گوید چون
ایشان بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابوبکر و عمر درآمدند مبالاتی ننمودی و عثمان که درآمد برنشستی
و ... جامه بر خود راست فرمودی حکمت چه بود فرمود چگونه شرم نداریم از وی که ملائکه
ازوی شرم میدارند و در روایتی فرمود بدرستی که عثمان کثیر الحیا است گفتم شاید که مرا بدین حالت
بیند و چون مرا بان هیئت بیند بواسطه فرط حیا حاجت خود عرض نکند و بر فور برگردد و از مره بن کعب
مرویست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد از من در میان شما حوادث و فتن بظهور خواهد

آمد و در آن وقت مردی قناع دار در مجلس حضرت سرور بود آن سرور فرمود این مرد از آن [illegible]
هدایه مستقیم خواهد آمد من از مجلس برخاستم و بتعجیل سوی او رفتم عثمان بن عفان بود روی او را
بجانب حضرت کردانیده گفتم این مرد فرمود آری عبد الله بن عمر گوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
فتنه در میان شما واقع خواهد شد و اشاره بعثمان فرمود گفت که این مرد در آن فتنه
بتیغ ظلم مقتول خواهد شد و در اخبار وارد شده که روزی حضرت فرمود آرزو دارم که یکی
از صحابه پیش من آید تا شکایتی که از بعضی است خود دارم بگویم گفتند صدیق را بخوانیم
فرمود نه عمر و علی را ذکر کردند فرمود نه گفتند عثمان را بخوانیم فرمود آری عثمان را بخوانید تا
در ناحیه از خانه بادی الطریق تنهایی [illegible] سخنان میگفت و عثمان [illegible] و متغیر
میگشت و چون یوم الدار که او را [illegible] قصد قتل او کردند قدم در چشم [illegible] استجازه مقاتله
محاربه با ایشان نمودند گفت آن سرور با من عهدی [illegible] صبر [illegible] گفت
[illegible] مبادرت نمیتوانم و نقض عهد نمیکنم [illegible]
برم آن عهد که بسته باد [illegible] مرویست که حضرت [illegible] در نظر روی عثمان کرده قطرات اشک از
مشکین چشم [illegible] بر رخساره رنگین روان کرد و فرمود ای عثمان بدرستی زود باشد که ترا مظلوم
مقتول سازند و حق سبحانه تعالی ترا اجر تمام [illegible] در آنروز [illegible] لباس
[illegible] شده خلق [illegible] دوازده سال [illegible] راست آورده باشند سخن مردم
ز خود خلع مکنی [illegible] فرمود زود باشد که حق [illegible] قمیص [illegible] بپوشانند و مردم خواهند
که آنرا از خود خلع مکنی بخدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر آنرا از قد خلع کنی در بهشت
در نیایی تا آنکه شتر در سوراخ سوزن در رود و این از قبیل تعلیق بما لا یکون است هرگز [illegible]
نیست آن راه [illegible] برای خواجه بندگی آموز [illegible] دین [illegible]
بر سر آتش [illegible] چو سپند [illegible] عثمان ابن عفان گفت طلب یاری حضرت
باری مینمایم و آرزو دارم میخواهم که در آنروز مرا صبری کامل و شکیبایی شامل کرامت فرماید

در حصول این مدعا از حضرت استدعای دعا کرد آن سرور فرمود اصبر و ما صبرک الا بالله ولنعم ما قیل
[illegible] عند النوائب [illegible] لکل جمیل [illegible] العواقب [illegible] و کنت صاحبا للحکم فی کل امر
الی الحکم الاخیر [illegible] وصاحب [illegible] اول [illegible] صبوری [illegible]
زود باشد که ترا شهید سازند و روزی که روزه دار باشی و نزد من افطار نمایی از ابو هریره
منقولست که گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود [illegible] بعد از من
محل مرض و حدوث فتن خواهید شد قائلی از صغار مجلس پرسید که در آن فتن ما را بچه امر
فرمایی فرمود علیکم بالامیر و اصحابه و اشاره بعثمان فرمود و در اخبار وارد شده که روزی حضرت
بخانه عثمان تشریف داده که دید که رقیه دختر وی ترقیه نمود و اصلاح موی وی با شانه
میکرد و فرمود ای دختر گرامی [illegible] عثمان را بدرستی که وی [illegible] اصحاب منست بمن از
روی خلق [illegible] فرمود یا بنیا ابراهیم صلوات الله علیه [illegible] روزی ام کلثوم بنت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزد رسول آمد و گفت شوهر فاطمه بهترست از زوج من آن سرور
زمانی ساکت شد و هیچ جواب نگفت بعد از آن فرمود که شوهر تو از آن جمله است که خدا و رسول
خدا او را دوست میدارند و خدا و رسول را دوست میدارد و منزلی برای او مقررست
در بهشت که هیچ احدی از امت من فوق آن منزل ندارد و منقولست از ابو هریره که گفت
پیغمبر صلعم لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان و جابر بن عبد الله انصاری روایت کند
که جنازه نزد حضرت آوردند تا بر وی نماز گذارد فرمود شما بروی نماز گذارید که من
بروی نماز نمیگذارم صحابه [illegible] پرسیدند فرمود انه کان یبغض عثمان ابغضه
الله و [illegible] پیوسته که مردی از اهل مصر بقصد زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی بمکه قدم
نموده قدم در مسجد الحرام نهاد جمعی را دید [illegible] نشسته پرسید که این جمع از کدام قوم و
قبیله اند گفتند نسبت عالی ایشان بقریش درست میشود گفت آن پیر که بزرگست در میان
ایشان کیست گفتند عبد الله بن عمرست مرد مصری نزد آن پیر جامع علم و عمل رفت

و گفت از تو سوال دارم ملتمس آنکه سوال مرا جواب شافی و کلامی وافی بیان فرمائی هیچ میدانی
که عثمان بن عفان در حرب احد از صفوف مومنان در حین جهاد با کفار فرار اختیار کرد و سید ابرار
یعنی احمد مختار را در میان اعدا گذاشت ابن عمر گفت آری همچنان بود دیگر پرسید که هیچ میدانی
که از بدر نیز غائب بود و دولت شهود در آن مجموع مسعود در نیافت گفت آری همچنین بود
دیگر پرسید که هیچ میدانی که از شرف حضور در محفل بیعة الرضوان محروم مانده بان سعادة
نائل نگشت گفت آری همچنین بود مرد مصری از غایت فرح و سرور تکبیر از دل بر
بر آن امور گفت الله اکبر و پنداشت که امور مذکوره موجب نقص و تخلل در حال آنجناب
ستوده خصال گشت پس ابن عمر این معنی را از وی تفرس نمود و گفت جواب سوال آنچه توان بود
گر شنیدی حالیکن باید که بدانی من گواهی میدهم فرار او را در روز احد خداوند تعالی از وی
عفو فرموده و این سخن از ابن عمر ارشاد است بمضمون آیه کریمه و لقد عفا الله عنهم
که در شان فارین از معرکه احد نازل شده و اما تخلف او از غزوه بدر بان سبب واقع
شده که رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حباله نکاح او بود و از آن اولاد و برا
مرضی طاری گشته و باشارة رسول صلعم جهت تیمار داری وی در مدینه توقف نمود
آنروز با او وعده فرمود که ترا اجر مردی از حاضران بدر و سهم او خواهد بود و بوعده خویش وفا نمود
سهم غنیمت غزوه بدر بدو داده و اما تغیب او از بیعت الرضوان بجهة آن بود که در اثنای سفر
حدیبیه بآنحضرت رسید که مکیان در صدد منع اهل اسلام از زیارة خانه کعبه در آمده خود را
مستعد مقابله و محاربه ساختند و حضرت چون نه بعزم محاربه از مدینه بیرون آمده بود بلکه
قصد عمره داشت عثمان را بمکه ارسال فرمود تا از قصد حضرت مکیان را اعلام نماید و خبر صلح
از داعیه ایشان معلوم کرده باکثر در رسانید و اگر احدی از اصحابه در بطن مکه از وی
آبرو تر بودی هر آینه که او را فرستادی و بیعة الرضوان بعد از ذهاب عثمان وقوع پیوست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده خواست که عثمان از شرف و فضیلت بیعة الرضوان که [illegible]

بر زبان مبین

انا الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و آیه کریمه لقد رضی الله عن المومنین الآیه
بان ناظر است محروم نماند اشارة بهمین نا برکه خود فرمود گفت این دست عثمانست
و آن را بیسار زدی که یمین خویش نهاد و از قبل عثمان با خویشتن بیعت فرمود. چون نبود او تا کند
بیعت قبول شد بجائی دست او دست رسول شد بعد از آن ابن عمر این کلمات تمامت را
تمام فرمود بان مرد مصری گفت پس این جوابها با خود دار هنگام که حقیقت حال با تو بیان
کردم مرویست که از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود قدم عثمان در صله رحم از من بیشتر است
و وی از آن جمعیت که حق تعالی در شان ایشان میفرماید لیس علی الذین آمنوا و عملوا
الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم
اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین و هم از جناب ولایت مآب کرم الله وجهه منقولست که فرمود
هر که تبرا کند از عثمان که تبرا نموده از دین و الله اعلم [illegible] حلیه دلکش آن منظر انس
و استیناس قامت با بهیمنت عثمان بطول مائل و جمال صورتش و کمال سیرت مایل
موی مشکبوی اش انبوه و دلپذیر و بیاض [illegible] بشکوه و بی نظیر رنگ رخسارش بسمره
زیب و بشره بالوان رشش رقیق و نحیف و کان عظیم اللحیة و فی روایة طوالا بعید ما بین
المنکبین عظیم الکراد لیس اصفر اللون ارزح [illegible] اصلع الراس و گویند دندانش را بزر
او محکم بسته از شاهها آبله بحوم داشت و در اخبار وارد شده که جبرئیل با پیغمبر گفت از حرم
که نظر انورش بر وی کسی افتد که در حسن و جمال مشابه یوسف علیه السلام بود نظر
در روی عثمان بن عفان کن [illegible] یوسفی ثانی بقول مصطفی بحر معنی و حیا کان و فا
و مرویست که نوبتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدست اسامه بن زید برای رقیه دختر خویش
که حرم محترم عثمان بن عفان بود قصعه آش و قطعه گوشت فرستاد اسامه گوید بخانه
ایشان رفتم و آن هدیه بگذرانیدم و گفتم که این هر دو بپهلوی یکدیگر نشسته بودند هیچ زوج را
احسن و اجمل از ایشان ندیدم هر دو در شباب سنوی مرویست [illegible] احسن زوجین رای.

ایشان رقیه ورد بنا عثمان هرچه در سوی تو گویند نه زیباست از محمود بن لبید منقولست
که گفت عثمان را دیدم که بر بغله سوار بود و گیسو بافته گذاشته و جامه زرد پوشیده و گویند
گاهی قمیصه سودای پوشیدی و گاه لبس مطرف خز که ثمن آن دو هزار درهم بود
اختیار می‌نمود و انگشتری در خنصر یسار میکرد و محاسن مبارک را بورس و زعفران
خضاب مینمود ذکر در بیان تعداد ازواج و اولاد آن قدوه امجاد وی را هفده فرزند
شش پسر و نه دختر بود عبدالله اکبر مادر وی فاخته بنت غزوان و عبدالله اصغر
والده او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و عمرو و ابان و خالد و مریم مادر
ایشان ام عمرو بنت جندب بن عمرو و حمیمه بنت ابی الحارث بن ازدیه و ولید و سعید و ام سعید
و ام عثمان مادر ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد شمس بن المغیرة ابن عبدالله بن عمر
بن مخزوم و عبدالملک مادر وی ام البنین بنت عتبة بن حصین بن بدر فزاری و عائشه
و ام ابان و ام عمرو مادر ایشان رمله بنت شیبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف
بن قصی و ام خالد و اروی و ام ابان صغری مادر ایشان نائله بنت الفرافصة
بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبة بن الحارث بود و در روایتی غیر مشهور است که دختر
دیگری مدعو بام البنین از سریه داشته والله اعلم بالصواب ذکر آنکه مدت خلافت
امیرالمومنین عثمان بن عفان چند بود و ذکر قضایا و حوادث که در آن مدت روی نموده
خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه دوازده سال بود و در آن مدت قضایا و وقایع کلیه روی
نمود اول قضیه که در زمان امیرالمومنین عثمان فیصل یافته آن بود که عبدالله بن عمر را
بمجلس خلافه آوردند و طلب قصاص کردند و شرح این واقعه آنکه چون جناب خلافت
مآب حضرت عمر خطاب بزخم خنجر ابولولو مشرف بر هلاک گشته عبدالرحمن بن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه که شفیق صدیق و مصاحب شفیق عبدالله بن عمر بود وی را اخبار
نمود که دیروز اتفاق مرور من بر ممری واقع شد که مجتمع فیروز بدرو هرمزان و جفینه نصرانی

هرمزان بود

و هرمزان بود در جایی که با هم بطریق خفیه و مساره مکالمه داشتند و چون مرا دیدند شرمنده شدند
و خجل وار متفرق گشتند و از میان ایشان خنجره دو سر افتاد که نصابش در وسط بود ساقط
شد عبدالله چون خنجر را که ابولولو در وقت اقدام بران حرکت شنیعه گرفته بود دید بان صفت
یافت و برا معلوم آن شد که این جمیع در قتل پدرش شریک بوده اند بمجرد این گمان در زمان
بخانه هرمزان که در زمانه خلافت عمر مسلمان شده بود شتافت و او را به تیغ سیاست
و انتقام گذرانید و از آنجا بخانه جفینه ترسا که از اهل ذمه و ظئر سعد بن ابی وقاص بود رفت
و او را نیز بقتل رسانید و صبیه ابولولو را از سنگ قتلها کشید و داعیه داشت که هیچ علیج
از سبایا و عجم را در مدینه حیوة نگذارد که رفته او را بقتل ممات در آورد که اکثر مهاجر و انصار
چون از داعیه عبدالله وقوف یافتند بلا توقف نزد او رفتند و از روی نصیحت زبان بملامت
و تقریر و تفسیر و تقریع و توبیخ او گشودند و در تهدید و تخویف او فزودند عبدالله در
معرض جواب ایشان در آمد و آغاز آن کرد امیرالمومنین مقتول خنجر ابولولو گردید من بسیار
از مردم را بقتل خواهم رسانید و جمعی از مهاجر و انصار نیز بتعرض متعرض شده میانه او و میان
سعد بن ابی وقاص مقاوله و مشاتمت تا حدی انجامید که بحث و تباغی و مقارعت منجر
گشته تا عاقبت الامر حضار آن مجمع در میان آمده هر یک را از ایشان بکنار کشیده
جدا ساختند چون حضرت عثمان بمسند خلافت متمکن گشته اعیان مهاجر و وجوه انصار را
طلب فرمود گفت مشورت دهید مرا در قضیه عبدالله ابن عمر که فتوری در دین محمد نموده و ابواب
فتنه بر وجوه امت مرحومه احمدیه گشوده و مردی بکار گذارد و دیگری که در وقت خدا
ورزهار رسید اسرار بوده و دختری را که از حد صبی بمرتبه بلاغت رسیده بود بیجرم و از زجر
گناهی بی دلیل و برهانی بقتل آورد جمهور مهاجرین عثمان را بر قتل عبدالله تحریض
نمودند و جمعی کثیر جانب عبدالله بودند و مذهب حفینه و هرمزان و مستثنی ایشان آنکه
گاه میگفتند مردم را داعیه آنست که عبدالله را از عقب پدر از دار دنیا بدر کرده

بعالم عقبی فرستند و اختلاف الفاظ و اختلاط اصوات و توسقط در محکمهٔ خلافت
عثمان تجاوز نمود عمرو بن عاص چون دید که آتش فتنه بالا میگردد در اطفای نائرهٔ آن فتنه
کوشید و سعی بلیغ بتقدیم رسانیده بعرض عثمان رسانید که این امر قبل از زمان خلافت
و اوان حکومت بوقوع پیوسته النسب چنان مینماید که صیانت غرض باعراض ازین
قضیه فرمای و بیش ازین امروز درین امر خوض ننمائی عثمان رای او را مستحسن انگاشته
و دیت آن دو مرد را از خاصهٔ خود داد و الله اعلم بالصواب بصحت رسیده که چون
اول از ایام خلافت حضرت عثمان که در آمده بجهت خطبه بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بر آمد از غایت دهشت و حول آنمکان لندام زمان زبانش از بیان ارکان و شرایط
خطبتین عاجز شده گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایها الناس سیجعل الله بعد عسر یسرا
و ابعد عسر نطقا و انکم الی امام فعال احوج منکم الی امام قوال اقول قولی هذا و استغفر الله
لی و لکم و در روایتی آنکه گفت ان اول کل مرکب صعب و ان ابابکر و عمر کانا یعدان لهذا
المکان مقالا و انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام قائل و ان اعش تاتکم الخطبة
علی وجهها و یعلم الله ان شاء الله تعالی و درین سال بنا بر وصیت عمر خطاب در شان سعد
بن ابی وقاص مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معزول ساخت و ایالت آن ناحیه را
بکف کفایت سعد انداخت و آزاری که از وی در دل داشت تغافل ورزید و او را نابوده
انگاشت و درین سال حرارت بر امزجهٔ اهالی مدینه و اطراف و حوالی آن بلده مستولی گشته
استیلا بمرتبه یافته که خون از بینی روان شد و هیچ احدی از بلیهٔ رعاف معاف نماند و بنابر
جهت آن سال موسوم است بعام الرعاف گشته و آن حادثه سه ماه در میان بود و درین
سال بعد از گذشتن [illegible] از مقتل عمر خطاب رضی الله عنه اهل همدان عهد و پیمانی که با اهل ایمان بسته
بودند نقض نموده یاغی شدند و بر دست مغیره بن شعبه باز فتح آن بلده دست داد و اهل ری
مخالفه نموده سیرهٔ اهل همدان ورزیدند و بسعی اهتمام ابوموسی اشعری و براء بن عازب

آن طرف بکوات ناحیه باز در حوزهٔ اسلام در آمد و درین سال عبدالرحمن بن عوف را امیر حاج گردانید تا مردم
اقامت مناسک حج نمود و قولی آنکه خود متوجه مکهٔ مبارک گشت و مراسم رکن خامس از ارکان اسلام مجدد
ساخته و شعوره اطعام و اکرام بدان سفر جهت فقرا و مساکین کما یجب و ینبغی مبذول داشت و الله اعلم ذکر [illegible] وفات
حضرت امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه بثبوت پیوسته که چون جمعیه بسمع علی مرتضی
رسانیدند که اوباش امروز داعیهٔ قتل حضرت عثمان دارند از استماع این خبر بسیار ملول و محزون
گشته بسبب و شتم آن جماعت مشغول شد و در آن زمان امر فرمود تا ریحانتین خود را که عالم بر افضت
غلام خود قنبر سلاح پوشیده و شمشیر حمائل کرده خویش را بدر سرای امیر مومنان رسانیده تمنع
آن جمع نموده نگذارند که در دار وی در آیند و از التماس نمایند که مردم نزد التسلیم ایشان نماند که
شاید که فتنه تسکین یابد زبیر و طلحه و طائفهٔ دیگر از صحابه چون شنیدند که علی مرتضی جگر گوشهای
خود را با امداد و اسعاد ذوالنورین فرستاد ایشان نیز با جانب اقتدا نموده ابنا خود را تا بدر دست شان
روان کردند تا در آن امر با ایشان موافقت نمایند و اوباش چون دیدند که زمره بمدد حضرت عثمان
شتافته پای خود در آن مقام لجاج عناد فشرده دست مردی گشادند و قذف احجار بر آورده یکبار
هجوم نمودند در آن شورا غاروی امیرالمومنین حضرت امام حسن حسان خون آلوده شد و محمد بن طلحه
بر جراحت یافت و قنبر را سر شکست جماعهٔ اوباش چون روی خون آلودهٔ حسن را دیدند ترسیدند
که مبادا این خبر به هاشم رسد و بهم اتفاق نموده بعد از آن تدبیر وهم با طلحه و انصاری ماضی مضمحل گردد ساعتی
از آن امر اعراض نمودند و در روایتی آنکه آتش در زدند تا مردم از پیرامون در دور شدند پس بنجابت
فرصت یافته خود را از بام در سرای او انداختند و گویند از خانهٔ شخصی از انصار که در جوار عثمان بود
دیوار او را رخنه کرده در آمدند حضرت عثمان بنماز مشغول بود و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز قرائت
مینمود و با آنکه شورغا و ازدحام بود از امر نماز شاغل نشد و چون از نماز فارغ شد مصحف را در کنار
گرفت و برگشت و آیهٔ کریمه این برآمد الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل و این آیه را از تکرار میکرد و در روایتی آنکه مردم دار به همه متوجه

در سرای بودند که درین فرصت اوباش از عقب دار دیوار شکافتند و جمعی خود را در خانه انداختند
که عثمان با زوجه خود نائله آنجا بود و در کنار مصحف داشت و قرآن میخواند یکی از ایشان بدان مصحف ضربی بر سر
آنجناب زد چنانکه پیشانی آنجناب شکسته شد و قطرات خون بر آیه فسیکفیکهم الله وهو السمیع
العلیم چکید سودان بن حمران اصبحی شمشیر کشید بر وی حواله کرد تا کارش تمام کند
نائله خود را حائل ساخت دست بر سر برهنه خویش نمود تا بمضمون این بیت عمل کرد وقت ضرورت
چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز و بواسطه آن انامل منقطع گشت و گویند محمد بن ابوبکر
بر وی درآمد و در دست مقصی یا شقصی بود و با آنها اوداج او را قطع نمود و مجروح
ساخته بیرون آمد و از اوداج عثمان خون روان شد و شخصی خشتی بر روی او زد دو
ولحی آنجناب شکسته گشته پس سودان بیک ضربت شمشیر کار او تمام ساخته و قولی آنکه اول
مردی که در خانه حضرت عثمان درآمد محمد بن ابوبکر بود و لحیه وی گرفته حضرت عثمان برفق
ونرمی با وی گفت ای پسر برادر دست از لحیه من بدار اگر پدر بزرگوار تو زنده بودی تو
را نه ام این امر با فرجام نمی توانستی کرد محمد از آنجناب اکرام لحیه مبارک نمود محمد بن ابوبکر را از استماع
این سخن رقتی در دل پیدا شد و شرمنده و خجل بازگشت بعد از آن مرد قصیر ازرق
چشم رومان بن سرحان نام با خنجری کشیده قصد حنجره او کرد و گفت یا نعثل بر چه
دینی عثمان گفت من نعثل نیستم بلکه عثمان بن عفانم و بر ملت حنیفه ابراهیم خلیل و دین
حمیده محمد عربی پیغمبر آخر الزمانم و از جمله مشرکان نیستم بلکه از زمره موحدانم و مخلد
وان بدبخت گفت دروغ میگوئی و آن خنجر را بدرجه شهادت رسانید و الصاحب
کمال در آن حالت صبر نمود جان عزیز ایثار سخن پیغمبر صاحب تمیز گردانید و هیچ نوع از جهد
و مقابله و ممانعت در نه داد و نظیر این معنی در مدح وی گفته اند شعر حیا سیرة عثمان
که برکرد در بیش روی دشمن قاتل سر از حیا این شعر ... و تحقیق ... که
که بهر دوستان بوی از دشمنان جفا خاصان حق همیشه بلیه کشیده اند ام بیشتر

ام بیشتر گفتا گویند در حالت مردی دیگر از مصریان با سیفی مسلول درآمد و گفت والله که من ترا
مقتول سازم و خواست تا آنجناب را مثله کند نائله خود را در میان شوهر و شمشیر آن مرد
حائل گردانید و بانگی غلامی از غلامان عثمان ریاح نام زد مراد اعانت نمای ریاح شمشیر کشید و
متوجه او شد و نائله او را الحیف تمام از خانه بیرون انداخت غلام بدو رسید و سرش را
از تن جدا ساخت و قولی آنکه بعضی از مورخان قاتل عثمان کنانه بن بشر تجیبی بود و این واقعه مرقوم
به سیزدهم ماه ذیحجه سال سی و پنجم از هجرت روی نمود نقلست که نائله بر بام خانه درآمد
و فریاد برآورد که بدانید و آگاه باشید که امیر المؤمنین عثمان مقتول شد و آغاز ندبه و زاری کرد
و بزبان حال شعر صدق من القائل المقال مضمون این منظوم نشید برکشید که شعر
دلا زار رکنم سینه ... خاک بفرق افکنم از دست خاک ... کرا گویم همدرد کو هم نفس
یاری آن مرد گو ... شد آنصورت زیبای او ای سرمه خاک کف پای او ... نیست
درین بوستان ما ... کفت غم دوستان سخت ... از این سینه دوری کجایم
ارد ... صبور ... که در آن جلس ... بود ... کل بتوان ... زرفتاران ... شد
از فلق جهان بر زبان جان خرام نبدید و قرار مرویست که امیر المؤمنین حسن و حسین
و جماعتی از ابناء صحابه بعد از استماع این خبر باندرون سرای وی دویدند عثمان را مذبوح
دیدند در آن واقعه ... و حادثه ... رجوع بکلمه استرجاع نموده لعنت بسیار کردند بر آن و دل
کباب بیرون رفتند شعر آمد ناله آتش آلود زمژگان فلق را خون دیده بالود زهر چشم
انجم را خون برآمد نفیر از انجم گردون برآمد نه تنها مخلصان و نیکخواهان که تمکین شد هم
کوه و بیابان القصه خبر قتل حضرت عثمان رضی الله عنه در مدینه فاش شد عائشه صدیقه
از خانه خویش بیرون آمد گفت عثمان مظلوم مقتول شد و تحسر و تأسف بسیار نمود
و این خبر موحش چون بعلی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد و سائر اصحاب که در مدینه بودند رسید
هر از خانهای خویش بیرون دویدند و به تعجیل تمام میرفتند تا بخانه عثمان رسیدند

دیرا بان حال دیدند علی مرتضی بغایت آشفته وحسن وحسین را در خطاب کشید فرمود دیر
باشد که مانند عثمان مردی باین طریق مقتول شود وشما بر در سرای او باشید ونتوانید که مردم
ازین امر شنیع منع کنید لطمه بر روی حسن وشتع بر سینه حسین زد ومحمد بن طلحه وعبدالله
بن زبیر را سب وشتم وزجر وتقریع نمود در غایت غضب وقهر استرجاع کرد وبمنزل خود
مراجعت نمود وگمان بجناب آنکه طلحه دران باب اعانتی کرده باشد وی با حضرت امیر
ملاقات نمود وگفت یا ابا الحسن این همه غضب برای چه فرمائی وحسن وحسین را زاری از چه
بیجرم وجنایتی چرا ازردی فرمود چگونه قهر وغضب نکنم وحالانکه امیر مومنان عثمان رضی الله عنه
که سعادت مصاحبت با سعید پیغمبران واشرف قرابت قریبه ود دلت مصاهره
دریافته بشدید اثبات حجت واقامت بینه ومظلومانه مقتول کرد وطلحه گفت اگر
مروانرا تسلیم الجماعت میکرد هم او باینجا نمی انجامید جناب ولایت مآب فرمود اگر مروان
بایشان میسپرد وقبل ازان وی که امری تا ثابت کند قتل او اصلا مجوز نخواهد بود ولیس
امیر المومنین علی رضی الله عنه بغایت ملول ومحزون شد واعاده کلمه استرجاع نموده فرمود
بار خدایا از قاتل حضرت عثمان بیزارم وکشنده اورا مستحق عذاب وقهر وغضب تو
میشمارم گویند مردم بنهب وغارت سرای عثمان رضی الله عنه مشغول شدند ودار او بر
با وجهی دار دیگر بعلت قرب جوار در غارت وتاراج در آوردند واموال وامتعه او را بردند
ویرانه ساختند ویک غرارة وبقولی دو غرارت درهم از بیت المال نیز غارت کردند
در خزانه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه صندوقچه مقفل یافتند گفتند آنچه در بیت المال
خیانت کرده اینجا خواهد بود او را شکستند حقه در آنجا بود وظن آن شد که در آن
حقه جوهری مکنون خواهد بود که موازی خراج چند مملکت باشد حقه را نیز شکستند ورقه
بیرون آمد که بران نوشته بود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه یشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له ویشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله

یبعث من فی القبور علیه یحیی وعلیه یموت وبر ظهر این رقعه دو بیت مکتوب بود غنی
النفس یغنی النفس حتی یکفها لکاسب الا من بعده یسر سیتبعها عسرت فاصبر لها ان لقیتها
وان عضها حتی یضر بها الفقر گویند از روز وبقولی سه روز بان حال مطروح بود که کسی را مجال
برداشتن وی نبود بعد ازان دوازده مرد وعائشه دختر حضرت عثمان رضی الله عنهم در
شب خفیه ویرا بر تخته در نهادند تا بقیع غرقد میبردند ودر راه سر مبارک او را بران تخته
طق طق میکرد وبر سر راه آن جماعت هاتفی آواز داد که دفن کنید او را وبر وی نماز گذارید قال الله تعالی
قد صلی علیه ودر روایتی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم یا یاسر بن
عوام بر وی نماز گذاردند وویرا دفن کردند علی اختلاف الروایات واو از آنکه میخواستند
ویرا در مقبره بقیع دفن سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شد گفت اگر ویرا از قبر
رحراح کهنه والوداع فضیحتی بوی کار رسانند بالضرورة جنازه او را برگشته بموضعی که حش
کوکب گویند آوردند وجسد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دران موضع مدفون ساختند
والقد احادم من اناد الین عسیوا احسانه لم یقبلوا اسکارعه الا الی الحشر نذکر وگویند
قبل از سنوات بمدتی مدید روزی حش کوکب میگذشت فرمود زود باشد که درین بستان مرد
نیکوکاری را دفن کنند آورده اند که چون روح پاک آن صفاوه صفوت حیا ونقاوه تقوی
وسنی از بنا خاکدان سفلی بعالم اعلی بر وند از چهار طرف خانه چهار ندا شنیدند اول آنکه یا ابن
عفان البشر بجنان ذات الوان دوم آنکه یا ابن عفان البشر بروح وریحان سیوم آنکه
یا ابن عفان البشر بنعیم عرفان چهارم آنکه یا ابن عفان البشر برب غضبان گویند نائله زوجه وی
پیراهن خون آلوده او را با صابع خود که بشمشیر آن بریده بود معلق ساخته نزد معاویه فرستاد
ومعاویه آنرا از بر بالای منبر برد وبه اهالی شام وتعزیت عثمان بنشست وبعد از رقت
وبکاء بسیار جمعی از اشراف وجوامع شام را سوگند داد که بزبان خویش نزدیکی بکنید وبر
فراش خوابگه خود تکیه ننمائید تا زمانیکه قتله عثمان را بقصاص نرسانید ویکسال بر این پیراهن قمیص

وی میگریستند و بصحت پیوسته که سعید بن زید از جمله عشره مبشره است تحله حضرت عثمان را
تقریع و توبیخ نمود گفت که والله اگر کوه احد از انچه شما با حضرت عثمان کرده اید منقض شود
سزاوار باشد که بقصاص یار از ابوبکر مرویست که گفت والله که اگر اسمان سا قط شود و جبل
من قطع قطعه گردد واجب گشت نزد من از انکه در قتل حضرت عثمان شریک باشیم و منقول
هست از ابن عباس رضی الله عنه که گفت که اگر مردم نبودی در طلب خون و مطالبه خون حضرت
عثمان رضی الله عنه نباشند هر اینه از اسمان سنگ باریدی و نعم ما قیل قال الشاعر لوان علی
الافلاک ما فی قلوبنا لما افتنت الافلاک من کل جانب زانجان سنگدلی که
زان قوم آمد که بباریه فلک سنگ نیستی ستمگر و گویند هر شخص که در قتل حضرت عثمان
رضی الله عنه سعی کرده بود حق تعالی نازله بیش او اورده و با قبح وجوه سر کشش از تن جدا
ساختند یا دستش خشک شد یا محروق یا مخنوق یا مبتلا به بلاء عظیم گشته و از جمله
اشعار که در مرثیه حضرت عثمان رضی الله عنه گفته اند این است البعد عثمان ترجوا الخیر
منه قد کان افضل من یمشی علی ساق خلیفة الله اعطاهم حولهم ما کان من ذهب حلو واورق
فلا تکذب لوعد الله والثقة ولا یکونن علی شئی بمشفاق ولا تقولن لشئی
سوف افعله قد قدر الله ما کل امری لاق و حسان بن ثابت رضی الله عنه در مرثیه امیر
المومنین حضرت عثمان رضی الله عنه فرموده است رضیتم واغروا الدائرة وحتم الله
قوم عند قبر محمد فلبئس هدیة الصالحین هدیتم ولبئس فعل العابد المهتدی فصل پنجم
در حسب و نسب و حلیه و ازواج و اولاد و مدت خلافت و ولادت و وفات امیر المومنین — فصل پنجم ذکر خیر حضرت مولا علی المرتضی رضی الله تعالی عنه
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه ابن ابیطالب ابن عبد المطلب در بیان و بعض ایات
که در باب امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه این است قوله تعالی ویطعمون الطعام علی
حبه مسکینا و یتیما واسیرا قوله تعالی فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله

علی کرم الله وجهه

علی الکاذبین قوله تعالی یوفون بالله و یخافون یوما کان شره مستطیرا قوله تعالی
واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا قوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا قوله تعالی ان هذا کان لکم جزاء وکان سعیکم مشکورا قوله تعالی ولله
العزة ولرسوله وللمومنین ولکن المنافقین لا یعلمون قوله تعالی یقیمون الصلوة ویوتون
الزکوة وهم راکعون الی غیر ذلک و بعض احادیث که در باب آنحضرت نازل شده است و در روضة الاحباب
اورده است که جابر بن عبد الله انصاری و خزیمة بن ثابت انصاری و ابو ایوب انصاری و زید
بن ارقم و انس بن مالک رضی الله عنه مرویست و یک روایت نزد ابن عباس رضی الله عنه آمده است
منقولست از وی که گفت السبق ثلثة السابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون و السابق
الی عیسی علیه السلام صاحب یس و السابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی ابن ابیطالب و هم
از ابو ذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما که انسرور دست علی را بدست حق پرست خویش
گرفته فرمود ان هذا اول من آمن بی و سلمان رضی الله عنه گوید حضرت فرموده اند اولکم ورودا
علی الحوض اولکم اسلاما علی ابن ابیطالب و در مقصد اول از کتاب در بیان قصه نکاح فاطمه و علی
تحریر یافته است که قال رسول الله صلعم لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و نیز فرمود انا مدینة العلم
و علی بابها و حضرت با فاطمه فرمود ترا در عقد نکاح مردی در آوردم که علم او و ایمان وی از همه بیش
و ایمان وی از همه بیشتر است و از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه این ابیات در مدح مرتضی
علی کرم الله وجهه منقولست که مشعر باین معنی است حسب قال اذا الامر ... ما کنت احسب
هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن الیس اول من صلی لقبلتکم واعلم الناس
بالقران والسنن و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیتی مرویست که دلالت بر این
معنی دارد سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی و یکی از فصحاء
عرب الفاظ با نمط نموده میگوید قل لابن ملجم والاقدار غالبة هدمت ویلک
الاسلام ارکانا قتلت افضل من یمشی علی قدم و اول الناس اسلاما و ایمانا و
صحیح نزد محققان اهل سیر و تواریخ آنست که اول خدیجه کبری بعد از و علی مرتضی بعد

از ان زید بن حارث الکاه ابوبکر صدیق پس بلال بود رضی الله عنهم ابن عبد البر در کتاب استیعاب
روایت کرده از محمد بن کعب قرظی پرسیدند که اسلام علی مقدم است یا اسلام ابوبکر جواب گفت
سبحان الله علی اول بدین دولت مشرف شد اما رعایت جانب ابو طالب کرده و اظهار ایمان خود
نمود از نجهت مردم در اشتباه افتادند و بعضی ائمه دین میگویند که اقرب باحتیاط و ورع آن است
که گویند اول کسی که ایمان آورد از زنان خدیجه کبری و از صبیان علی مرتضی و از رجال
احرار بالغ ابوبکر صدیق و از موالی زید بن حارث و از عبید بلال بود علی ارواحهم رضوان ربی
و مغفرة الی یوم الحساب ذکر اولاد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در روضة الشهدا
آورده است بباید دانست که اولاد شاه ولایت پناه را بقول اشهر شش و شش فرزند بودند هژده
پسر و هژده دختر شیخ شرف الدین عبد الله ... فرموده که نوزده پسر بود شش در حالت
حیات او متوفی شده اند محسن یحیی عبد الله و ... دیگر و سیزده بعد از امیر المؤمنین
بوده اند حسن و حسین و محمد حنفیه ابوبکر و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس و ...
دیگر علی هم عمران در ان حرب بوده اند و بشرف شهادت فائز گشته و از پنج پسران او
عقب مانده چون حسن و حسین و محمد اکبر که حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطراف و ما
اینجا ذکر بعضی از مشاهیر از اعقاب سبطین سیدین رضی الله عنهم بر سبیل اختصار یاد کنیم
نقلست از بزرگان دین قدس الله ارواحهم در بیان دوازده امام رضی الله عنهم اجمعین
و اسماء ایشان و کنیت و القاب ایشان و قاتلان ایشان بر نهج موجب امام اول بحکم
نص کلام ربانی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه اسم همایون علی و کنیت ابو الحسن
و مرتضی لقب و عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنت کشنده اوست و امام دوم حضرت امیر
المؤمنین حسن ابن علی مرتضی نام نامی و ابو محمد کنیت و رضا لقب و جعده ... زهر داد
او را است امام سیوم حضرت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ابن حضرت علی حسین نام و ابا عبد الله
کنیت و امام الشهدا لقب و شمر ملعون قاتل او و در کربلا قبر و امام چهارم حضرت امام زین العابدین
رضی الله عنه زین العابدین نام و ابو ابراهیم کنیت و امام لقب او و در مدینه قبر او امام پنجم حضرت

امام محمد باقر ابن حضرت امام زین العابدین رضی الله عنهما محمد اسم باقر لقب ابو جعفر کنیت ٥
پسر خالد قاتل او امام ششم حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه اسم جعفر ابو عبد الله کنیت صادق ٥
لقب در مدینه قبر او هفتم امام موسی کاظم رضی الله عنه موسی اسم ابی ابراهیم کنیت کاظم لقب او و هارون ٥
رشید قاتل او و در بغداد قبر او امام هشتم حضرت امام علی موسی رضا رضی الله عنه ابن حضرت ٥
امام موسی کاظم علی اسم و ابو الحسن کنیت و رضا لقب و مامون قاتل او و در شهر طوس قبر ٥
امام نهم حضرت امام محمد تقی ابن امام علی موسی رضا رضی الله عنهما محمد اسم ابو جعفر کنیت و تقی ٥
لقب ... الفضل ابن مامون قاتل او و در بغداد قبر امام دهم حضرت امام علی نقی ابن محمد ٥
تقی رضی علی اسم و ابو الحسن کنیت و نقی لقب و ابو سعید قاتل او در ... قبر امام یازدهم
امام حسن علی عسکری ابن امام علی النقی حسن نام عسکری لقب و ابو القاسم کنیت و متوکل قاتل
و در ... قبر امام دوازدهم محمد مهدی هادی آخر الزمان که خواهد آمد رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
در بیان اولاد حضرت امام حسن رضی الله عنه فرزندان دوازده تن بودند اول قاسم
دوم عبد الله سیوم علی چهارم زید پنجم اسماعیل ششم احمد هفتم محمد هشتم علی اصغر نهم حسن مثنی
دهم طاهر یازدهم سلمه دوازدهم کلثوم در بیان اولاد حضرت امام حسین رضی الله عنه هفت
تن فرزندان ایشان بودند اول حضرت امام زین العابدین دوم علی اکبر سیوم علی اصغر
چهارم عبد الله پنجم جعفر ششم ابو زید هفتم فاطمه ... که مذکور شد ... در بیان اولاد حضرت امام
زین العابدین فرزندان چهارده تن بودند اول امام محمد باقر دوم عبد الله سیوم عبد الله ...
چهارم زید پنجم حسین اصغر ششم علی اقطس هفتم عمر هشتم طاهر نهم مطهر دهم هادی یازدهم محمد
دوازدهم ... سیزدهم ... چهاردهم فاطمه در بیان اولاد حضرت امام محمد باقر فرزندان
چهار تن بودند اول عبد الفتاح دوم علی النقی سیوم موسی چهارم جعفر در بیان اولاد امام جعفر
صادق رضی فرزندان ده تن بودند اول اسماعیل دوم علی سیوم محمد چهارم اسحاق پنجم امام موسی کاظم

ششم ... هفتم مسلم هشتم نادیه نهم قربان دهم سکینه در بیان اولاد حضرت امام موسی کاظم رضی الله
فرزندان سی و نه تن بودند اول علی دوم حمزه سیوم یحیی چهارم عبدالله پنجم زید ششم طاهر هفتم ...
هشتم عبدالله کاظم نهم مهدی دهم زکریا یازدهم جعفر دوازدهم عاقل سیزدهم نوح چهاردهم ابراهیم
پانزدهم عربان شانزدهم محمد هارون هفدهم یونس هژدهم محسن نوزدهم موسی اصغر بیستم محمود
بیست یکم ناصر بیست دوم هادی بیست سیوم حسین بیست چهارم اقتش بیست پنجم عیسی بیست ششم
قاسم بیست هفتم طیب بیست هشتم اسماعیل دیگر از دختران سیم فاطمه سی یکم ربیحه زاهد
سی و دوم ... سی سیوم رقیه سی چهارم ... سی پنجم حبیبه سی ششم ... سی هفتم عاطله
سی هشتم نادیه سی و نهم عامره در بیان اولاد حضرت امام محمد تقی رضی الله عنه فرزندان چهار تن
بودند بروایتی شش تن اول محمد عسکری دوم حسین سیوم جعفر چهارم زید پنجم زین ششم علی
و نام مادرش سانه بود و مولد او مدینه بوده است دهم ماه ربیع الآخر وفات یافت و قرار او
در سامره است و مدت عمرش بیست و هفت سال بود و شش سال امام بود والله اعلم در بیان
اولاد امام محمد عسکری رضی معلوم نیست که در تحریر آورده شود. در بیان چهارده معصوم اول
حضرت علی اکبر ابن حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه از فاطمه نیست است در دو سالگی که در
حرب کشته شده است قرار در گورستان البقیع است معصوم دوم عبدالله ابن امام حسین رضی الله
عنها که در دو سالگی بدست طلحه ابن عامر کشته شده است قبر او در گورستان بقیع است
معصوم سیوم ... قاسم ابن حضرت امام حسین که در دو سالگی بدست عبید لعین کشته
شده است در دمشق و قرار در کربلا است معصوم چهارم قاسم علی اصغر ابن امام حسین که در
دو سالگی از تشنگی هلاک شده است قبرش در کربلا است معصوم پنجم حسین ابن امام ...
است که در شش سالگی بدست منصور احمد یزید علیه اللعنت کشته شده است و قبرش در ری است
معصوم ششم سعید قاسم ابن امام زین العابدین است در شش سالگی بدست علی ابن یزید ابن

معاویه کشته شده است و قبرش در بصره است معصوم هفتم علی ابن امام محمد باقر است رضی الله عنهما
که در شش سالگی بدست ولید خالد کشته شده است و قبرش در مدینه معصوم هشتم عبدالله ابن
امام محمد جعفر صادق است که در سه سالگی بدست عربان کشته شده است و قبرش در بعلبک
است معصوم نهم یحیی ابن هادی ابن امام جعفر صادق رضی الله عنهم و بروایتی حضرت عبدالله
کاظم است ابن امام موسی کاظم که در سه سالگی بدست هارون رشید کشته شده است و قبرش
در بغداد است معصوم دهم حضرت صالح بن محمود ابن امام موسی کاظم که در هفت سالگی بدست
یوسف ابن ابراهیم کشته شده است و قبرش در شیراز است معصوم یازدهم طیب ابن امام علی موسی
کاظم که در هفت سالگی بدست عامر کشته شده است و قبرش در قوم است معصوم دوازدهم
جعفر ابن امام محمد تقی است که در چهار سالگی بدست ابوالفضل مامون کشته شده است و قبرش
در بغداد است معصوم سیزدهم جعفر ابن امام محمد حسن العسکری رضی که در یک سالگی بدست منصور
دمشقی کشته شده است و قبرش در سامره است معصوم چهاردهم قاسم ابن امام محمد علی هادی
است رضی که در یک سالگی بدست ابن مقبول کشته شده است و قبرش در کبره است ولادت
زائی حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی شاه محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه برین نهج نشأة
و لباس سید شاه محی الدین ابن سید ابو صالح بن موسی جنگی ابن ابی عبدالله یحیی زاهد بن محمد
رومی بن سید داود بن موسی ثانی بن عبدالله شیخ بن موسی الجون بن عبدالله محض بن امام
حسن مثنی بن حضرت امام حسن رضی الله عنه بن حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نقل
است از حضرت سید اشرف جهانگیر کچھوچہ قدس الله سره که شاه محی الدین عبدالقادر جیلانی
رضی الله عنه که کنیت او ابو محمد است علوی بود حسنی بود نبیره ابو عبدالله صومعی است از جانب
مادری ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبدالله صومعی بود ولادت وی از سنه احدی
و سبعین اربع مائة بود و وفات وی در سنه احدی و ستین و خمسمائة بوده است
نهم ربیع الآخر ... نزد دلش در جهان ننمود عاشق ... افتاد اندر دام معشوق

واز صلب طیب شاه محی الدین نه پسر بدین اسما سید عبدالوهاب سید عبدالرزاق سید عبدالجبار
سید عبدالعزیز سید عیسی سید ابراهیم سید یحیی سید عبدالله سید موسی و یک دختر ظهور
آمدند و از پشت سید عبدالوهاب و سید عبدالرزاق فراوان فرزندان بوجود آمدند سلسله
نسب قدسیه حضرت قطب الاقطاب المحققین محیی الملة والدین قدس الله سره العزیز از
مذکور ایشانیان خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر از برگزیده فرزندان حضرت علی کرم الله
وجهه که در هندوستان آسوده اند یکی از ایشان قطب العالم خواجه قطب الدین قدس سره
حضرموی و سلطان المشائخ نظام الدین اولیا احمد محمد بدوانی و مخدوم جهانیان و شاه
عاشقان میران سید علی قوام جونپوری و میران سید محمد گیسو دراز و سید اشرف جهانگیر
کچھوچھه قدس الله ارواحهم والله اعلم این بود که کلمه چند از انساب سیادت بسیارگان
سید سعادت ای بفخر حریم کبریا را محرم اند آل حیدر ز حب فخر آل آدم اند نسب آل
نبی پارسا خلق جهان همگی ضرب المثل بحر محیط و شبنم اند روح الله ارواحهم قدس الله
نزلدل الافضال اشیاحهم که بمدد اعطاف و الطاف سبحانی رقم زده کلک بیان شد
والحمد لله من حمده حق سبحانه تعالی روح ایشان را بسلاسل وصال و سلسله قرب والعلا
در روضه جنات عدن مفتحة لهم الابواب پیوسته تازه و سیراب دارد و در دایم میان
برکت سایه دولت و مواهب جمعیت از حدائق روائح راحت روحانیه ایشان
بمیان کافه اهل اسلام برساند [illegible] خلافت اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله
وجهه خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه و چهار روز بود عمر آنحضرت شصت و سه
سال بود والله اعلم بالصواب ذکر [illegible] مولود و وفات ایشان در شواهد النبوة آورده
است که امیرالمومنین علی امام اول است از ائمه اثنا عشر و شمائل و فضائل وی
از آن بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان استیفا توان کرد امام احمد حنبل فرمود که از
هیچ یک از صحابه آن فضائل نمانرسیده است و ولادت وی به مکه بوده است بعد از عام

الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب و بیان شهادت آنحضرت در تاریخ طبری
و در بعضی کتب معتبره چنین آورده اند امیرالمومنین در مسجد با اعتکاف معتکف
و آن سه خوارجی بدر مسجد آمدند و شب بر در آن مسجد نشستند هر یک از ایشان گفتند هر دو
بزنیم که یکی اگر خطا شود دیگری کار کند ابن ملجم را گفتند تو بیرون مسجد رو و اگر از ما کاری نیاید
تو کار خود کن اما چون امیر آن نماز فارغ شد و قدم در مسجد نهاد در دو شنبه شمشیر زد بر تارک
در مسجد آمده [illegible] زد و آن تیغ فرود آورد بر دیوار آمد آن هر دو بگریختند ابن
ملجم لعنت [illegible] واقف بیچاره همین زمان مردم در رسید و شمشیر بکشند و پیش محراب
آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اول بجا آورد همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر
فرود آورد قضارا بدان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چنان این
ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد و آوازی از امیر برآمد که فزت
برب الکعبة یعنی باز رسیدم و فیروز یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این ضربت زده بود از مسجد بیرون
آمد و بگریخت آوازه در افتاد که قتل امیرالمومنین اهل کوفه بیکبار روی در مسجد نهادند شاهزادگان
زار زار شنیده جامه صبر چاک کرده و عمامه شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند و پدر بزرگوار خود را دیدند
در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای مبارک روی بر دیده روشن می نهادند
و امیر بدست خود خون سر خویش را میگرفت و در روی و محاسن می مالید و میگفت
به این حالت برسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ببینم و بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم و بدین
هیئت سید الشهدا امیر حمزه را مشاهده نمائیم و بدین صورت جعفر طیار را به نظر آرم حسن و حسین
ملک [illegible] و اعیان و رعایا طائفه کوفه واویلا و اغیاثاه میگفتند افغان که راحت دل و آرام جان
برفت شاه زمان قدوه شاه جهان برفت غم شد محیط مرکز عالم بر طرف [illegible] کان
مرکز محیط کرم از میان برفت یکی گفت که امیرالمومنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید
که همین ساعت از در درآید و این سخن بود تا شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه سر گرد

ان از در مسجد در آمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید نه از [illegible] گفت آری مردمان
او را در روی افکندند و لگد بر روی زدند تا هلاک شد ابن ملجم گریخته پس از آن [illegible] خود دست و سلاح از
تن باز میکرد که بعضی برآمد وی را مشوش دید گفت مگر قاتل علی توئی خواست که گوید نه هم بر زبانش
برفت که نعم پس عم گریبانش گرفت کشان بمسجد آوردند و قولی آن است که شبیب بن عمش بمسجد
آورد و بروایت دیگر ابن ملجم از بیرون جسته میرفت یکی از قبیله همدان بود رسید به
شمشیر کشیده میرفت آنمرد قطیفه در دست داشت بر روی ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت
مردم بدو گرد آمدند و دست و گردنش بسته بمسجد در آوردند امیرالمومنین چون امام حسن را فرمود
تا بمردم نماز بامداد بگذارید اما چون ابن ملجم را بمسجد در آوردند امیر را چشم بروی افتاد گفت یا اخا
مگر من بد امیری بودم گفت معاذالله یا امیرالمومنین پس ترا چه برین داشت گفت فرزندان مرا تیغ
در خنه در کار خاندان من انداختی بنمی نکوئی بتو کرده بودم گفت بلی واقعه شد و کان امر الله
قدرا مقدورا امیر فرمود که وی را بزندان برید تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات
هر چه من میخورم و برابر بجهان دهید و خوابش نیز باز بگیرید پس اگر بزیم هر چه رای من در باب او
تقاضا کند بجا آرم و اگر درگذرم او را یک ضربت بیش نزنند مرا یک ضربت زیاده نزده است
پس امیر را در گلیم خوابانیدند و یک سر گلیم امام حسن بر دوش و سر دیگر امام حسین خوان از مسجد
بیرون آوردند صباح دمیده بود جهان روشن شده بود امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق
کنید آن چنان کردند والصبح اذا تنفس الصبح بدان خدائی که بفرمان او مرا ایدی و بحکم الفهم
زدی که روز قیامت از تو [illegible] خواهم خواست می باید که چون تو [illegible] و [illegible] گواهی میدهای
که از آن روز باز که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اول جوانی خود نماز گذاردم تا امروز را
خفته نیافتی و من ترا نا آمده یافتم آنگه سجده کرد و گفت یا بار خدایا گواه باش و ملائکه و
صدیقان و شهیدان و عرش عظیم ناظر باشند و کفی بالله شهیدا که فردا قیامت صد و
بیست و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند گواهی دهی که از آن ساعت بدست جنب و ضعف

تو ایمان آورده ام هر چه فرمودی بجا آوردم و هر چه از آن نهی کرده مباشر آن نگشتم و خلاف سخن تو
دشمنی بغض تو نیندیشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه حاضر بودند خروش بر آوردند و فغان از
کافه کوفه برآمد [illegible] تمام زن را حجره که کباب شد جانها اسیر سلسله اضطراب شد لب تشنگان بادیه
اشتیاق را آذر بابی بحر صبر سلامت سراب شد اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران
فاطمه زهرا و سائر فرزندان برآمد و ناله و واویلتا از روی زمین به بالای چرخ برین رسید شاید از
شور در جهان فکنم غلغلی در جهانیان فکنم رستخیزی ز جان برانگیزم گریه بر پیر و بر جوان فکنم
یکایک از فرزندان آمدند و بدست و پای پدر افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند
ای پدر این چه حالت است که مشاهده میکنیم ای کاشکی تا مادر فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را از درد
و محنت تسلی دادی کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا درد دل بر سوخته
شرح باز گفتیم این چه حالت است که مرا افتاد غریبی و یتیمی ما هم راوی گوید که اندکی بعد از
فرزندان امیر آتش [illegible] بر افروخته شد که [illegible] جگر ایشان بسوخت و [illegible] ایشان
میشنود و گریه میکرد [illegible] ازین سوز دلم میکرید هر گز یا بهم این آتش غم میسوزد
امیر یکایک ایشان را در بر گرفت و بوسه بر روی ایشان میداد و میگفت صبر کنید و شکیبائی
پیش آرید که نزدیک جد شما محمد مصطفی صلعم و مادر شما فاطمه زهرا میروم من درین شب
حضرت محمد مصطفی صلعم را در خواب دیده ام که بآستین غبار از روی من پاک میکرد و
میگفت یا علی آنچه بر تو بود بجا آوردی اینها جواب دلالت بدان میکند که نقاب جسم از
پیش چهره جان میبرند روح من بر و خواهد گشت تا جلوه کنان نظر قدسیان
برآید که حجاب چهره جان مشو غبار تنم نه خوش آن دمی که ازین چهره گرد برافکنم زمانی
برآمد عمر بن لقمان جراح از در حجره در آمد چون دیده بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت
و جامه چاک زد و گفت واویلاه این شمشیر زهرآب داده بودند این جراحت مرهم پذیر
نیست دریغا که چون تو مقتدائی و دریغ چون تو پیشوائی و دریغ چون تو عالمی و

دریغ چو تو جاگیر دریغ چو تو امیری دریغ چو تو امامی برای شرع مشتری برای ملک نظامی
دیگر بار فریاد از خانهٔ امیر برآمد و در زنی آمده پیش آن آمدن جراح لبنبر بالین ام کلثوم بدر از خانه
رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام بلا افتادی و امیر را از زخم هیچ باک نیست
ابن ملجم گفت ای دختر برو گریه را ساز کن من آن شمشیر را بهزار درم خریده بودم و هزار دینار دیگر زهر
آب داده و اگر وضای این شمشیر بر اهل کوفه واقع شدی یک کس جان نبردی اخر بگذشتن با جنبا
زخم چه کند و اینصورت در شب جمعه پانزدهم رمضان واقع شد و امیر شب یکشنبه بیست
و یکم درگذشت و در آن روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود تا او را بحجره
خاص بردند و ام کلثوم را گفت یا بنت علی امسک ابکیت الباب ای دختر من در را بر بدر
فراز کن ام کلثوم را از خانه بیرون آورد و در فراز کرد حسن و حسین نیز بیرون در بنشستند
ناگاه هاتفی آمد فمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیامة شنیدند که هاتف او را جواب داد
که بل من یاتی امنا یوم القیامة راوی گوید که چون امیر را درون حجره بردند در فراز کردند ناگاه
اواز لا اله الا الله شنیدند و امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود در شواهد النبوت آورده
که امیر المومنین حسن روایت کرد که چون حضرت وفات یافت شنیده ام که قایلی میگوید
بیرون روید که این بنده خدا را با من گذارید بیرون رفتم از درخانه اوازی امد که محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم درگذشت و وحی او منقطع شد اکنون انگاه هیبانی امت که تواند کرد و گفت که راسیره ان یخان
ورزد بیرون دی ای کند چون اواز ساکن شد در امدیم دیدیم او را غسل داده و در کفن
پیچیده بر وی نماز گذاریم و در روایت آنست که امیر فرمود که چون من بمیرم از زادیه خانه
لوحی بدید آید آبی خور را بنید و بشوئید از استانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در
تابوت نهید و تابوت در میان خانه وضع کنید فرزندان را بیارید تا بطرف خود را او وداع کنند
و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما
پس تابوت را بر دارید و هر جا که سر تابوت بر زمین آید مرا انجا بگذارید و بکنید و تا کوفه از

سنه بیج

سپاه پدید آید انجا دفن کنید و در شواهد النبوة مذکور است که امیر المومنین حسن و حسین را وصیت کرده بود
که چون درگذرم مرا بر سریر نهید و بیرون برید و مرا برید و بتوبتن برسانید انجا سنگ سفید خواهید
یافت که از و نور درخشان باشد انرا بکنید که انجا کسی از خود نهید یا فت مرا فید انجا دفن کنید
وصیت حضرت امیر است که بدینجا موضع که حالا در نجف مشهور گشت دفن کردند و قبر مبارک
وی را مستور ساخته با زمین هموار ساختند و کسی بآن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و محبان
نوشته اند تا زمان خلفاء عباسی روزی هارون رشید شکار کنان ببیابان حضرت عزیز نجف
رسید انجا آهوان پناه گرفته بردند هر چند جرغ ایشان اندر جستند و سگان بر
ایشان سر دادند باز گشتند و سگان آهوان نیامدند تا رون از ان صورت متعجب شده بفرمود تا پیر را
از مردم آنجا بیاوردند از ان معنی پرسیدند پیر گفت که از بزرگان خود شنیده ام که قبر امیر المومنین علی آنجاست
تا رون ترک شکار گرفت آن موضع را زیارت فرمود تا زنده بود هر سال بزیارت آنجا باحترام می آمد
القصه چون شاهزادگان امیر را شب برداشته از کوفه بیرون بردند و در آن موضع که وصیت
فرموده بود دفن کرده باز گشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته اند عقب میرفتند و چون دیدند
که شاهزادگان می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و میگفتند ای مخدوم زادگان امیر
المومنین را چه کردید و امیر المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو شهسوار
هزامره و غم شهریار کو نگار لیت پس خراب خداوندگار کو شفقت اختر و چهار کو بهر درد معصیت
واحسرتا خلاصه هست و چهار کو جگر از روزگار دولت ما و از امید بود از آن روز خوش کجا شد و انروز کار
کو عیش آن جماعت بسیار تا سف خوردند و هر چند در ان صحرا گشتند از تربت امیر نشان نیافتند
راوی گوید که در ان وقت امام حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار باز گردیده و بدر شهر بزرگوار رسیدند
از بیابان و یرانهٔ زاری و ناله شنیدند بر اثر ان ناله برفتند غریبی ضعیف نحیف را دیدند در ان ویرانه
بر خاک افتاده و خشت زیر سر نهاده می نالید و می زارید و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی که چنین
زاری و نالی گفت من غریبم مهجور و عاجز حزین و رنجور از هر کاری درمانده و از همه کس باز مانده نه

مادری دارم نه پدری و نه خویشی دارم و نه برادری و نه زنی و نه فرزندی نه غمخواری و نه پیوندی گفتند پس
تیمار تو که کند گفت یک سال است که من درین شهرم و هر روز مردی بیامدی و بر بالین من نشستی چراغ
پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون برا دیدمی با ان غمخوارگی من کردی گفتم هیچ نام یا نام از وی نپرسیدی
گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام ما چکار است من تفقد حال تو برای خدا میکنم نه از بهر شهرت
و ریا گفتند رنگ و روی او چگونه بود گفت نابینا ام از ان نشان نتوان داد اما سه روز است
که نزد من نیامده و تفقد حال من نکرده ندانم تا ویرا چه افتاده گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار
او دیدی گفت نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی چون آواز تسبیح بر کشیدی گویا در و
آسمان یک زبان شدی و صدای تهلیل و تسبیح میشنیدم و چون نزدیک من نشستی گفتی مسکینی
جالس مسکینا درویش است که با درویش همنشینی کند غریب جالس غریبا غریبی است که با غریبی
مجالست کند پیر گفت آن حضرة چه شد که پیش دو سه روز نیامده است گفتند ای پیر بدبختی ضربتی زد
از دار غرور در سرای سرور انتقال فرمود سالها از دنیا میی آیم بعد از استماع این واقعه بفرزندان آن بزرگوار
و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه محل آنکه امیرالمومنین تفقد حال من میکندی شهزادگان آن غریب را
تسلی میدادند وی اضطراب میکرد تمیدانم چه کار افتاده مارا که آن دلدار مارا زار بگذاشت درین
پیرانه سر ای پیری حزین رفت غریب و عاجز و هلاکی یار بگذاشت پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد
بزرگوار شما صلی الله علیه و آله وسلم و بروح مقدس پدر شما بر شما سوگند که مرا بسر قبر امیر برید تا زیارت
وی کنم امام حسن برخاست و دست راست ان پیر گرفت امام حسین دست چپ او بیاوردند تا بسر قبر ان
پیر زار رسانیدند زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی
ندارم دعا پیر موافق قضا افتاد فی الحال بر سر روضه امیر النحل جان داد که ذره بود بخور رسید رشید
قطره بود به دریا پیوست شهزادگان بسیار زاری بر وی کردند و بگریستند و تجهیز وی قیام نمودند و در جوار
ان روضه دفن کردند و مشهور روایت آنست که امیر در انوقت شصت ساله بود و ازین زیاده نیز گفته اند
از انروز امیرالمومنین امام حسن در مسجد کوفه بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هرکه مرا داند

داند و هرکه مرا نداند بداند انا ابن البشیر النذیر منم پسر پیغمبر بشارة دهنده و بیم کننده و من فرزند مرتضی
ام و مادرم فاطمه زهرا است جدم شمارا براه راست نموده میکرد و پدرم شمارا لا بجدای میخواند و نیز من
شمارا بایمان میخوانم پس عبدالله عباس رضی الله عنهما برخاست و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر است
و فرزند امام و رهبر شما با وی بیعت کنید و با ما حت وی کاوار دهید و عهد کنید که از وی سر نکردید مردمان
گفتند سمعنا و اطعنا شنویم و فرمان میبریم پس دست میدادند ویرا و با امیرالمومنین بیعت کردند انگه
پس فرزندان ابن ملجم را از زندان بر آوردند و در پیش منبرش بنشستند انگه گفت ای بدبخت ترین امت
این چه بود که کردی و رخنه در دین افگندی ابن ملجم سر برآورد که ای حسن رفتنی و رفته بود اکنون ناله
و آه و فغان چه سود کند مرا مکش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بود حالا دشمن تست او را رفته بکشم
چون امام این سخن شنید او را بگذاشت و شمشیر بکشید و وصیت پدر بزرگوار بجا آورد و نوک شمشیر
بسینه وی برد و از پیش خود کشید و ضربتی بر گردن زد که سرش ده قدم از تن دور افتاد بعد پس
بفرمان او از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیدند و آتش زدند تا بسوخت و شهزادگان به تعزیت
پدر مشغول گشتند و مردمان می آمدند و اهل بیت را تعزیت میکردند و میگفتند و زاری میکردند بیت
زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب دامن گردون ز اشک گوهر الی الابد بخون رنگ
با حکم قضا چاره ای نیست جز رجوع مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون فقط تم تم وحسب
ولادت و تاریخ وفات حضرت امام اعظم صوفی ابوحنیفه الکوفی نعمان بن ثابت رضی الله عنهما و
صاحبین ایشان امام محمد و امام یوسف رضی الله عنهما و حضرت امام شافعی رضی الله عنه و حضرت امام
مالک بن انس رضی الله عنه و حضرت امام احمد حنبل رضی الله تعالی عنه در بیان نسب امام اعظم کوفی
رضی الله تعالی عنه ابن ثابت ابن طاؤس بن کرز بن نوشیروان عادل در تذکرة الاولیا اورده
است ان چراغ شریعت و ملت ان شمع دین و دولت امام نعمان ثابت و حقائق ان علوم
جواهر معانی دقائق ان عالم عارف صوفی آن امام جهان ابو حنیفه کوفی رح صفت کسی که هم
بر اینها ستوده است و هم ملتها قبول که تواند گفت از ریاضت و مجاهده او و خلوة و مشاهده

در مولد حضرت امام اعظم ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه

او نهایت نداشت و در اصول طریقت و فروع شریعت درجه رفیع بود و نظری نافذ داشته و بسیار مشایخ دیده بود و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت و استاد عالم فضیل و ابراهیم ادهم و بشر
و داود و طائی بود و آنگاه که بر سر روضه رسول صلی الله علیه واله وسلم رفت و گفت السلام علیک
یا رسول الله سید المرسلین جواب آمد علیکم السلام یا سراج امتی امام المسلمین و در اول کار عزم
عزلت کرد و نقلست که توجه بقبله حقیقی داشت و روی از خلق برگردانید و صوف پوشیده تا شبی بخواب
دید که استخوانهای پیغمبر علیه السلام از لحد گرد میکرد و بعضی از بعضی اختیار میکرد از هیبت آن بیدار شد و یکی
را از اصحاب ابن سیرین پرسید گفت تو در علم پیغمبر علیه السلام و حفظ سنت او بدرجه بزرگی رسی
چنانکه در آن متصرف شوی و صحیح از سقیم جدا کنی یکبار دیگر رسول علیه السلام را بخواب دید گفت یا ابا
حنیفه ترا سبب اظهار سنت من ظاهر گردانیده اند قصد عزلت مکن و از برکات احتیاط او بود که شعبی
که استاد او بود دبیر شده بود و خلیفه مجمع ساخته و شعبی را بخواند و علما و فقهاء بغداد حاضر کرد و سجلی
فرمود تا نام بر خادمی ضایع نویسند بعضی باقرار بعضی بملک و بعضی توقف کردند تا آنجا که پیش شعبی رسید
که قاضی بود و گفت که امام مسلمین حنیفه مانده که گواهی خود درینجا بنویسد شعبه نوشته و جمله فقها نوشتند ابو حنیفه
آورده گفت امام المسلمین حنیفه مانده که گواهی بنویسد گفت که امام المسلمین کجاست گفتند در سرای
گفت گواهی کسی گفت ابو حنیفه گفت حنیفه اینجا آید یا من بخدمت او روم تا شهادت درست آید با وی
درستی کرد که قاضی و فقها نوشتند تو فضولی مکن و گواهی بنویس ابو حنیفه گفت اینها کیستند این سخن
بسمع خلیفه رسید شعبی را حاضر کرد و گفت در شهادت دیدار شرط است گفت بلی گفت تو مرا که این
که گواهی نوشتی گفت دانستم که بتو فاقه لیست میرسید بی دیدار تو توانستم خواست خلیفه گفت این
جمیع حق دو راست و این چون قضا را او لیقر است بعد از آن منصور که خلیفه بود اندیشه کرد تا قضا
بیکی دهد و مشورت کرد بر یکی از چهار کس که فحول علما بودند اتفاق کرده اندیکی ابو حنیفه دوم سفیان
سیوم شریح چهارم مسعر بن کدام بر چهار را می آوردند در راه ابو حنیفه گفت من در هر یکی از شما
فراستی گویم گفتند صواب آید گفت من بحیله قضا را از خود دفع کنم و سفیان بگریزد و مسعر

برای خود را دیوانه سازد و شریح قاضی شود سفیان از راه بگریخت و در کشتی پنهان
شد و گفت مرا پنهان دارید که سرم خواهند برید بتاویل آن حدیث که رسول صلی الله علیه واله
وسلم فرمود من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین آنگر را قاضی کردند بیکاره کشش بگشتند
ملاحان او را پنهان کردند و این سه پیش منصور شدند اول ابو حنیفه را گفت ترا
قضا قبول باید کرد گفت ایها الامیر من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشانم سادات
عرب بحکم من راضی نباشند جعفر گفت اینکار نسبت به نسبت تعلق ندارد و این را علم
باید ابو حنیفه گفت اینکار را نشایم و درینکه گفتم نشایم اگر راست گفتم نشایم و اگر دروغ
گفتم دروغ گوی را قضای مسلمانان نشاید و تو خلیفه خدای روا مدار که دروغ گوی را خلیفه
خود کنی و اعتماد خون مسلمانان بروی کنی این بگفت و نجات یافت مسعر بن کدام
پیش رفت و دست خلیفه گرفت گفت چونی و فرزندان چگونه اند منصور گفت او را بیرون
کنید که دیوانه است پس شریح را گفتند ترا قضا باید کرد گفت سوداییم و در دماغ ضعف است منصور
گفت معالجه کن تا عقلت کامل شود قضا شریح دادند و ابو حنیفه را مهجور کردند دیگر با او سخن
نگفت نقلست که جمعی کودکان گوی بازی میکردند گوی ایشان میان جمع ابو حنیفه افتاد
هیچ کودک نمیرفت که بیرون آرد کودکی گفت بروم و بیرون آورم پس گستاخ وار در رفت
و بیرون آورد ابو حنیفه گفت مگر این کودک حلال زاده نیست تفحص کردند همچنان
بود گفتند ای امام مسلمانان از چه دانستی که از حرام بود گفت اگر حلال زاده بودی
حیا مانع آمدی نقلست که او را بر کسی مالی بود و در محلت آن شخص شاگردی از آن و مات
کرد امام جنازه او برفت آفتابی عظیم بود بر جای دیگر سایه نبود الا در زیر دیوار آن مرد
گفتند درین سایه ساعتی بنشین گفت مرا بر صاحب این دیوار مالی است روا نباشد از دیوار
او تمتع حاصل کردن رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است کل قرض جر منفعة فهو ربو
از منفعتی کیرم ربوا بود نقلست که او را محبوس کردند یکی از ظلمه بیامد و گفت قلمی تراش

گفت نتراشم هرچند گفت سود نداشت گفت چرا نمی تراشی گفت ترسم که از آن
قوم باشم که حق تعالی فرموده است احشروا الذین ظلموا وازواجهم و در یک
سیصد رکعت نماز گذاردی روزی میرفت زنی با زنی گفت که این مرد هر شب پانصد رکعت
نماز میکند امام شنید نیت کرد که بعد ازین پانصد رکعت نماز بکنم تا ظن این زن راست شود از
دیگر میگذشت کودکان با یکدیگر میگفتند که این مرد که میرود هر شب هزار رکعت نماز میگذارد
ابو حنیفه گفت که نیت کردم که بعد ازین هزار رکعت نماز کنم روزی شاگردی با او گفت
که مردمان میگویند که ابو حنیفه شب نمی خسپد گفت نیت کردم که شب نخسپم گفت
چرا گفت حق تعالی میفرماید و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا بنده گمانی رانند که دوست
میدارند صفت کردن شما را با وجود که آن صفت ندارند و موجب آن صفت کار نمی کنند
اکنون من مبتلا برزمانی نه نهم تا از آن قوم نباشم و بعد از آن چهل سال نماز بامداد بطهارت
نماز خفتن میکرد در نقلست که تو بکثرت الوضع کردی از برای آن او گفت کفارت
آنرا هزار ختم کردم و گفتند گاه بودی که قرآن چهل بار ختم کردی تا مسئله او را مشکل بود تا
حل شدی نقلست که محمد بن حسن ارج عظیم صاحب جمال بود چونکه یکبار او را بدیدی نبود
از آن که او را بسبق گفتی در پس ستونی نشاندی که تا نباید که چشم بروی افتد نقلست
که داود طائی گفت مدتی بیست سال پیش امام ابو حنیفه بودم در نیمدت تنها و خلا
سر برهنه نبود و از بهر استراحت پای دراز نکردی او را گفتم ای امام دین در حال خلوه
اگر پا دراز کنی چه شود گفت با حق ادب گوش داشتن در خلوه اولیتر نقلست
که روزی کودکی در گل مانده بود ابو حنیفه گفت هوشدار تا نیفتی کودک گفت افتادن
من سهل است اگر بیفتم تنها باشم اما تو هوشدار اگر پای تو بلغزد همه مسلمانان از پی تو بیفتند
و بلغزند برخاستن از آن دشوار بود امام را از صداقت این سخن کودک عجب آمد
بگریست و اصحابرا گفت زنهار اگر شما را در مسئله دلیلی روشن تر ماند در آن تقلید

متابعت مکنید و تقلید من بحقیقت خود را نمائید واین کمال انصاف است لاجرم ابو یوسف
و محمد رحمهما الله بسی اقوال دارند در مسائل مختلف نقلست که مردی مالدار امیر المومنین عثمان
را رضی الله تعالی عنه بر الاستیمن دشمن داشتی تا حدی که او را جهود خواندی سخن با ابو حنیفه رسید
او را بخواند گفت دختر تو فلان جهود خواهد داد گفت تو امام مسلمانان باشی روا داری
که دختر مسلمانانرا بجهودی دهی چون روا بود ابو حنیفه گفت چون روا نمیداری که دختر
خود را بجهودی دادن چون روا بود که محمد الرسول الله دو دختر خود بجهودی داد آن مرد از آن
ظن برگشت و توبه کرد نقلست که روزی در گرمابه یکی را دید بی ازار بعضی گفتند
فاسقی است و بعضی گفتند دهریه است ابو حنیفه چشم بر هم نهاد آن مرد گفت ای امام روشنائی
چشم از تو کی بر گرفتند گفت آنگاه که ستر از تو برداشتند و گفت چون با قدریی
مناظره کنی دو سخن است یا کافر شود یا از مذهب خود برگردد او را بگو که خدا خواسته
که علم او برایشان آراسته شود و معلوم با علم برابر آید اگر گویند نه کافر شود از آنکه چنان گویند
که خدای تعالی بخواست که علم او راست شود و علم با معلوم برابر آید این کفر بود و اگر گوید خواسته
تسلیم کرد و از مذهب خود بیزار شد گفت من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی نشنوم که بخیل
او را بران دارد که استقصا کند و زیادت از حق خویش بستاند نقلست که مسجد برا
عمارت میکردند و از ابو حنیفه چیزی تبرک خواستند بر امام گران آمد مردمان گفتند ما را غرض
تبرک است آنچه خواهد بدهد درستی زر بداد و بکراهیت تمام شاگردان گفتند ای امام تو کریمی
و عالمی و در سخاوت همتا نداری اینقدر زر دادن بر تو چرا گران آمد گفت کراهیت من از جهت
مال نبود ولیکن یقین میدانم که مال حلال هرگز بخرج آب و گل نرود و من مال خود حلال میدانم
چون از من چیزی خواستند کراهیت از آن بود که در مال حلال من شبهتی پدید می آید و از آن سبب
علم پیر بخیدم چون روزی چند بر آمد درست زر باز آوردند امام شاد شد نقلست که روزی
در بازار میرفت مقدار ناخنی گل بر جامه او چکید بلب دجله رفت و میشست گفتند ای امام

مقدار میتین نجاست بر جامه رخصت میدهی و بمقدار کل را میشوئی گفت آری آن
فتوی ایست و این تقوی چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم دا در راه وضو فرمود
و نیز او را اجازت نداد که ذخیره کند و یکسال زنان را قوت نهاد و گویند چون داؤد
طائی مقتدا شد ابو حنیفه گفت بر تو بار لکار بستن بعلم که هر علمی که آنرا بکار نه بندی
چون جسدی بود بی روح و گویند که خلیفه عهد بخواب دید ملک الموت را از و
پرسید که عمرم چند مانده است به پنج انگشت اشارت کرد تعبیر آن خواب از بسیار
کس پرسیدند معلوم نشد ابو حنیفه را بخواند و از وی پرسید گفت به پنج علم کسی
را خبر نیست چنانچه درین آیت مذکور است قوله تعالی ان الله عنده
علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری
نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض
تموت ان الله علیم خبیر گویند شیخ بوعلی بن عثمان الجلالی گوید که در شام
بودم بر سر خاک بلال خفته بودم خود را بمکه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم از باب
بنی شیبه در آمد پیری را در بر گرفت چنانکه اطفال را در بر گیرند بشفقتی تمام پیش دویدم
و بر پایش بوسه دادم و در تعجب آن بودم که آن پیر کیست پیغمبر
بحکم معجزه بر خاطر من مشرف شد و گفت این امام تست ابو حنیفه رحمة الله
علیه و نوفل بن حیان گفت ابو حنیفه هرگاه وفات کرد قیامت را بخواب دیدم
که جمله خلائق در حسابگاه ایستاده بودند رسول علیه السلام و ابو حنیفه بر لب
حوض ایستاده و بر جانب راست و چپ مشائخ دیدم ایستاده و پیر
دیدم نیکو روی و سر و روی سپید روی بروی پیغمبر علیه السلام نهاده و امام
ابو حنیفه را دیدم در برابر ایستاده سلام کردم و گفتم مرا آب ده گفت تا رسول
صلی الله علیه وآله وسلم اجازت دهد پس رسول علیه السلام فرمود که او را آب ده

جام آب بمن داد و من و اصحاب از آن جام آب خوردیم که هیچ کم نشد گفتم
بر راست رسول این پیر کیست گفت ابراهیم خلیل و بر چپ ابو بکر صدیق رضی
همچنان پرسیدم و بانگشت عقد میگرفتم تا هفده کس بیدار شدم هفده عقد گرفته
بودم یحیی معاذ رازی گفت که رسول علیه السلام را بخواب دیدم گفتم این
الطلب قال عند علم ابو حنیفة مناقب و مجاهدات او پوشیده نیست والله
اعلم بالصواب ذکر در بیان اولاد آنحضرت رحمة الله علیه باید دانست که اولاد
ایشان در عربستان بسیار است و در هندوستان نیز در شهرها بنده میباشند
چنانچه از فرزندان آنحضرت در زمان بندگی حضرت قطب العالم شیخ جمال الدین
هانسوی قدس الله سره الوجیز با خواجه حمید الدین عرف شیخ محمد بن سلطان مظفر
کوفی بن خواجه ابراهیم بن خواجه ابو بکر بن خواجه عبد الله بن خواجه عبد الرشید با
خواجه ابو الصمد بن خواجه عبد السلام امام زاده بن حضرت امام اعظم رضی الله
عنه و پسر آن شیخ جمال الدین قدس الله سره العزیز باسم شیخ برهان الدین
و شیخ کمال الدین که این مرد ابدال بود عقبی ندارد و شیخ برهان الدین مذکور
یک پسر شیخ قطب الدین منور و این بزرگوار را نیز یک پسر باسم شیخ ابراهیم عرف
نور الدین که ایشان را چهار پسر باسم شیخ حمید الدین لا ولد و شیخ جمال و شیخ برهان الدین
و شیخ ضیاء الدین دیگر اولاد شیخ جمال الدین بن شیخ نور الدین مذکور در هانسی و اولاد
شیخ برهان الدین نیز در آنجا باسم شیخ اشرف بن شیخ محمد بن شیخ لطف الله
بن شیخ فرید بن شیخ ابو الفتح بن شیخ فرید بن شیخ برهان الدین بن شیخ نور الدین
بن شیخ قطب الدین منور بن شیخ جمال الدین هانسوی و بعضی از اولاد آنحضرت در
اسلام قریب بوریا در سرهند و ذکر اولاد شیخ ضیاء الدین بن شیخ نور الدین
از چند کس در پانی پت شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدوة المحققین

برهان العاشقین قدس الله سره العزیز و در گنگوه حضرت شیخ عبد القدوس
قدس الله سره العزیز که ایشان را ده پسر بودند از انجمله شش پسر
اولاد دارند شیخ عبد الحمید و شیخ رکن الدین و شیخ احمد و شیخ علی و
شیخ الاسلام و شیخ محمد و دیگر پسران شیخ عبد الحمید مذکور شیخ عبد الصمد
و شیخ مظفر و شیخ جلال و شیخ عبد الصمد مذکور را یک پسر بود شیخ
فتح الله و شیخ فتح الله را دو پسر بودند شیخ طاهر محمد و شیخ صادق محمد
و شیخ مظفر مذکور را دو پسر بود شیخ شبلی و شیخ عبد الرحیم و شیخ
عبد الرحیم را دو پسر بودند شیخ عبد الحمید و شیخ بایزید و شیخ رکن الدین
ابن شیخ عبد القدوس مسطور را چهار پسر بودند شیخ عزیز الله و شیخ
قطب الدین و شیخ فضل الله و شیخ عبد الله و شیخ قطب الدین مرقوم را
سه پسر بودند شیخ نجم الدین و شیخ ضیاء الدین و شیخ شرف الدین
و شیخ نجم الدین را یک پسر بود شیخ محسن و شیخ شرف الدین مذکور را
یک پسر بود شیخ خواجه محمد و شیخ فضل الله مسطور را یک پسر بود
شیخ طاهر و شیخ عبد الله مسطور را یک پسر بود شیخ ابو المعالی و شیخ احمد
ابن شیخ عبد القدوس مرقوم را هفت پسر بودند شیخ الاسلام شیخ
عبد النبی صدر الشهید قدس الله سره العزیز و شیخ عبد الحی و شیخ نظام
و شیخ عالم و میان شیخ و شیخ صدر الدین و شیخ یحیی و شیخ عبد النبی
قدس الله سره را یک پسر بود شیخ غلام محمد و چهار دختر بودند که از ایشان
اولاد هست و شیخ مذکور را یک پسر شیخ نصر الله که در تهانه بارند
متوطن اند و شیخ نظام مرقوم را دو پسر بودند شیخ صفی و شیخ مودود
و شیخ مودود را سه پسر بودند شیخ بهر و شیخ شریف و شیخ قاسم

ایشان

که ایشان نیز در تهانه بارد متوطن اند و شیخ عالم مذکور را سه پسر بودند
شیخ جنید و شیخ بهنا و شیخ نصیر الدین و شیخ جنید را یک پسر شیخ تاج محمود
و شیخ بهنا را یک پسر بود شیخ سلطان و میان شیخ زاده پسر شیخ فرید و شیخ
غریب محمد و شیخ فرید را سه پسر بود شیخ جمال محمد و شیخ صادق محمد
و شیخ جان محمد و شیخ صدر الدین مذکور را یک پسر شیخ عبد الکریم در
تهانه بار ساکن اند و شیخ علی مذکور را سه پسر بودند شیخ یوسف
و شیخ نور محمد و شیخ مغیث را دو پسر بودند شیخ عبد الرحمن و شیخ
عبد الواحد و شیخ عبد الرحمن را نیز دو پسر بودند که در صدر حیات
اند و شیخ عبد الواحد را یک پسر است و شیخ نور محمد مذکور را دو پسر بودند
شیخ ابو سعید و شیخ عبد الرزاق و شیخ اسلام مذکور را دو پسر بودند شیخ
پیر مجذوب و شیخ محمود و شیخ کبیر مجذوب را چهار پسر بودند شیخ عبد الرحمن
و شیخ مصطفی و شیخ عبد الرسول و شیخ قدسی که یک پسر دارد و شیخ علی اکبر
و شیخ محمود مذکور را یک پسر شیخ حامد که وی دو پسر دارد شیخ ابو محمد و شیخ
یوسف محمد و شیخ محمد ابن شیخ عبد القدوس مرقوم را دو پسر بودند شیخ
رفیع الدین و شیخ بدر الدین و شیخ رفیع الدین را سه پسر بود شیخ زاهد و
شیخ مجاهد و شیخ عابد و شیخ مجاهد را یک پسر بود شیخ میر محمد و شیخ عابد مذکور را
یک پسر بود شیخ شاه محمد و شیخ بدر الدین را دو پسر شیخ حبیب محمد و سلطان محمد
و شیخ حبیب محمد را چهار پسر از انجمله دو پسر در صدر حیات اند شیخ فتح محمد و شیخ
عبد اللطیف دیگر اولاد حضرت امام اعظم بسیار است انچه فقیر شنید در تحریر
آورد ایضاً در جواهر جلالی آورده اند وفات امام اعظم روی عن بشر بن
الولید قال ابو حنیفة القضا غضب الخلیفة المنصور و این مذکور در احوال

بانه نوشت علیه وامره بالسجن وماه فی الیوم الثانی من سجنه وعرض
علیه القضا فابی عخلف الخلیفة الا یترک الا ان تقبل القضا فحلف
ابوحنیفة رضی الله عنه ان لا تقبل القضا فقال خواص الخلیفة اقبل فان
الخلیفة حلف ابوحنیفة رضی الله عنه کیف اقبل وقد حلفه الخلیفة اقدر علی
اداء الکفارة منی نام الخلیفة فغر به واعادته فی الحبس فضرب واعتد فی
السجن وکان یخرج کل لیلة الجمعة ویعرض علیه القضا وضرب بالسیاط وسوا
وکان علی ذلک حتی مات مسموما رضی الله عنه فی الشهر رجب فی یوم الاثنین
یوم الثلث سنه مایة وخمسین ستة ذکر دربیان نسب ووفات امام محمد
رضی الله عنه امام محمد بن عبد الله بن طاوس بن هرمز بن نوشیروان عادل
ووفات حضرت ایشان بتاریخ بیست ونهم رمضان سنه سبع وثمانین ومایه
ذکر دربیان نسب ووفات امام ابویوسف القاضی رضی الله تعالی عنه ابن منصور
ابن محمد ابن علی ابن حمزة عبد الله ابن حضرت عباس رضی الله عنهم اجمعین
ووفات حضرت ایشان بیست وهفتم ماه رجب اثنین ومایه ذکر دربیان
نسب وتاریخ وفات حضرت امام شافعی رضی الله عنه وامام شافعی
ابن ثابت ابن عثمان بن عبید بن یزید بن هاشم بن عبد المطلب ابن عبد
المناف ووفات حضرت ایشان شب جمعه بتاریخ بیست وششم
ماه رجب المرجب سنه مایتین واربع سنة مدة عمر این حضرت اربع
وخمسون سنه بوده است والله اعلم بالصواب ذکر دربیان نسب وتاریخ
وفات حضرت امام مالک رضی الله عنه وامام احمد حنبل رحمة الله علیه امام مالک بن
انس بن مالک وتاریخ وفات ایشان هفتم ماه شعبان المعظم بوده وامام احمد حنبل کرامة
وفات ایشان غره ماه شوال در سنه سبع وثمانین ومایة بوده است والله اعلم بالصواب

باب دوم دربیان نسب وبعضی از احوال حضرت قطب الاقطاب خواجه معین الدین
حسن سنجری قدس الله سره العزیز وتعداد فرزندان که از نسبت آنحضرت درجلوه ظهور آمدند
حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره ودربیان نسب وحسب
وازواج واولاد وتاریخ وفات حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله سره
وذکر خلفاء عظام آنحضرت وذکر دربیان حسب واولاد شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقیقی
آنحضرت واین باب دوازده فصل است فصل اول دربیان نسب بعضی از
احوال حضرت خواجه معین الدین قدس الله سره نسب آنحضرت به نوزده واسطه
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میرسد حضرت خواجه معین الدین ابن غیاث
الدین حسن سنجری ابن سید حسن احمد بن سید طاهر بن سید عبد العزیز بن سید
ابراهیم بن امام محمد مهدی بن امام حسن عسکری بن امام نقی بن امام تقی بن
امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام زین العابدین
بن حضرت امیر المومنین امام حسین شهید دشت کربلا رضی الله تعالی عنه بن حضرت
امیر المومنین مرتضی علی رضی الله عنه دربیان بعضی احوال آنحضرت نقلست
از سیر العارفین من تصنیف مولانا جمالی دهلوی آن شهنشاه وجهان معرفت
ذات او بیرون ز ادراک وصفت فقر وملک وفنا بی تخت تاج از خود
وازغیر فقر بی احتیاج غرق بحر عشق از صدق وصفا از خودی بیگانه از خود
آشنا کرده مرغ همتش زاوج کمال بیضه افلاک را درزیر بال اختری از برج
سپهر علم یزدان گوهری از درج کمال بی بدل آن معدن احسن ملت بی نظیر فارغ
از دنیا بملک دین امیر در ثنای او جمالی راچه حد فیض او یابد که فرماید مدد
الکوهر معدن تحقیق وآن لولوی یم تصدیق خواجه اسلام محمد معین الدین قدس الله
سره تولد او در دار سنجستان است ونشو نمای او در دیار خراسان بدر بزرگوار او

سیر العارفین مولانا جمالی

خواجه غیاث الدین حسن سنجری در غایت صلاح آراسته بود و به نهایت فلاح پیراسته
چون وفات یافت از تنگنای سفلی بفضای علوی انتقال یافت حضرت خواجه
مشخت را در پانزده سالگی گذاشت مالک باغی و آسیای آبی بوده و بدان
تفقد حال خود مینمود دران مقام مجذوبی که او را ابراهیم قندزی گویند ناگاه باغ
ایشان گذر افتاد و شیخ معین الدین بدرختان آب میداد دید که درویش ابراهیم
قندزی می آید بدوید و دستش ببوسید و زیر درختی بنشاند و خوشه انگور در پیش
او نهاد و خود بزانوی ادب متوجه او بنشست درویش ابراهیم پاره کنجاره از بغل
کشید و بدست خود در دهن خواجه انداخت بمجرد خوردن کنجاره نوری در باطن
او لامع گشت چنانچه بکلی دل او از املاک و خانه سرد شد بعد دو سه روز
اسباب و املاک بفروخت و نصیب درویشان کرد و مسافر گشت مدتی در
سمرقند و بخارا ماند و حفظ قرآن نمود و علم ظاهری بخواند و از بخارا نیز بجانب
عراق عرب عزیمت نمود چون بقصبه هارون که از نواحی نیشاپور است رسید
حضرت شیخ المشائخ شیخ عثمان هارونی رحمة الله علیه را دریافت مقدار
دو نیم سال بخدمت ایشان میبود و جهد ریاضت و مجاهده مینمود چون
سرانجام کار او باتمام رسید از حضرت شیخ عثمان هارونی خلافت یافت
و رخصت گرفته خواست که به بغداد رود و در قصبه سنجار آمد دران زمان
حضرت شیخ نجم الدین کبری در آنجا بود او را دریافت موازی دو نیم ماه بصحبت او
ماند و ازانجا در قصبه جبال آمد و حضرت سلطان المشائخ شیخ محی الدین عبد
القادر جیلانی قدس الله سره را دریافت حضرت ایشان دران زمان بقصبه
جبال بود و نیز این جبال جای است پر فیض بی نهایت کمال و هوایش در غایت
اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده است که کشتی حضرت نوح علیه
السلام

[illegible]

السلام آنجا قرار گرفته بود چنانچه در قرآن مذکور است و استوت علی الجودی این قصبه
نزدیک دران قصبه فاصله از بغداد رسیده است ازانجا معلوم نموده که حضرت سلطان
المشائخ و الاولیاء شیخ عبد القادر جیلانی زمین آن قصبه را خریده و وقف اولاد کرده اند
چنانچه اولاد و پاک نهاد و صاحب سجاده بر جاده ایشان دران قصبه باشند و مقبره
مطهره حضرت سلطان المشائخ در بغداد است و قصبه جبال از بغداد به هفت روز
راه است در آنجا حضرت شیخ معین قدس الله سره حضرت سلطان المشائخ محی الدین
عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز دریافتند پنجاه و هفت روز در صحبت ایشان
بودند و انواع فیض و جمعیت باطن از معیت ایشان می ربودند چنانچه الان
حجره متبرکه در آنجا واقع است که مردمان ازانجا فیض میگیرند درویشان نزد آن
قصبه متبرکه مشرف گشته و دوگانه گذارده بعد دریافت صحبت ایشان
حضرت خواجه معین الدین در بغداد آمدند حضرت شیخ ضیاء الدین قدس سره
پیر حضرت شیخ الشیوخ را دریافتند مدتی صحبت ایشان محظوظ گشتند دران
زمان شیخ اوحد الدین کرمانی در اثنای سلوک در بغداد بودند از شیخ حسام الدین
چلبی که خلیفه بزرگوار مولانا ضیاء الدین صاحب مثنوی است منقول است
که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز خرقه خلافت از حضرت خواجه معین الدین
قدس سره دارد و حضرت شهاب الدین عمر قدس سره در بغداد حالت بصحبت ایشان کامل
رسیده است و هم نقل است از شیخ حسام الدین که حضرت خواجه معین الدین
از بغداد به همدان آمدند شیخ یوسف همدانی را دریافتند ازانجا به تبریز متوجه گشتند
حضرت ابو سعید تبریزی که پیر حضرت جلال الدین تبریزی است دریافتند
و ایشانی بزرگ و عالی همت و مجرد و متوکل بوده است چنانچه او حضرت
شیخ ابو سعید تبریزی را اعتقاد مرید کامل چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی بود

[illegible]

بوده اند و نیز منقولست از حضرت سلطان المشایخ فریدالدین که روایت از پیر خود حضرت بختیار اوشی میکفتند یعنی حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره را عجب ریاضتی و مجاهده بود که بعد از هفت روز کرده نان که بمقدار پنج مثقال بیش نبودی از آب تر ساخته افطار فرمودی و نیز نقلست از حضرت محمد بدر اسحق که پوشش حضرت دوتائی بودی بخیه زده بعمل بند اکر جائی پاره شدی التماس پاک از هر نوع که یافتی بران پیوند کردی چون با سپاهان رسید حضرت شیخ محمود اسپاهانی را که از مشایخ کبار بود دریافت دران زمان قطب الدین احمد موسی اوشی که اوش قصبه ایست از ما وراء النهر بوده میخواستند که مرید شیخ محمود شوند چون حضرت خواجه معین الدین را همان دوتا که می پوشیدند بحضرت ایشان ارزانی داشتند چنانچه حضرت ایشان یعنی حضرت خواجه قطب الدین همان دوتائی وقت رحلت بحضرت شیخ فرید الحق اجودهنی قدس وصیت کردند بحضرت شیخ محمد که بقاضی حمید الدین ناکوری مشهور است بدو سپردند که این را بفرید الدین مسعود دهند دران زمان حضرت شیخ فریدالدین قدس الله در خطه ناکوری می بودند چنانکه حضرت نظام الدین در فوائد الفواد اورده اند که ان دوتا مرقع را دیدم شاید اخر الامر هم بدیشان رسیده باشد والله اعلم استماع افتاده است در انچه حضرت خواجه معین الدین خرقه یافت پنجاه دو ساله بود مشغولی خلیم است و بر سفید بینی بود در زیر انچه تنها مسافرت کردی و هر جا که رسیدی بیشتری در کورستان بودی و هر روز دو ختم کلام الله لازم کردی هر جا که اندک شهری یا فتنی یا کسی از احوال او مطلع شدی از انجا چنان مسافر شدی که هیچکس واقف نکشتی حضرت شیخ عثمان هارونی بارها بر زبان مبارک راندی که معین الدین ما محبوب الله

و مارا از

و مارا از مریدی او افتخار میباشد و حضرت شیخ عثمان هارونی با ایشان محبتی عظیم و ترحم حضرت خواجه معین الدین از ایشان رخصت کرفته طرف بغداد متوجه کشتند که حضرت عثمان هارونی از فرط محبتی که داشتند در طلب ایشان از مقام خود انتقال نمودند بعد از چند روز که در مقامی رسیدند که دران زمان مغان ساکن بودند و اتشکده ساخته واو وخته بودند بالای او کنبدی خشتی براورده هر روز موازی هیبت اخرابه هیزم معهود بودی که در وی اندرانداختند چون حضرت شیخ مذکور انجا رسیدند و دورتر از قصبه در زیر درختی نزول فرمودند حضرت شیخ خادمی داشتند فخر الدین نام اورا فرستادند که پاره اتش بیارد تا نان افطار مهیا سازد خادم مذکور بدان موضع رسید پاره اردو خریده و بجهت اتش بدان اتشکده آمد خواست که اتش کیرد انجا مغان بسیار بودند نکذاشتند که او کرد اتشکده بکردد خادم مذکور صورت حال بحضرت شیخ باز نمود خدمت شیخ درختی بود نزدیک که نزول فرموده بودند آبی چشمه ابی بود وضو ساختند و کانه ادا نمودند و بجانب اتشکده متوجه شدند چون نزدیک اتشکده رسیدند دیدند که مغی پیری بر تخته چوبین متوجه اتشکده نشسته است و پسری هم از ان هفت ساله در کنار اوست وان مغ را مختیار نام بود چون حضرت بدانجا رسیدند از مغ پرسیدند که این اتش برای چه میپرستید و پرستیدن این چه فائده دارد چرا خدا را نمی پرستید که اتش مخلوق اوست مغ جواب داد که در دین ما اتش را وجود عظیم است چرا نه پرستیم حضرت فرمود که چندین عمر اتش را که بمشتی آب معدوم کردد بصدق دل میپرستی بتوانی که دست و پای در وی اندرانی و او نسوزد مغ جواب داد که کار و خاصیت او سوختن است کرا یاری ان باشد که نزدیکش بود و چون حضرت جواب مغ بشنید طفلی که در کنارش بود بکرد کشید و بسوی اتش دوید چنانچه فخر الدین خواجه فرمان

از مغان برآمد بسم الله الرحمن الرحیم قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم خواند و نیز
و نیز در آتشکده قدم راند و مقدار چهار ساعت بخوبی در وی ماند چنانچه هیچ اثری
از شیخ ادنمود دار نگشت و غلبه فریاد و فغان مغان میشنیدند و از اینجا که نمی چند
چند برآمد مغ در گرد آتشکده برآمده بودند و غوغا مینمودند بعد زمانی الله یار ازان
آتشکده شد بر بیرون آمد چنانچه خرقه شیخ را و جامه که آن طفل داشت دود هم
نرسیده بود مغان از طفل پرسیدند که در اینجا چه حال بود طفل جواب داد که در اینجا
جز گل و گلزار هیچ نبود و من در قدم حضرت شیخ سیر تفرج میکردم مغان چون این
سخن شنیدند و آن معاینه از حضرت دیدند یکبارگی سر در قدم حضرت نهادند
و در خاک پای آتش افتادند و همه بتشریف ایمان مشرف شدند حضرت شیخ مدتی در
آنمقام اقامت فرمودند و آن محتشیار که برای ایشان بود ترتیب فرمود شیخ
عبدالله نام کرده چنانچه شیخ عبدالله یکی از اولیا گشت و آن طفل را که در آتشکده
برابر برده بود ابراهیم نام نهادند او نیز یکی از اهل ولایت گشت چنانچه آن
آتشکده را انداختند و عمارتی خوب ساختند مقبره شیخ عبدالله و شیخ ابراهیم در آنجا
است الحال گورستان متبرک و عظیم الشان است چنانچه این حقیر بدانجا رفته و
مقدار دو هفته آنجا بوده و شبی فیض از ایشان برده و از آن مردم تحقیق
نموده که حضرت شیخ عثمان سه دو نیم سال در آنجا خوشحال ساکن بوده اند چنانچه
حجره و خانقاه ایشان در آنجا موجود است و حضرت شیخ معین الدین از تبریز
بطرف میهنه و خرقان آمدند و حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی سه بعد از آن سال
رحلت فرمودند و حضرت شیخ ابوالخیر میهنه بود او را دریافت چنانکه گویند که
شیخ مذکور موازنه ده سال در آن نواحی ماند و از آنجا در استراباد آمد بصحبت
حضرت شیخ ناصر الدین استرابادی مشرف شدند و او شیخ عظیم القدر و

کامل

کامل بود و صد و هفتاد سال عمر داشت حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی و حضرت
ابوسعید ابوالخیر صحبت حضرت شیخ ناصر الدین قدس یافته بودند و بمجالست و مؤانست
شیخ مذکور افتخار مینمودند و حضرت شیخ ناصر الدین استرابادی را بدو واسطه
میپیوندد حضرت سلطان العارفین شیخ طیفور بایزید بسطامی قدس الله سره
بود چنانچه این داعی نیز بزیارت آن مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین رسیده
و رخ زرد بخاک آستانه ایشان مالیده است بعد دریافت صحبت حضرت معین
الدین بطرف هری متوجه شدند مدتی در آن نواحی ماندند و حضرت ایشان را
عادت بود در یک موضع کم قرار مینمودند روزانه در سیر بودند و اکثر در بقعه
حضرت شیخ عبدالله انصاری شبانه می آسودی غیر از یک از درویش در خدمت
ایشان ملازم نبودی اغلب نماز فجر بوضوء عشا میگذاردی و متصل در سیر
می بودی و از آنجا شهرت چون بسیار شد و خلق خدا یکبارگی متوجه گشت
در سبزوار آمد آنجا حاکمی بود محمد یادگار نام او مردی درشت مزاج و کثیف طبع و
فاسق و در رفض مشهور بود و سب اصحاب رسول صلعم کردی و هر که
در ابابکر و عمر و عثمان اهتمام یافتی ایذا بلیغ رسانیدی و در حد و تلف او کوشیدی
او را در حوالی شهر باغی بود در آنجا حوض مروح و عمارتی مکلف ساخته چون
در آنجا آمدی بشراب و انواع فسق مشغول شدی و حضرت معین الدین چون
بسبزوار رسید در اول روز بمجرد آن باغ بود و غسل نمود و دوگانه ادا فرمود و
بتلاوت قرآن مشغول گشت قضا را بمجرد آن روز یادگار محمد متوجه آن باغ
درویشی که برابر شیخ معین الدین بود بحضرت شیخ عرض نمود که فرزند امیر
در باغ رسیدند او از عقب میرسد مصلحت است که حضرت شیخ ازین باغ بعد
آینده که او مردی قوی ظالم است حضرت شیخ بگفته او ملتفت نشدند و او را

فرمودند در سایه سردی که قریب بود بنشینید و در نیمیان فراشان یادگار محمد
رسیده نه و غلیچه خاص او بکنار حوض گسترانیده اند و از عظمت و دهشت حضرت
شیخ نتوانستند که حضرت ایشان را از آنجا بخیزانند یا منع سازند همدرین میان
یادگار محمد رسید حضرت از جای بجنبیدند چون نظر او بحضرت شیخ افتاد لرزه بر
اندامش افتاد و رنگ و ریش دگرگون شد و از عظمت و شوکت حضرت
شیخ در همه مصاحبان و نزدیکان او دهشت افزود و او از اسب فرود آمد و ترسان
زیلوچه را در انداخت و بمقابل ایشان دست بسته ایستاد و حضرت
بجانب او نظری به تیزی فرمود در طرفة العین بیطاقت گشت و از پا
در افتاد چون حاضران مجلس این معائنه دیدند همه سر بر زمین نهادند حضرت
شیخ درویشی را فرمود که قدری آب از حوض برگیرد و بر رویش زند درویش
مذکور باشارت حضرت همچنان کرد بعد زمانی یادگار محمد بهوش آمد سر
بر زمین نهاد و حضرت شیخ به آواز بلند فرمود که توبه کردی از تعجب تمام
جواب داد که توبه کردم باز حضرت شیخ فرمود عقیده زشت که داشتی
از آن درگذشتی گفت والله بالله تالله گذشتم معلوم نیست که او
در معائنه چه دید که بیکبارگی بترسید و بلرزید و هم بیهوش گشت بعد از آن
حضرت شیخ معین الدین قدس سره فرمود که وضو کند و دوگانه شکرانه توبه ادا
نماید همچنان کرد و سر در قدم شیخ نهاد و دست ارادت داد و مرید گشت
و تمام مصاحبان او تائب شدند و میگویند در روزی که یادگار محمد تائب شد
و بتشریف بیعت مشرف گشت هر اسبابی و نقدی که در ملک او بود در
پیش حضرت تذکره ساخته وا نمود حضرت شیخ فرمودند که همه خصمان را
خشنود سازد و هر چه از کسی بغضب و تعدی کشیده گرفته همه بدو سپارد

تا حق تعالی توبه ترا استقامتی و استواری بخشد و نظر رحمت بتو ارزانی دارد یاد
گار محمد همچنان کرد که اشارت شیخ بود و تمام کنیزک و غلام را آزاد کرد و هر چه در کرد
ایشان دیدیم بدیشان بخشید و دو زن داشت هر دو را مطلقه ساخت و دل
و جان بمحبت و مودت در اعتقاد و ارادت حضرت شیخ و ریاضت و نیکی
از واصلان حق گشت این حکایت از مولانا محمد نخعی که یکی از بزرگان سبزوار
است و بصلاح و تقوی ممتاز و مشهور در اینجا این حقیر را از شهر بری گذر
بسبزوار افتاد و از وی استماع شد بعد از آن حضرت معین الحق از سبزوار
بحصار شادمان آمدند محمد یادگار نیز برابر ایشان بود و او را هم در آن مقام تلقین نمودند چنانچه
یادگار محمد نور الله مرقده هم در حصار شادمان است و از آنجا به بلخ آمدند در
مقام نیک فی جام حضرت شیخ احمد خضرویه قدس الله سره چندماهی اقامت فرمودند
مولانا ضیاء الدین حامد حکیم بلخی در آنجا بود و مولانا مذکور را هرگز بر علم تصوف
اعتقاد و اعتنا نبود چنانکه بار بار شاگردان خود میگفتی که علم تصوف
هذیانی است که بنیرنگان و سالیب العقول بر زبان رانند و اصلا بقوم
اهل تصوف و بتعرف اعتقاد نکردی و در حق این قوم پاک فرجام سخن
غیر از داد و دشنام بر زبانش راه نیافتی او را در نواحی بلخ دیهی بود در
آنجا مدرسه و باغی داشته بیشتری که در آن موضع بودی و سبقا حکمت گفتی
و حضرت معین الحق یکدو دسته تیر و کمان و چقمقی و نمکدانی برابر بودی
که خادمش بر خود داشتی گاهی که از آبادی گذر ایشان به بیابانی افتادی
شکار فرمودی و بدان طعام بی شبهه افطاری نمودی تا گاهی حضرت ایشان
را بدان موضع که مولانا ضیاء الدین حکیم سبق گفتی گذر افتاد و در آن روز کلنگی
به تیر انداخته بودند خواستند که از آن کبابی سازند و بکار برند در شیب درختی جلوس

نمودند و خادم را اشارت فرمود که آتش افروزد و کبابی مهیا سازد و خود
بدوگانه مشغول شدند ناگهانی مولانا ضیاء الدین حکیم را در آن طرف گذر افتاد
و دید که درویشی بنماز مشغول است و خادمش کباب [illegible] مهیا ساز و مولانا
مذکور گرسنه بود خواست که زمانی زیر آن درخت بنشیند و از آن کباب لقمه
چند بچشد بعد تبلیغ و تفریغ صلوة آن بابرکت مولانا ضیاء الدین حکیم را التفات
نمایند که سر در قدم مبارک ایشان در نیارد فاما بتکلفی تمام خود را باز داشت
[illegible] و پیش ایشان [illegible] نشست [illegible] حضرت [illegible]
آوردند حضرت شیخ بسم الله الرحمن الرحیم فرمودند و رانی از آن کالنک جدا
نمودند و پیش مولانا ضیاء الدین نهادند و از رانی دیگر پاره گوشتی کشیدند
و تناول فرمودند مولانا ضیاء الدین چون از آن کباب لقمه برداشت و بکار
برد درون سینه او که زنگار ظلمت فلسفیات استقرار یافته بود
آثار آن لقمه بکلی بزدود و بر جای آن ظلمت طلعت انوار اسرار معرفت
پیدا گشت چنانچه مولانا را ظهور آن نور چیزی که الله وجود نماند بعد از زمانی
حضرت اندکی از پس خورده خود در دهنش انداخت و مولانا را از آن
حال بهوش آورد از مولانا ظهیر الدین بلخی مسموع است که چون مولانا ضیاء الدین
را طلعت انوار اسرار وحدت بحصول پیوست تمام کتابخانه فلسفیات را
در آب انداخت و خود را از اسباب دنیاوی مجرد ساخت و مرید
ایشان و تمام شاگرد او نیز بشرف بیعت حضرت زبدة المشائخ مشرف
شدند مولانا ضیاء الدین هم بدانجا نقل نمود و خود عزیمت بجانب
غزنین فرمود و حضرت شمس العارفین عبد الواحد قدس الله سره که پیر حضرت
شیخ نظام الدین مؤید است آنجا بود او را دریافت و از آنجا بخطه لاهور

رسید حضرت شیخ المشائخ پیر علی هجویری قدس سره که الفقر من لا قلب له و لا رب
قول اوست هم در آن سال از دار فنا رحلت نموده بود ولیکن حضرت شیخ حسینی
زنجانی که پیر حضرت سعد الدین حمویه در صدر حیات بودند میان حضرت معین
الدین و حضرت سعد الدین اتحادی فوق الحد واقع شد و در آن ایام سلطان
معز الدین محمد دهلوی را فتح نموده بود و سلطان قطب الدین ایبک را که خاصه
غلام او بود در دار الخلافت دهلی گذاشته در طرف غزنین روان شده بود و در
اثناء راه برحمت حق پیوست و حضرت معین الدین شیخ از حضرت شیخ حسینی
زنجانی ره رخصت گرفته متوجه حضرت دار الخلافت دهلی گشتند چون در آن
بقعه همایون رسید چند ماه آرمید و ثاق متبرک او درانجا بود که قبر شیخ رشید
مکی الآن انجا است هنوز از آثار مسجد او محرابی بر پا است چون ازدحام خواص
و عوام بر ایشان زیاده گشت از دهلی بجانب خطه اجمیر متوجه گشت آن مقام
اگرچه رونق اسلام یافته بود فاما غلبه کفار مقدار یک فرسنگی بر جای بود حضرت
سلطان قطب الدین خدمت سید حسین مشهدی را در آن مقام بداروغگی گذاشته
بود سید مذکور دولت اقدام و نعمت صحبت مستدام ایشان را غنیمت
شمرد و بیشتر کفار نامدار آن دیار از برکت انفاس آن زبدة الابرار بتشریف
ایمان مشرف شدند و بیشتری که ایمان نیاوردند فتوح تجدید و نذر بحضرت
ایشان میفرستادند که هنوز آن کفار هم بر آن نمط معتقد اند هر سالی می آیند
و سر بر خاک آستانه عظیم القدران بدر سپهر می نهند و مبلغهای کلی بمجاوران
روضه مطهره ایشان میرسانند و خدمتی بجا آرند چنین استماع است که در عهد
حضرت شمس الدین دو بار نیز بدار الخلافت دهلی تشریف فرمودند انار
الله احسن الواقعه در ذکر حضرت قطب الدین بختیار اوشی که بنشسته اند د

ذکر خلفاء دیگر مثل شیخ حمید سلطانی سوالی که در ناگور آسوده است نقلست از حضرت
نظام الدین رح که از تارکی عظیم بود در موضع سوال که دو فرسنگ از اجمیر است
سکونت داشت و او در اول حال بر ایشان قدم بود جمالی با کمالی داشت
چنانکه بر عورتی که او را امید بدی فریفته او میشدی چون صحبت حضرت معین الدین
دریافت تائب شد بعد حصول توبه هم صحبتان او را بفسقی باز خواندند او
جواب داد چنان ازار بند خود را محکم کرده ام معلوم نیست که بر حور
بهشت هم باز کشایم بعد از آنکه تائب شد و بدست بیعت حضرت شیخ
مشرف گشت یکبارگی ترک و تجرید نمود و هرچه در ملک او بود نصیب فقراء
کرده مقدار چوب زمین یکبارا بی داشت بدانجا بیل خرد و سبزی که می
شکافت سال بسال هم بدان قانع می بود زنده در برمیداشت اصلا
بلباس دیگر میل ننمودی و فتوح درویشانه قبول نفرمودی او را عورتی
بود خدیجه نام در زهد و ورع رابعه عصر بود بعد از هفته برنج یکبار افطار
مینمود درویشی ازوی پرسید چون است که بعضی مشائخ در زندگی شهرتی
تمام دارند و بعد مردن هیچکس نام ایشان نداند بعد از مردن شهرتی
تمام در بر خاص و عام یابند جواب داد کسی که در زندگی شهرتی تمام
کوشیده است حق تعالی نام ایشان او از بعد مردن پوشیده است کسی
وانکه خود را در زندگی پوشیده است ذکر خیر او بعد مردن از قاف تا قاف
جوشیده است ایضا نقلست از حضرت شیخ نظام الدین رح که در نواحی
اجمیر هندوی بود حضرت شیخ سوالی او را دایما فرمودی که این مردی صاحب
نعمت و ولی خداست مردمان متحیر میشدند که حضرت شیخ مرکافر را
ولی خدا میگفتندی آخر الامر آن هندو مسلمان شد و یکی از اولیاء خدا گشت

و نقلست که شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دهلی بر حضرت شیخ جلال الدین تبریزی
تهمتی انگیخته بود و محضری ساخته چنانچه کیفیت آن در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی گذشت رح
در سیر العارفین نبشته اند در آن محضر مشائخ کبار حاضر بودند حضرت بهاء الدین
ذکریا رح نیز حاضر بودند شیخ حمید الدین رح سوالی کرد که ما مخدوم چه حکمت است
که هرجا که مال می نهند ماران نیز در آنجا مسکن میگیرند چنانچه مشهور است گنج با مار باشد
و گل با خار میان مار و مال مناسبت صوری که و نه معنوی بهشت سبب معیت
معلوم نمیشود شیخ الاسلام قدس الله سره در جواب فرمود اگرچه مناسبت صوری نیست
اما مناسبت معنوی هست زیرا که مار بواسطه زهر مهلک است مال نیز که اکثر مردم را
هلاک میکند از دست شیخ حمید گفت پس مال نیز مار در شکم باشد پس کسی که مال نگهداشته
باشد در معنی مار نگهدارد شیخ حمید این معنی پیش شان شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا
گفت که حضرت ایشان را دنیا بودی ایشان بر غور جواب دارند که مال اگرچه
مناسب مار است کسی که افسون دنیا دانند مار را در کشته باشند مار او را زیان نکند باز
شیخ حمید الدین در جواب گفته چه لازم است که جانوری پلید زهر مار پر خار را نگه
دارند محتاج به افسون باشند حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا چون معتقد شیخ حمید الدین
بود متحکم داشتند سوال شیخ حمید سوالی تنها بر من عائد است بلکه بر پیر من حضرت
شیخ الشیوخ شهاب الدین قدس الله سره نیز عود میکند فی الحال در مراقبه شدند دیدند
حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین حاضر یافتند گوی میفرمایند که درویش بهاء الدین
بحمید بگو که درویشی شما را چندان حسنی و جمالی نیست که زخم چشمی بدر رسد
فاما درویشی ما را چندان جمالی با کمال است که اگر چشمه از سیاهی بر درویشی
نگذاشتم احتمال زخم چشم باشد چون حضرت بهاء الدین این جواب داد ساکت گشت
ذکر حضرت شیخ بدر الدین محمود موئینه دوز غزنوی که ایشان بجوار روضه

پر انوار حضرت سلطان العاشقین شیخ قطب الدین رح آسوده او نیز مردی بزرگ
کشف و کرامت بودی اکثر در مصاحبت حضرت سلطان المشایخ خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز می ماندی نقلست از حضرت محمد بدوانی رح آمدی و بر کرایه
میکر بختی پیش حضرت شیخ محمود موئینه دوز آمدی و صورت حال گریختن برده
بدیشان معروض میداشتی ایشان بعد از تامل متفکر مودند برو در فلان باغ فلان
وقت خواهی یافت فاما در آنچه برده گریخته خود را بیابی مارا خبر کنی تا باز از دل
من فرود نشیند خلق همچنان بعد از یافتن برده خبر میکردند روزی شخصی پیش
ایشان آمد و عرض نموده مخدوم غلامی داشتم از من گریخته است همتی فرمایند
که یافته شود حضرت شیخ فرمود که برو در فلان وقت خواهی یافت و آنچه
او را یابی بمن خبر رسانی او گفت همچنان کنم بفرمان الله تعالی همه را الوقت
که حضرت شیخ فرموده بود دیدن غلام را یافت فاما خبر با حضرت شیخ نرسانید
که یافته ام قضا را العبد دو سه روز باز گریخت صاحب غلام پیش حضرت شیخ آمد
و صورت حال گفت یافتن غلام و باز گریختن او عرض نمود شیخ فرمود چون
مرا خبر نکردی که یافته ام دیگر او را نخواهی یافت همچنان شد در آن ایامی
که این فقیر بدولت زیارت مرقد پر طهارت حضرت شیخ مشرف گشت
از فرزندان حضرت ایشان صاحب سجاده شیخ بایزید رح و او شیخی کلان
و عظیم بوده است سید شمس الدین طاهر که صد و پنجاه سال عمر داشت خرقه
خلافت از حضرت شیخ المشایخ بایزید رح یافته بود و مرید شیخ نور بود
که در بنگاله آسوده اند و شیخ شمس الدین رح را حضرت شیخ بهاء الدین اعتقاد
بحد ذاتی و بعید بود و با این احقر الانام محبتی عظیم بود از ایشان استماع است
که حضرت خواجه معین الدین رح و سقه رسید همراه با تفاق جمعیت

خرقه

خدمت بر اولاد بر سجاده شیخ نصیر الدین رح بود و یکبار بزیارت حضرت ایشان بحصول
پیوست و در آنجا بی وری عظیم القدر مولانا مسعود قریب هشتاد سال عمر داشت
چنانچه پدر آبا و اجداد مولانا احمد شرف خدمت حضور حضرت شیخ [illegible] را البته
یافته بود مولانا مسعود از مولانا احمد که خادم حضرت شیخ بود نقل میکرد که در آنچه حضرت
شیخ رح از اجمیر اول بار که بدهلی رفت و باز آمد ایشان را تاهل واقع شده و
انجنان بود که سید وجیه الدین محمد مشهدی که عم سید حسین مشهدی داروغه خطه
مذکور بود دختری داشت در کمال عصمت و عفت و این عجوزه ببلوغ رسیده بود
میخواست که بحباله بزرگ زاده در آرد و بحواله نتیجه دودمان اشرف نماید هیچکس را
در خور کمال و لائق حال نمی یافت که بوی پیوندی فرمایند اکثر درین تامل و تفکر می بود
ناگاه شبی از شبها حضرت امام جعفر صادق رح را در واقعه دید که میفرماید فرزند
وجیه الدین اشارت حضرت صلی الله علیه و سلم برین است که این عجوزه را بشیخ معین
الدین حسن سنجزی بسپاری و در حباله او در آری سید وجیه الدین از [illegible] حضرت
شیخ بود این واقعه بحضرت ملک زمان شیخ اظهار کرد حضرت شیخ رح فرمود که عمر من
آخر رسیده است فاما چون اشارت حضرت رسول است قبول نمودیم و جهت
شریعت ساخت این فرزندان بانک نهاد درست اعتقاد از دودمان کرام و خاندان
عظام اند و تعداد زوجه و فرزندان آنحضرت چنانچه دو زوجه ایشان بودند یکی بی بی
عصمت بنت سید وجیه الدین محمد عم حقیقی حضرت میران سید حسین خنگ سوار
دوم بی بی امة الله بنت راجه که ملک خطاب داشت و اجمیر در حکومت او بود
[illegible] اشرف ان حضرت گذرانده از بی بی عصمت سه پسر متولد شدند سید ابو سعید
و سید حسام الدین سوخته و سید فخر الدین و از بی بی امة الله دختری مسمات
بی بی حافظ جمال بوجود آمد که ایشان در خانه شیخ رضی الدین بود که از آن

عفیفه عقبی نماند دیگر ابوسعید مذکور که در عهد خوردگی وفات یافت و شیخ حسام
الدین سوخته بمرتبه ابدالان رسیده بودند و خطاب سوخته باین سبب شده بود که در
محبت حق تعالی از ریاضت و مجاهده خود را گداز رانید و گداخته بودند که از ایشان
عقبی نیست دیگر شیخ فخر الدین که اولاد ایشان در حضرت اجمیر بندگیحضرت
میان خواجه حسین صاحب سجاده شیخ ابو الخیر ابن شیخ معین الدین ابن شیخ
بایزید بن شیخ طاهر بن شیخ بایزید بزرگ بن شیخ شهاب الدین بن شیخ احمد بن
شیخ قیام الدین بن شیخ حسام الدین بن شیخ فخر الدین بن حضرت خواجه معین الدین
چشتی قدس سره خواجه حسین مذکور حصور اند و عمر شریف آنحضرت از نود سال
زیاده رسیده و شیخ ابو الخیر مذکور شش پسر شدند باسم شیخ معین الدین
و شیخ علم الدین و شیخ شهاب الدین و شیخ طاهر و شیخ شاه محمد و شیخ ولی
محمد و شیخ مودود و شیخ محمود از جمله پسران مذکور سه کس اولاد ندارند.
شیخ محمود و شیخ مودود و شیخ طاهر (و آنها) که اولاد دارند اینست شیخ معین الدین
که وی را یک پسر باسم شیخ مبارک و شیخ علم الدین که اولاد شیخ ان شیخ
علاء الدین و شیخ حسام الدین و شیخ ابو الفتح و شیخ محمد و شیخ زین العابدین
و شیخ شهاب الدین مذکور که وی را چهار پسر شیخ عبد الصمد و شیخ احیا و شیخ
محیی الدین و شیخ خوبن و شیخ شاه محمد مذکور را شیخ ابراهیم و شیخ عبد القادر
و شیخ ولی محمد مسطور را دو پسر شیخ سوندها و غیره در فتح پور [illegible]
و شیخ یوسف از اولاد شیخ فخر الدین مذکور اند و در اکبرآباد [illegible] اکره
شیخ وجیه الدین ابن شیخ نصیر الدین بن شیخ عبد المومن از نسل خواجه [illegible]
و یاران حضرت خواجه [illegible] بودند خواجه شمس حلوائی و خواجه محمود کرم [illegible]
و خواجه محمود [illegible] و خواجه محمود [illegible] کردیز و خواجه علی رنگریز و خواجه

گویا که حضرت قطب الدین قدس سره در بارگاه حضرت عزت جل و علا میخواهند
لبد این معاینه علی الصباح متوجه بهاهلی شدند روز نقل حضرت شیخ محمد عطا
المشهور بحمید الدین ناگوری قدس سره را بجانب ناگور روانیدند که بحضرت شیخ
الاسلام فرید الدین از حادثه ایشان اعلام دهند میگویند که آن درویش را
با حضرت فرید الدین مسعود در قصبه مهم که نصف راه کم و بیش باشد ملاقی شد
درویش مذکور مکتوبی که داشت بحضرت ایشان رسانند چون حضرت مشار الیه
آن مکتوب خوانده از انجا تیز رانده چنانچه در سیوم روز بمقبره مطهره حضرت خواجه
رسیده در روی گرد آلوده خود بر قدم ایشان مالید چنانچه حضرت محمد عطا و شیخ
بدر الدین قدس سرهما آن خرقه و مصلی و عصا و نعلین چوبین همه را انجا حاضر کردند
و وصیت حضرت قطب الدین با ایشان باز نمودند همه را آن مجلس آن خرقه مبارک
پوشید و همان مصلای خاص گسترانید و دوگانه ادا نموده و در خانه حضرت
سلطان المشایخ قطب الدین جلوس فرموده [illegible] از حضرت خلاصة المشایخ
شیخ نظام الدین قدس سره که روز عید بود چون حضرت خواجه قطب الدین قدس
از نمازگاه مراجعت نمودا نجا آمد که الآن روضه مطهره ایشان است [illegible] نمانده
زمینی بود خالی از گوری و مزاری در انجا زمانی ایستاده و در تامل شدند [illegible]
که برابر حضرت ایشان بودند عرض نمودند که امروز عید است و خلق خدا انتظار
دارند که بقدم بوس مشرف شوند و طعامی خورند و حضرت شما درینجا درنگ
میفرمایند حضرت شیخ جواب داد که مرا ازین زمین بوی عشق می آید زمانی
همه را انجا باید صاحب آن زمین را تفحص نموده طلبید و بمال حلال خرید
و بجهت خود دفن متعین فرموده نقلست از شیخ المشایخ بدر الدین غزنوی
[illegible] لبی که حضرت قطب الدین رحلت خواهند فرمود و پای ایشان در کنار م بود

تعیین نصف راه

اندک اندک چشم غنود دیدم که حضرت ایشان جانب آسمان پرواز میکنند بعد زمانے
بخود آمدم دیدم که آن با کدورت ملک صفات از مطموره افلاک رحلت
فرموده بودند ونقل ایشان روز دوشنبه در چهاردهم ماه ربیع الاول نقل
است از لطائف اشرفی ملفوظ حضرت شیخ جهانگیر کچھوچه که عمر شریف حضرت
خواجه پنجاه و دو ساله بود که برحمت حق پیوستند فصل سوم از در بیان
نسب و خرقه و سلسله و زوجات و اولاد و ولادت و وفات حضرت قطب
الاقطاب شیخ فریدالدین گنجشکر قدس الله سره و ذکر خلفاء آنحضرت ذکر در بیان
نسب آنحضرت امیرالمومنین عمر ابن خطاب رضی الله عنه حضرت گنجشکر بن حضرت
شیخ جمال الدین سلیمان فاروقی قدس سره العزیز بن حضرت شعیب فاروقی قدس
بن شیخ حضرت احمد فاروقی قدس الله سره بن شیخ محمد فاروقی ابن حضرت شیخ شهاب الدین
ابن حضرت شیخ احمد المعروف فرخ شاه کابلی فاروقی ابن شیخ نصیرالدین
ابن سید حضرت محمود المعروف شهنشاه فاروقی ابن سید حضرت شیخ
سلیمان ابن شیخ الاقطاب سید حضرت مسعود شاه فاروقی ابن حضرت شیخ
عبدالله فاروقی ابن حضرت شیخ واعظ الاصغر ابن شیخ واعظ الاکبر ابن
حضرت ابوالفتح فاروقی ابن حضرت شیخ اسحاق فاروقی ابن حضرت
ابراهیم فاروقی ابن حضرت شیخ ناصرالدین فاروقی ابن شیخ فاروقی ابن حضرت
شیخ عبدالله فاروقی رضی الله تعالی عنه ابن حضرت امیرالمومنین حضرت عمر
رضی الله عنه در بیان شجره خلافت آنحضرت قدس الله سره العزیز از بندگی حضرت شیخ
والاولیا شیخ محمد صاحب سجاده حضرت گنجشکر بن حضرت شیخ ابراهیم ابن حضرت
شیخ فضل الله ابن حضرت حاجی الحرمین حضرت شیخ تاج الدین محمود تا حضرت
قطب العالم بدر الطریقت سلطان الحقیقت شیخ فریدالحق حضرت گنجشکر

تاریخ مشغل کردم

ذکر خیر حضرت بابا فریدالدین گنج شکر

محمود

در بیان سلسله

قدس الله سره العزیز تا حضرت سلطان الانبیاء برهان الاصفیاء حبیب خدا
جل وعلا امام هر دو سری سید المرسلین و خاتم النبیین رسول رب
العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم واصحابه المختار
الکبار اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین سلسله چشتیه اهل
بهشت قدس الله اسرارهم بدین طریق است بسم الله الرحمن الرحیم
قال الله تعالی کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء والحمد لله الذی
نور قلوب العارفین بنور تجلیات الجمال و زین صدورهم باسرار فکره
و شرح صدور المشتاقین الی لقائه والصلوة والسلام علی رسوله محمد صلی
الله علیه وسلم وآله واصحابه اجمعین اما بعد فیقول الحقیر الفقیر الداعی
لکافة اهل الایمان ابراهیم ادهم ابن شیخ فیض الله ابن شیخ تاج الدین
محمود بن شیخ ابراهیم بن شیخ محمد بن شیخ عطاءالله بن شیخ احمد بن شیخ
بهاءالدین برادر شیخ یونس ابن شیخ منور ابن شیخ فضل بن شیخ سلیمان
بن شیخ یوسف بن شیخ سلیمان ملازم عنه رفعت الشیخ الکبیر مرشد
قطب العالم المنیر قدوة المحققین فریدالحق والشرع والدین گنجشکر
مسعود قدس الله سره العزیز قدوة الخلفاء العظام صاحب سجاده
الکبری الجامع للفضائل الصوری والمعنوی من لدن حضرت گنجشکر
الی یومنا هذا الولد الصالح المسعود مقبول المشائخ الکرام شیخ محمد
بن هذا الداعی ابراهیم ادهم بن شیخ فیض الله بن تاج الدین محمود عطاءالله
مطلوبه قد لبس خرقة المشائخ بید الطریقة بنیابة شیخ ابراهیم ادهم قدس الله
وهو عن ابیه و شیخه شیخ ناصرالدین و شیخه شیخ الاعظم حضرت شیخ
تاج الدین محمود قدس الله سره و هو عن ابیه شیخه حضرت شیخ ابراهیم

آیة شجره

ابراهیم ادهم

بن یوسف بن شیخ سلیمان

قدس الله سره وانه قد لبس عن ابیه شیخه شیخ محمد قدس الله سره وانه قد
لبس عن ابیه حضرت شیخ عطاء الله وانه قد لبس من ابیه بندگی حضرت
شیخ احمد قدس الله سره وانه قد لبسهما من ابیه بندگی حضرت شیخ
هارون قدس الله سره وانه قد لبسهما من اخیه حضرت بندگی شیخ یونس
قدس الله سره وانه قد لبسهما من ابیه حضرت شیخ منور قدس الله روحه
وانه قد لبسهما من ابیه بندگی حضرت شیخ فضیل طاب ثراه فی الجنة وانه
قد لبسهما من ابیه حضرت بندگی شاه سلیمان قدس الله روحه وانه
قد لبسهما من ابیه حضرت شیخ یوسف قدس سره وانه قد لبسهما من ابیه بندگی
شیخ سلیمان قدس الله روحه وانه قد لبسهما من ابیه حضرت سلطان المشائخ
الاولیاء حضرت گنج شکر قدس الله سره وایشان از خدمت پیر خود حضرت
خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره وایشان از پیر خود حضرت
حضرت سلطان المشائخ معین الملة والدین حسن سنجری قدس الله
وایشان از خدمت پیر خود خرقه خلافت بندگی حضرت خواجه عثمان
هارونی قدس الله سره العزیز وایشان از خدمت پیر خود حضرت
خواجه حاجی شریف قدس الله سره العزیز وایشان از خدمت پیر خود
حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره العزیز وایشان از خدمت
پیر خود بندگی حضرت خواجه یوسف چشتی قدس الله سره العزیز وایشان
از خدمت پیر خود خرقه خلافت وارادت باجازت گرفته بندگی حضرت
خواجه ابو محمد چشتی قدس الله سره العزیز وایشان از خدمت پیر خود
حضرت شیخ ابو احمد چشتی قدس الله وایشان از پیر خود حضرت خواجه ابو اسحق
شامی قدس الله سره وایشان از پیر خود خرقه خلافت حضرت
خواجه ممشاد

خواجه ممشاد علو دینوری قدس الله سره العزیز وایشان از خدمت پیر خود خرقه
خلافت حضرت خواجه هبیره بصری قدس الله سره العزیز وایشان از حضرت
خواجه حذیفه المرعشی قدس الله سره وان از حضرت خواجه سلطان ابراهیم
ادهم بلخی قدس الله سره وایشان از خدمت حضرت خواجه فضیل عیاض قدس
الله سره وایشان از خدمت حضرت خواجه عبد الواحد بن زید قدس الله سره العزیز
وایشان از خدمت حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره العزیز وایشان
از خدمت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه وایشان از خدمت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم اجمعین وصیت الانسان فی اوقات
المرجوت ویدعوا الی بالخیر علی السعادت والایمان ویدعو الاولیائه و
سائر المسلمین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت خواجگان چشت مادر هر دو عالم
بهر اند از عنایت حق تعالی پیر و میر و مقتدر اند هر که راجا وید باید جنت الماوی نشست
هر زمان با صدق خوانند شجره پیران چشت خواجگی بی پیر بودن کار نادان بود
هر که را پیری نباشد پیر او شیطان بود قال علیه السلام من لا شیخ له فشیخه ابلیس
قال علیه السلام من لا شیخ له فلا دین له عرس بزرگواران اینست عرس حضرت
ادم علیه السلام بتاریخ دهم ماه محرم عرس حضرت ام المومنین حضرت حوا بتاریخ
بستم ماه رمضان عرس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بتاریخ دوازدهم
ربیع الاول عرس حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بتاریخ دوم
ماه جمادی الاخر عرس حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی بتاریخ دهم ماه محرم
الحرام عرس حضرت امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله تعالی عنه بتاریخ بیست
و دوم ماه ذالحج عرس حضرت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بتاریخ بیستم ماه
رمضان عرس حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها بتاریخ سیوم ماه رمضان

در شب پنجشنبه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شش ماه و بقول یکسال و قول اول اصح
است و عمر شریف بیست و هشت ساله بود و عرس حضرت بی بی عایشه [illegible]
در هفدهم ماه رمضان شب سه شنبه در سن پنجاه و هشت از هجرت و عرس شاه [illegible]
کونین امیر المومنین حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه بتاریخ چهارم ماه محرم و عرس حضرت
امیر المومنین حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه دهم ماه محرم روز عاشوره عرس
حضرت خواجه حسن البصری قدس الله سره بتاریخ چهارم یا دوم ماه محرم عرس خواجه عبد الواحد
بن زید بتاریخ بیست و هفتم یا هفتم ماه صفر عرس حضرت خواجه فضیل بن عیاض قدس
الله سره بتاریخ سیوم ماه ربیع الاول عرس حضرت خواجه ابراهیم ادهم قدس الله سره
بتاریخ بیست و ششم ماه جمادی الاول عرس خواجه حذیفه مرعشی قدس سره
بیست چهارم ماه شوال عرس حضرت خواجه ممشاد علو دینوری قدس سره
بیست سیوم ماه شوال عرس حضرت خواجه هبیره بصری بتاریخ چهارم و یا بیست
دوم ماه محرم عرس حضرت خواجه ابو اسحاق شامی قدس الله سره بتاریخ چهاردهم
یا بیست دوم ماه محرم عرس خواجه ابو احمد چشتی قدس الله بتاریخ پنجم ماه رجب
عرس خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس الله سره بتاریخ سیوم رجب عرس [illegible]
حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره بتاریخ اول ماه رجب عرس حضرت
خواجه حاجی شریف زندنی قدس سره بتاریخ سیزدهم ماه رجب عرس حضرت
خواجه عثمان هارونی بتاریخ پانزدهم یا شانزدهم ماه شوال عرس حضرت خواجه معین
الدین حسن سنجری قدس الله سره بتاریخ ششم شهر رجب عرس حضرت
خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول عرس
حضرت خواجه فرید الدین مسعود قدس الله سره بتاریخ پنجم ماه محرم عرس حضرت
شیخ بدر الدین [illegible] بتاریخ چهارم ماه شوال عرس حضرت شیخ علاء الدین [illegible]

ماه شوال

ماه شوال عرس شیخ سلیمان بتاریخ سیزدهم ماه محرم عرس خواجه فضیل بیست
دوم ماه رجب عرس شیخ منور بتاریخ سیوم ماه صفر عرس شیخ یونس
عرس شیخ بهاء الدین عرف شیخ هارون بتاریخ عرس شیخ احمد بتاریخ
هشتم ماه ذیقعده عرس شیخ عطاء الله بتاریخ هفتم ماه جمادی الاول عرس
شیخ ابراهیم محمد بتاریخ بیست چهارم ماه شوال عرس شیخ ابراهیم بتاریخ بیست یکم
شهر رجب عرس حضرت حاجی الحرمین شیخ تاج الدین بتاریخ هفتم ماه صفر ختم الله
الخیر والظفر عرس شیخ فیض الله [illegible] دهم ماه ذی الحجه عرس شیخ ابراهیم ادهم بتاریخ
[illegible] دهم ماه محرم [illegible] بحضرت نقلست از سیر العارفین اینا تجلی گلزار
انوار [illegible] دری دریا کنج لامکانی محیط معرفت شیخ [illegible] بقا بالله [illegible]
تمکین [illegible] وحدت زجامی عشق خورده شقدم در عالم لاهوت برده [illegible]
فقر را بر قاف شده جا [illegible] سویدائی دلش شد نقطه فائیه همان فا گشت بر [illegible]
هویدا کمال فقر فخری گرده پیدا [illegible] فقر شاهنشاه مقصود فرید الدین
ملت شیخ مسعود جمالی راجه حد انکه اقدام [illegible] سوی ان [illegible] خلاصه
اولیای کبار و ان زبدة النقبا اخیار ان شیر بیشه تقدس ربانی و ان [illegible] سبحانی
تاسیس [illegible] محرم اسرار احدیت و ان همدم انوار وحدیت و ان معرفت
بقرب ذات لانهایت و ان موصوف [illegible] صفات بی غایت ان مستغرق
بعبادت معبود سلطان المشایخ فرید الدین مسعود قدس روحه [illegible]
از سیر الاولیا که حضرت شیخ فرید العالم قدس الله سره [illegible] صاحب [illegible] این باد شاه
اهل دین از دودمان شاه کابل فرخ شاه بود و دران زمان که مملکت دنیا بر
دست فرخ شاه عادل بود و جمله پادشاهان اقالیم مطیع حضرت او بودند
و مملکت کابل بیش از مملکت غزنین بود و چون کابل بحوادث روزگار خلل

مملکت


شیخ المشائخ قطب الاقطاب
حضرت خواجہ
شاہ محمد سلیمان تونسوی
رحمۃ اللہ علیہ
المعروف پیر پٹھان
PDF
کی سوانح حیات مبارکہ کی کتب ہمارے پاس
PDF فائل میں دستیاب ہیں
جس بھائی کو چاہیئے وہ ہمارے واٹس ایپ پر مفت حاصل کرسکتا ہے
اس کے علاوہ دیگر تونسوی خواجگان کی سیرت
پر کتب اور اسلامی کتب بھی طلب کر سکتے ہیں۔
PDF
+92 332 1717717
خلیفہ مدنی تونسوی